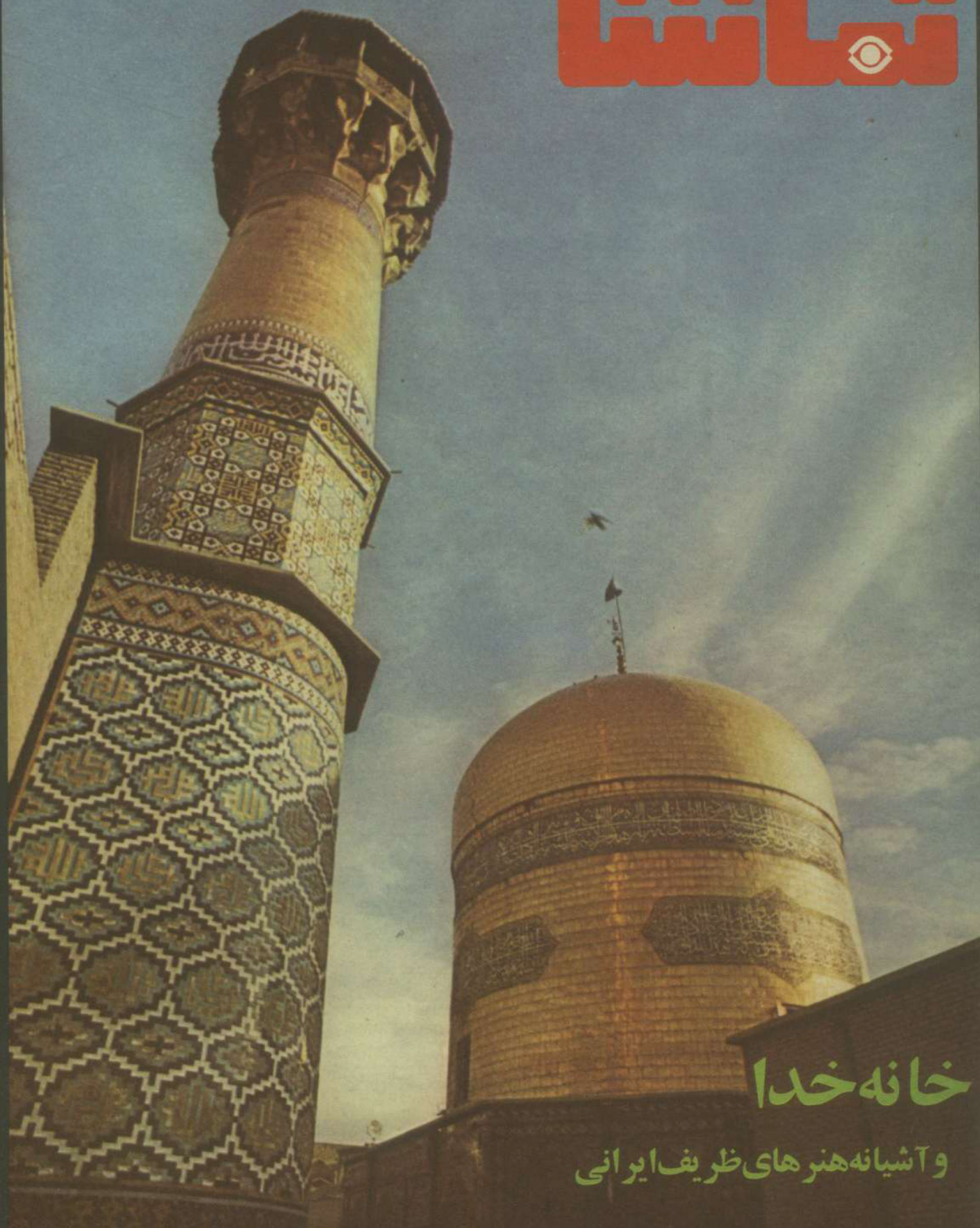


تقانتنا



خانه خدا

و آشیانه هنرهای ظریف ایرانی

بررسی و گزارش

- دنیا از چشم تماشا
- از منچوری تا مانش
- خانه خدا و آشیانه منزهای ظریف ایرانی
- خاورمیانه عربی و تأثیر «ناپایدار»
- سرگذشت پریسج و خم پول
- ترکیه در جستجوی بهترین راه حل
- تبلیغ با جایزه و بی جایزه
- نظرخواهی درباره یک مسئله اجتماعی و اقتصادی مهم

تاریخ و تمدن

- تمدن - از دیدگاه کنت کلارک
- ضد خاطرات - از آندره مالرو

تلویزیون و ارتباط جمعی

- تلویزیون در خانواده و جامعه نو
- تلویزیون و اطفال
- چهره آشنا: دینا بصیری
- معرفی فیلمهای جدید تلویزیونی
- یادار، زشمع مرده یادار

داستان

- نوعروس گمشده
- شرابعهای سبتایی قبيله
- آبی روشن و سبز
- کلی خندیدیم
- انسان جنایت و احتمال

جدول برنامه‌های رادیو - تلویزیون

ورزش

سیاست: تماشای جهان در یک هفته

تاتر

- دهسازنده تاتر امروز
- در جهان تاتر
- نقد تاتر (از حماسه تا حماسه و از فردوسی تا برشت)

کتاب

- نقد کتابهای:
- ترنمی در سکوت و تاریکی
- دزد دو چرخه
- سرود صفا و سلامت
- چگونه بچه بدنیا میاد

در چهار گوشه جهان

چند خبر هنری

سرگرمی و مسابقه

- جدول کلمات متقاطع
- میان پرده

موسیقی

- گفتگویی با منیر و کیلی
- سه نکته کوتاه
- هوش و آموزش موسیقی میان حیوانات
- مسابقه عکس و نوشته

سینما

- از چکسلواکی تا آمریکا
- نقد فیلمهای (پنج قطعه‌ای آسان - چنگیز خان - یاداشتی بر دو فیلم ایرانی)
- نبرد سوتیسکا
- اکیرا کوروساوا

گوناگون

- پاسخ نامه‌های شما
- سالن مد تماشا
- تکه تکه



آقای تماشا

تماشنا

۳۴



روی جلد: اسلاید رنگی از کامران گل

○ صاحب امتیاز: رضا قطعی و مسئول: ایرج سرزمینی
○ طرح و تنظیم: فواد شیوا با همکاری هیله و اردلان
○ آگهی‌ها: دفتر مجله تماشا
○ دفتر مجله: خیابان تلویزیون، ساختمان تولید تلویزیون
○ صندوق پستی: ۳۳-۲۰۰ ۶۲۱۱۰۵
○ چاپ: چاپخانه پست و پنجم شهر پور (شرکت سهامی افست)

از چشم تماشا

از منچوری تا مانش

دولتهای چین و شوروی، چنانکه خود گفته‌اند، سخت خصم یکدیگرند، این دوستی ملت چین را ستایش میکنند و آن محبت خلق شوروی را عبادت، یعنی هر یک مدعی‌اند که دیگری بین آنها و ملت دوست و مجاورشان حاجب است، یا ساده‌تر بگوئیم بقول هردو دولت اگر پای دو دولت در میان نبود دو ملت یکدیگر را در آغوش میکشیدند.... البته مفهوم این تهمتی که بر یکدیگر روا میدارند برای هردو ناگوار است زیرا بیش از نیم قرن است که گفته‌اند در نظام خاصشان فقط کارگر حاکم است بنا براین آتش اختلافات بین کارگران حاکم یا حکام کارگر شعله‌ور است و در این میان تکلیف مارکس و لنین چه میشود که کمونیسمشان بجای آنکه عامل وحدت باشد موجب تفرقه شده است و به این حساب باید شمارشان را اصلاح کنند و بگویند که کارگران جهان متفرق شوید.

دولتهای هندو پاکستان سالهاست کشمیر دارند یعنی از روزیکه بنام دو دولت سفیر مبادله کرده‌اند سفیر تک گلوله‌هایشان در کشمیر خاموش نشده، هردو نیز عضو کامنولت بوده‌اند و اینک قوایشان را در مرزهای یکدیگر آراسته‌اند.

دولتهای چین و شوروی که به آرایش قوا در مرزهای یکدیگر خو گرفته‌اند با اینکه در طول چهارهزار کیلومتر مرزهای مشترک، مجال نبرد دارند و میتوانند در پناه این نبرد اختلافهای ایدئولوژیک را بین خود حل کنند یکی جانب هند را گرفته است و دیگری هوای کار پاکستان را دارد.

در این تماشا دو چیز روشن است:

- ۱- اختلاف چین و روسیه
 - ۲- اختلاف هند و پاکستان
- ویک نکته مبهم که مگر مرزهای طولانی منچوری تا ترکستان را برای مبارزه از چین و شوروی گرفته‌اند؟ میدان ترافالگار در لندن و نام واترلو رمز و نشانه اختلافهایی است که فرانسه و انگلستان در قرنهای پرتحرکشان داشته‌اند، اما، این‌دو، میدان اصلی و اساسی نبردشان همیشه خارج از سرزمینهای خودشان بوده است: از آسیا تا آفریقا بروی یکدیگر شمشیر کشیده‌اند، کشتی فرانسوی از دریای مانش و کشتی انگلیسی نیز از دریای مانش آمده درآبهای آسیا و آفریقا بروی یکدیگر آتش گشوده‌اند و معلوم نبود که چرا در همان دریای مانش بحساب یکدیگر نمی‌رسیدند؟! بدون تردید فرزندان نپرو و محمدعلی جناح باتاریخ آشنائی دارند.

جعفریان

چهارشنبه ۲۱ رمضان روز شهادت امیر مؤمنان است. هزاران ایرانی، زن و کودک که از عراق رانده شده‌اند دوسرهای غرب ایران زیر چادر بسر میبرند و از مردانشان ثروت و مال و وسیله زندگی بیگما برده‌اند و همه را بیگما، معروف از وسایل زندگی در خیابان رها ساخته‌اند. چندماه پیش سازمان چریکهای الفتح در اعلامیه‌ای به ترکیه اعتراض کرد که چرا جوانهای ترک را که وابسته به الفتح بوده‌اند و بجای نبرد با اسرائیل، ترکیه را بگلوله بسته‌اند تحت تعقیب قرار داده است.

چند سال پیش که اقلیت مسلمان ترکیه وسیله تروریستهای مسیحی در قبرس طعمه رگبار مسلسل میشدند همین افراد جانب ماکارویوس را گرفتند و او را آزادیخواه نامیدند.

سالی که گذشت عراق کنفرانسهای ریاط و جدرا که مجمع سران و وزرای امور خارجه اسلامی بود تحریم کرد یادکر این علت که مذهبی است و چند روز پیش نیز کثیری از روحانیون و طلاب علوم دینی ایرانی را از عراق بیرون راند که در شهرهای مرزی سرگردانند.....

پانزده سال است که درخاورمیانه عربی فقط کشورهای اسلامی یکدیگر را با تهمت و ناسزا پذیرائی میکنند و یکدیگر را «دشمن خدا» نیز خوانده‌اند، در همین مدت، پانزده سال است که ایران میگوید اگر مذهب بقول «شما» عامل اتحاد نیست چه لزومی دارد که عامل تفرقه باشد؟ شما که این معتقدات را رها کرده‌اید چرا یکدیگر را دشمن خدا میخوانید؟

شهادت سرور پرهیزگاران را که درود خدا براو باد در سرزمینی که هرگز بریت سجده نکرد و معنویت دین محمد (ص) را به آئین علی (ع) شناخت به مسلمانان جهان تسلیم میگوئیم.



نظری به مساجد قدیمی
و امر وزی تهران

از: دیانانیک سچل

المؤمن فی المسجد کالسمک فی الماء
مؤمن در مسجد چون ماهی است
در میان آب.
مسجد وعده گاه اولین کسانی
بود که به اسلام ایمان آورده بودند.
وعده گاه شور و مشورت پیروان اسلام
برای پیش برد اندیشه های والا و اثبات
حقانیت روشنایی.
یسویدیان یا بوق به کنیسه دعوت
می شدند و مسیحیان با ناقوس بسجود
چلیپا و محمد (ص) امت خود را یا
کلامی زنده به مسجد می خواند که
سجع داشت و از جوهر انسانی مایه
می گرفت نه با صوت اشیاء:
«خدا بزرگترین است»
«شهادت می دهم که خدا یگانه
است»
«شهادت می دهم که محمد رسول
اوست»
«بشاید و رو آورید به نماز»
«بشاید و رو آورید به
رستگاری»
«خدا بزرگترین است»
«شهادت می دهم که خدا یگانه
است»

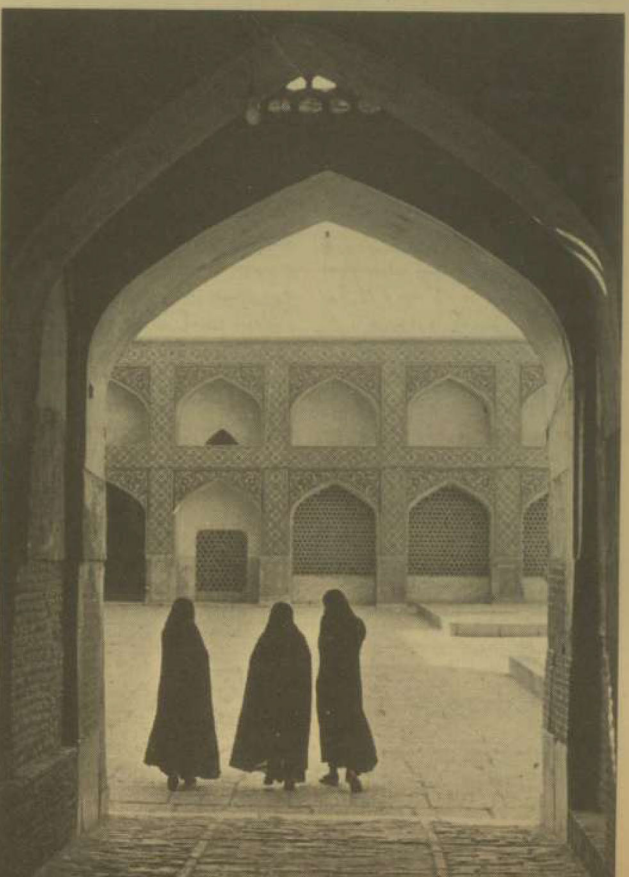
خانه خدا

و آشیانه هنرهای ظریف ایرانی

در سرنوشت خود را داشتند؛ سر-
نوشتی که از چشمه فیاض اسلام مترقی
آزمان نشأت می گرفت.
مسجد تا پایان حکومت خلفای
راشدین ستاد عملیات نهضت اسلام
بود. پیشنهاد به بحث و انتقاد می-
کشید، تصمیم گرفته می شد و پس از
اجرای طرح به ارزشیابی نتیجه عملیات
می نشستند و این همه، در یک چهار
دیواری با سقفی از حصیر و الیاف
خرما رخ می داد.
خلافت اسلامی به امویان و بعد
به عباسیان رسید که دیگر خلافت نبود،
بل فروشکوه پادشاهی بود که به پیروی
از روشهای دربارهای شرق و غرب
در تاروپود فلسفه اسلام نفوذ کرد.
مسجد هم از این تحول بی بهره نماند.
رفته رفته از نظر کسب و کیفی
دستخوش تغییرات شگرفی شد.
«مسجد - مدرسه هایی» تحت توجهات

مسجد در ایران

همه مسجدهائی که در کشورهای
اسلامی ساخته شده اند از خصوصیات
و سلیقه های قومی و ملی در زمینه های
معماری و شرایط اقلیمی تأثیر پذیرفته
و با آهنگ فرهنگ مردمان هر یک از
کشورهای اسلامی دمساز شده اند. بدیهی
است ساختمان مادی و معنوی مسجد
در ایران از سیطره این قاعده جدا
نبود. خصوصیت اساسی مسجد در ایران
کاشی کاری های ظریف هنر متعالی
ایرانی است، که شهره آفاق است و
چشم خاص و عام را به خود خیره
می کند. هر تازه واردی که در ایران



قصه دیدار مسجد دارد راهی اصفهان
می شود و حق هم این است زیرا هنر
ایرانی برای ساختن مسجد در اصفهان
ظهور کرده است.
«لردگزین» که در اواخر سال
۱۸۸۹ و اوائل ۱۸۹۰ میلادی ظاهر به
تقاضای روزنامه تایمز برای تهیه
اخبار و مطالب مربوط به مسائل روز
از تهران دیدن کرده است در خاطرات
خود این طور می نویسد:
«نظر به اینکه تهران شهر تازه
ایست از حیث مسجدها و مدرسه های
قدیمی مجلل بسیار فقیر می باشد. در
شهرهای بزرگ قدیمی شرق و ایران
آثار مساجد مهمی موجود است که
عظمت معماری و بانیان فکور آنرا
مدلل می سازد اما در تهران این جور
چیزها دیده نمی شود... و پس از
اشاره ای به مسجد شاه و مسجد دردمست
ساختمان سپهسالار اضافه می کند... اما
نه در مسجد شاه و نه در مسجد
سپهسالار کوچکترین نمونه ای از صنایع
ظریفه و معماری های سابق ایران و
شرق مشهود نیست و این خود، دلیل
بزرگی است که چگونه فکر و سلیقه
بنائی و معماری ایران یکباره رو به
انحطاط و پستی می روزه»
در باره سیر قهقراپی معماری
ایران، چه نظر «گوزن» صحیح باشد
و چه نباشد، یک مطلب مسلم است و
آن «تازه بدوران رسیدگی» تهران و
معماری مسجدهای آن است. در اثبات
این نظر می توان مسجد شاه تهران را
مثال آورد که در معماری از مسجد
وکیل شیراز تبعیت کرده است.

مسجد شاه

این مسجد از بناهای دوره
فتحعلی شاه است و نام این پادشاه بر
تارک ایوان رو به قبله با خط زیباترین
نقش شده است. ساختمان مسجد شاه
در سال ۱۲۴۰ هجری پایان یافت و در
سال ۱۳۰۷ هجری قمری دو مناره
مسجد به دستور ناصرالدین شاه ساخته
شد و بدینوسیله او هم نامی از خود
بر سر در جلو خان سمت شمالی باقی
گذاشت. این مسجد با صحن وسیع و
گنبد بزرگش دیدنی است و در آن روزی
تاریک شبستانهایش می توان خاطرات
مربوط به بست تشنه های مبارزان
مشروطیت را جستجو کرد و چشم
دوخت به چرخه های گاه و بیگاهی که
توجه را از فراز فراموش خانه قرون
به صدر اسلام رهنمون می شود.

مسجد سپهسالار

بانی اصلی مسجد و مدرسه
سپهسالار میرزا حسین خان سپهسالار
قزوینی است که مدت ها وزیر خارجه
و صدراعظم ایران (زمان ناصرالدین
شاه) بود. قابل ذکر است که میرزا
حسین خان در سال ۱۸۷۲ میلادی
پس از مذاکراتی با دولت انگلیس در
باب امتیاز «رویتی» به مشهد تبعید
شد و دو سال بعد به وضع مشکوکی
رخت از جهان بریست. پس از او
برادرش مشیرالدوله (یحیی خان) کار
ساختمان مسجد را دنبال کرد و آن را
به ثمر رساند. میرزا حسین خان بنای

مسجد را در سال ۱۲۹۶ هجری قمری
بدست خود بنیان نهاد و آرزوی این
بود که آنقدر زنده بماند تا با نظارت
خود مسجد را تکمیل و تقدیم مسلمین
کند اما «ای بسا آرزو که خاک شده»
این بنای با شکوه دو طبقه است
با جلو خان و سردری که هیچ کس بی
تفاوت از آن نمی گذرد. طول مسجد
سپهسالار - که مدرسه ناصریه نیز
گفته می شود - ۶۲ متر و عرض آن
۶۱ متر است. ارتفاع گنبد مسجد
۳۷ متر است. مسجد ۸ گلدسته و ۴
ایوان دارد. ایوان شرقی به شبستان
بزرگی منتهی می شود با ۴۴ ستون
سنگی و در بالای ایوان شمالی یک
ساعت بزرگ دو رویه کار گذاشته
شده است.

صدراعظم مترقی ناصرالدین
شاه به آموزش و پرورش توجه خاص
داشت و برای مسجدی که می ساخت
۶۰ حجره در نظر گرفت تا طلاب دینی
بدون دغدغه خاطر در محل درس سکنی
گزینند. امکاناتی که او تدارک دیده
بود سبب شد که مسجد و مدرسه
ناصریه در سال ۱۳۱۲ محل دانشکده
معقول و منقول شود. کتابخانه مدرسه
از مراجع و منافع تحقیق پژوهشگران
است. حیاط بزرگ مسجد با باغچه،
درختان بلند و حوضی در وسط، فضای
مدرسه و مسجد را آرامشی رضایت
بخش می دهد.

در تهران، غیر از مسجدی که
میرزا حسین خان سپهسالار قزوینی
بنیاد نهاد، مسجد - مدرسه دیگری
بنام سپهسالار در محله قدیمی عود
لاجان - که همان بازارچه مروی است -
جنب مدرسه مروی قرار دارد. این
مسجد - مدرسه در سال ۱۲۸۲ هجری
قمری به همت میرزا محمد خان قاجار
ملقب به سپهسالار بنا نهاده شد. او
برای گذران امور مدرسه و تأمین
هزینه مسجد مستقلاتی در جوار مدرسه
وقف کرد تا در ضمن مخارج طلاب
دینی هم از محل اجازه موقوفات فراهم
شود.

مسجد حاج رجبعلی - یکی از
مساجد قدیمی تهران در خیابان
بوفرحمیری (محله درخونگاه) بنام
مسجد حاج رجبعلی است. شبستان و
ایوان مدرسه کاشیکاریها و کتیبه های
این مسجد با اهمیت و قابل توجه است.
قطعات کاشی به سبک دوران صفویه
و برنگهای گوناگون کار گذاشته شده
و در وسط کاشی ایوان نام استاد
کاشیکار چنین نقش شده است:

«عمل کمترین استاد محمدعلی
شیرازی سنه ۱۲۶۲»
مسجد سید عزیزالله - از بناهای
زمان فتحعلیشاه است و یکی از زیبا-
ترین معماریهای آن دوره را دارد.
کاشیهای هفت رنگ در پیشانی
دیوارهای این مسجد بکار رفته و
استادان سازنده مسجد سعی کرده اند
که تا حد امکان از بکار بردن نقوش
تکراری خودداری کنند. این مسجد در
بازار چهار سوق واقع است.

مسجدهای مدرن

بروی انبوه خلق باز است، اما عملاً دیده می‌شود که چگونه مردم از جلوی این درها می‌گریزند و تنها به نگاهی ناآشنا بداخل آن اکتفا می‌کنند.

تأثیر متقابل مسجد و فرهنگ ایرانی

در پاره‌آینده مراکز مذهبی مدرن نمی‌توان نظرداد، چه خصوصیات مردمی مسجد چنان در تار و پود فرهنگ ایرانی نفوذ دارد که نمی‌توان در استحکامش بی‌مان کیفیت مادی و معنوی ۱۴ قرن، تردیدی داشت. کمتر شاعر ایرانی است که در آوازش ناسی از مسجد نبرده باشد. سعدی در گلستان - بخش فواید خاموشی - حکایت می‌کند:

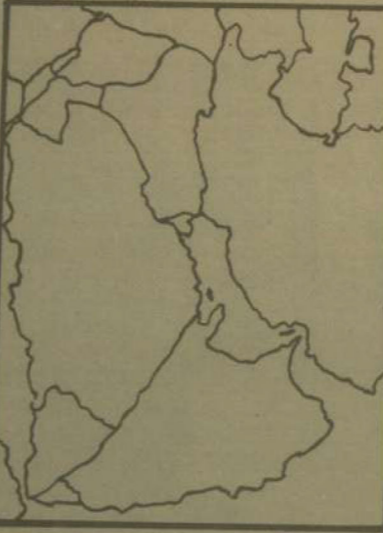
یکی در مسجد سنجار ۲ تطیوع اجتماعی جدید که ملغمه‌ای است بین شرق و غرب تأثیر پذیرفته‌اند. این تغییرات نمی‌تواند مجرد از تغییرات فکری و تجدید نظرهای بنیادین مساجد نوساز باشد در اصولی که ریشه‌دار بود.

انبوه مردمی که با مسجدرابطه کهن دارند، نسبت به کانون‌های جدید اسلامی قریابتی حس نمی‌کنند، چون در زندگی روزانه خود روی زمین می‌نشینند و با سندی‌های این مراکز مذهبی بیگانه‌اند. می‌توان ادعا کرد که مراکز مذهبی در جهت یک نوع طبقاتی شدن فضای تبلیغی متحول است و باید از این پس در جستجوی قشریندی جدیدی در نهاد مذهبی بر آمد. از جهت دیگر، شناخت مردم از مسجد بریک نوع تماون در گردش امور مسجد استوار است. میراث مردم از درك مسجد این است که از چند و چون و نحوه گردش آنچه در دایره ملزومات مادی مسجد و چه در زمینه‌های معنوی آن آگاهی داشته باشند و تا آنجا که برایشان مقدور است در حیات مسجد دخالت کنند. در حالی که بازشناسی ایران و ایرانی از مساجد مربوط نیست. گرچه درهای این مراکز

خاورمیانه عربی و تاثیر «ناپایدار»

گروه رپورتاژ

رادیو - تلویزیون، ملی ایران



نوشته: محمود جعفریان

«ماندن و چند روز دیگر ادامه دادن»، عربی را در کام خود فرو برده است، و برای «ماندن» و چند روز دیگر ادامه دادن» همه چیز به سرعت لگدمال می‌شود حتی وجود آنکس که برای «چند روز دیگر ادامه دادن» همه چیز را لگدمال کرده است!! اندیشهٔ آزاد، نظریات علمی، روشنائی های اندیشه، مفهوم انقلاب، مفهوم سوسیالیسم، مفهوم ناسیونالیسم، مفهوم وحدت، دوستی و صلح ملل، بررسی مسائل جهان سوم، دشمنان واقعی ما، مسائل کهن، عادات و سنن‌ها، دشمن خود را بشناس، ارتجاع چه هدفی دارد؟ اینجا عناوین برنامه‌هایی است که پیش از اسامی رنگارنگ دیگر در برنامه‌های رادیو - تلویزیون بحث، در چند سال اخیر، چشم خورده است....

اسما و عنوان‌ها بنظر مفاهیم مختلفی را می‌رسانند، اما در عمل وقتیکه فصل‌اعدامهای جمعی در عراق آغاز می‌شود در برنامهٔ «دشمن خود را بشناس» و «دشمنان واقعی ما» و «مسائل کهن» و «ارتجاع چه هدف دارد» و همچنین سایر برنامه‌ها فقط اسم همان افراد بخت برگشته را تکرار می‌کنند... مثلا در برنامه «اندیشه آزاد» گفته می‌شود که اندیشه آزاد با اعدام این افراد موافق است، یا این‌اعدامها متناسب با «نظریات علمی» است در زمینهٔ انقلاب.....

یکی از قسمت‌های رایج برای از بین بردن حریفان سیاسی، تهمت جاسوسی است، چند وزیر در کابینه‌ای که دور از چشم مردم در سنگرهای آهنین تشکیل می‌شود بناگاه

صبحی عبدالحمید و هادی خماس و سلام احمد که به ناسیونالیست مشهورند داغ خیانت می‌زنند.... رادیو بغداد میگوید «گروهی از مبلغین ناسیونالیسم عرب که شعارهای ناسیونالیستی را بشیوهٔ غرب پخش میکنند و هدفی جز خدمت به کاپیتالیزم و استعمارگران ندارند... تلاش دستگامهای تبلیغاتی برای پایدار ساختن «ناپایدار» هاست، همه در معرض تهمتند، همه را طناب دار تهدید میکند، هر کس ممکن است بدون گناه به‌اعدام محکوم شود، وقتی چهارشب متوالی نام صدام حسین را در رادیو تکرار می‌کنند روزنامه‌های بیروت می‌نویسند که در عراق کویا شده است، تصادفاً مثل همهٔ تصادف‌های دیگر این پیش‌بینی صحت دارد یعنی سپید صالح مهدی عماش معاون رئیس جمهوری و عبدالکریم شیخلی برکنار می‌شوند، «کودتا در دل کودتای»، و آنچه جان این دو نفر را حفظ میکند هیاهوی روزنامه‌های بیروت است و بلندگوهای اطراف عراق که اخبار حوادث را بازگو میکنند و صدام حسین نمی‌تواند صالح مهدی عماش را بسرنوشته حردان التکریتی دچار سازد. این سابقه برای مردم عراق مفهوم دارد که در سیزده سال اخیر افراد مؤثرشان یا بر سر کار بوده‌اند یا بر سردار!!

هیچ چیز پایدار نیست و هیچ چیز دوام ندارد. در تبلیغات خارجی نیز سرسام «ماندن» و بیشتر ماندن» حکومت میکند یعنی افکار عمومی مردم عراق نباید به مسائل داخلی بیندیشند، زیرا «ماندن‌ها» و «بی‌ثباتی‌ها» همه چیز را بیخواب برده و طرح‌های آبادانی و بهبود وضع مردم را بفراوشی کشانده است و آنچه برزندگی مردم حاکم است فترت و ترس و تردید و مردمی چنین، خطرناک است که به وضع پستی‌شان خود بیندیشند لذا شیپور تبلیغات، آنها را به خارج از عراق توجیه میدهد:

مدتها گفتند که مصر در سال ۱۹۶۸ قسمتی از سرزمین فلسطین را ضمیمه خاک خود کرد و منظورشان شهرهای غزة و خان یونس و شهرک‌های رفح و دیرالبلح بود.... مدتی گفتند که مصر جانبدار جناح ارتجاع است باین علت که از سعودی میکند و رئیس جمهوری مصر به سعودی توجیه حساب دارد....

خبر سالیهای ۶۸-۱۹۷۰ که ناصر بعثت جنگهای ۱۹۶۷ قدرت معنوی پیشین را از دست داد مورد هجوم دستگامهای تبلیغاتی آنها قرار گرفت و حکومتی که اصولاً برای درهم کوبیدن قدرت ملیون عرب بر سر کار آمده و از روز نخست به شرحی که در گذشته تحلیل کردیم رو در روی فلسطینی‌ها به مبارزه می‌ایستد و تلاش میکند که مبارزات آنها را از مجرای صحیح خارج کند و همچنین نیروهای نظامی خود را از مرزهای اسرائیل قرا می‌خواند، براحتی فاسی را به سازشکاری با اسرائیل متمم می‌سازد و در اوج این تبلیغات منفی که ناصر چشم از دنیا می‌بوشد و میلیونها مصری جنازه‌اش را بدوش می‌کشند بناگزی مردمی ساکت میمانند و حلاش را از مصر به سعودی می‌کشاند....

و سپس به اردن و بعد به سوریه....

مواجه با کمونیسم:

این نیز بروشی ناپایدار و مشتت صورت می‌گیرد، چگونه؟ میشل غلظ مغز متفکر و یکی از بنیانگذاران حزب بعث در

سوریه که از سال ۱۹۶۱ رهبری جناح انگلیسی حزب بعث را به عهده گرفت و در همین سال نیز به‌اشاره استعمار، شعبهٔ حزب بعث را در عراق تشکیل داد در نوشته‌های خود ابتدا به‌اصول مارکسیسم تکیه میکند و با روشی دیگر، برداشتی چنین دارد که سرمایه‌داری فرزند فئودالیسم است و سوسیالیسم فرزند سرمایه‌داری؛

نویسندگان مقدم بعث عراق نیز از سالی که میشل آن را در عراق پی ریخت (۱۹۶۱) عده‌ای از سوسیالیان غیرعراقی بوده‌اند که نه مسلمانند و نه عراقی، بنام شبلی العیسی و الیاس فرح که قبلاً دربارهٔ آنها اشاره کرده‌ایم؛ این نویسندگان که نوشته‌های روزنامه‌ها و کتابها را از ابتدا در عراق زیر نظر گرفتند اعلام داشتند که در دو ساله با کمونیستی اختلاف دارند:

۱- انترناسیونالیسم ۲- انکار خدا باید توجه داشت که این دو ساله از ابتدای ایجاد بعث در سوریه یعنی سی سال قبل مورد بحث بوده است و مبلغان بعث سوریه در سالهای قبل، چنین استدلال می‌کردند که در راه دست یافتن به افکار عمومی عرب ناگزیرند که بنام خدا تمسک داشته باشند و ضمناً با طرح مسأله انترناسیونالیسم ختم قومیون و ملیون عرب را برینانگیزند.

صاحب نظرانیکه در نیم قرن اخیر میر کمونیسم را از حرف تا عمل مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار داده‌اند، آسان به این نتیجه رسیده‌اند که دموکراسی در طبیعت یک حکومت کمونیست نیست و این شکل حکومت در هر گوشه‌ای از دنیا و در هرنوع جامعه‌ای که تشکیل شود منجر به پرورش دیکتاتور خواهد شد و این نتیجه را «عمل» بدست می‌دهد و در حرف کارگر حاکم است....

اگر بخوایم حزب بعث را مثل کمونیسم از حرف تا عمل مورد بررسی قرار دهیم دچار اشتباه خواهیم شد زیرا بنیانگذاران سوری حزب بعث اصول کلی مارکسیسم را مورد توجه قرار دادند و هرگز از شعارهای کلی بافراتی نگذاشتند زیرا مقرر نبود.... همچنین، در عراق وضع دزد شعارهای کلی بعث نیز قابل بررسی نیست، چرا؟ استعمار در خاورمیانه هدفهای خاصی را دنبال میکند که با چگونگی آن در گذشته آشنا شده‌ایم، جناح انگلیسی حزب بعث وظیفه داشت که در جهت این هدفها حرکت کند لذا اگر میبیینیم که سیران حزب بعث عراق از ابتدا دچار تشمت و ناپایداری بوده‌اند و نتوانسته‌اند که روشهای شخصی را در سیاست داخلی و خارجی اتخاذ کنند ناشی از تغییر در کیفیت و کمیت هدفهای استعمار است، چگونه؟

قرار بود که بیکانگان قدرتمند طرح خاصی را در خاک اردن بیادیم کنند، این طرح از هر جهت حساب شده بود و تصور میکردند که پادشاه اردن قادر به مقاومت نخواهد بود و از سوی دیگر در جهت هدفشان نبود که سازمانی طرح با حضور ارتش یک کشور عربی دیگر پیاده شود تا حمل برسد داخله نشود لذا حکومت عراق که خود فاقد هدف ملی و منطقه‌ایست نیروی خود را از مرزهای اسرائیل فراخواند و برای اجرای طرح، فرستنده‌های بغداد و سایر شهرها را در اختیار مجریان طرح قرار داد در این جریان ملک‌حسین با کمک وقاداراناش و با کمک اردنی‌هایی که مایل نیستند «آوارگان فراد»

باشند در حملهٔ آوران پیروزمی‌شود و قدرتمندی که جز توطئه علیه حیات ملک‌حسین راهمی دیگری نمی‌شناسند بناچار مرزهای محاصره را از اطراف او برمی‌چینند، در این مورد نیز حکومت عراق بیرون مقدمه مرزهایش را بسوی اردن می‌کشاید، و چنین است چگونگی روابط عراق با سایر کشورهای پیرامونش، یعنی تعیین کنندهٔ سیاست خارجی دولتی که حاصل انشعاب میشل غلظ در خاک عراق است عده‌ای نیستند که بظاهر برعراق حکومت دارند، زیرا اینها نیز خود در حدی ناگزیر به پرواز کوره هستند که کمترین تخلفتشان از راه مقرر بنا بودی آنها خواهد انجامید و فقط در طول سه سال گذشته بطور مداوم شورای عالی انقلاب بعث عراق دگرگون شده و هربار پادست‌اعضای شوری، توطئه و دستیسه، یکایک آنها را تهدید کرده است،

چنانکه هرروز شاهد اخبار آن هستیم. در مورد مسائل بظاهر داخلی نیز وضع چنین است: تا روزیکه استعمار در عراق، نسبت به یکی از قدرتیهای شرقی قصد تفرق داشت حکام بعث عراق کمونیستهای عراقی را کرامی داشتند و آنها را شیر و شکر دادند تا:

۱) بکمک آنها مبانی متزلزل خود را تحکیم بخشند. ۲) هستگی خود را با استعمار غرب زیر حجاب «کمونیسم» یا استعمار شرقی پنهان کنند.

۳) از این راه جوانهای افراطی را نیز بسوی خود فرا خوانند. ۴) با کمک کمونیستها بتوانند دشمنان دیگر خود را بخصوص در شمال عراق سرکوبند.

۵) بدولتی که ساختهٔ دست استعمار غرب است خصصت ایدئولوژیک نیز بدهند تا استعمار غرب وسیلهٔ این دولت از مزایای نوع شرقی‌اش نیز برخوردار شود یعنی استعمار شوندگان سرود پیروزی نیز بخوانند!

همزمان با تغییر چگونگی روش استعمار غرب نسبت به قدرت شرقی، روش بعثی‌های عراق نیز نسبت به کمونیستها تغییر میکند، اما، در خاک عراق نه در خارج آن، چرا و چگونه؟ زیرا با آرامش نسبی شمال عراق که سرکوبی آنها با کمک کمونیستها انجام گرفت و همچنین با سرکوبیدن روحانیت در شهرهای مذهبی و ملیون استانیهای بصره و ناصریه و ناحیهٔ فرات و همچنین تغییر در روابط دو قدرتی که در عراق روبرو شده بودند دیگر ضرورت نداشت که کمونیستها در عراق قدرت داشته باشند،

اما از نظر هدفیاتی که استعمار غربی و پشتیبان بعث در دیگر نقاط خاورمیانه دارد هنوز به کمونیستهای آن سرزمین‌ها نیاز دارد لذا بعث عراق آنها را تأیید میکند و پناه میدهد، بدین ترتیب می‌بینیم که عملاً بعثی‌های عراق نسبت به کمونیستهای عراقی و دیگر کشورهای خاورمیانه دوروش متفاوت و متضاد در پیش گرفته‌اند. باید توجه داشت که بعثی‌ها با کمونیستها نه‌واقفتند و نه مخالف، بلکه مسأله اساسی آنها حرکت در جهت هدفهای استعمارست که آنها را یکشنبه در ظلمت یک کودتای زندگی سوز به عراق تحمیل کرده است و مردم عراق در صورت پیروزی بر عمال استعمار تا دهها سال آثار ویرانگری بعث را در ترمیم نتوانند کرد.

بعثی‌های عراق پس از آنکه مقرر شد

که کمونیستهای داخلی را مانع شوند بلافاصله از طریق وسائل ارتباط جمعی در سطح کشور شعار اتحاد همه احزاب را در سازمان جنبهٔ واحد منتشر کردند، کمونیستهای عراق که این اتحاد را استحالتهٔ خود در وجود بعثی‌ها میدیدند نپذیرفتند و باین ترتیب بعثی‌ها به‌هدف خود رسیدند یعنی آنها را بنام فعالیت‌های ضد حکومت درهم کوبیدند،

جالب اینستکه کمونیستهای عراق در اعلامیهٔ بیانیه‌هایی که در خارج از این کشور بجا برساندند فقط از همکاری‌های اولیهٔ با بعثی‌ها اظهار تأسف کردند اما نگفتند که لگد های محکم بعثی‌ها بر پشت مردم عراق مزین به میخ‌های درشتی بود که کمونیستها بر کفش بعثی‌ها در ماههای اولیه سيطره‌شان کوبیده بودند.

در هر حال، امروز جزئی بنام بعث در عراق وجود ندارد و اگر ناگزیر بذكر این نام هستیم باین علت است که این کلمه‌ساده میتواند آن وضع پیچیده را تصویر کند،

بدنبال این استنتاج با سؤال دیگری مواجه می‌شویم و آن اینستکه تعداد افراد حزب بعث در عراق امروز، بیشتر از تعداد افراد همین حزب در سال ۱۹۶۸ است بنابر این چگونه میتوان متکر وجود آن شد؟

چگونگی افزایش تعداد اغضای بعث در بعثی جداگانه بررسی خواهد شد و کافی است که اشاره کنیم از سال ۱۹۶۸ در دانشگاه بغداد و بصره فقط جوانانی را برای تحصیل می‌پذیرند که عضو بعث باشند، و همین امر در زمینه‌های مختلف فعالیت‌های اجتماعی در سیستم یک حزبی عراق ادامه دارد.

همان نمونه میتوان به‌وضع بندر پسر رونق بصره که امروز دچار فقر و آفتشاش و ناکامی شده است توجه کرد؛

در این بندر بعثی‌ها بازرگانان را به محدودیت کشانده‌اند و جواز واردات را بین بعثی‌های مورد نظر تقسیم کردند، لذا بازرگانان باید این جوازها را بطور قاچاق از بعثی‌های غیر مسئول خریداری کنند تا بتوانند بکار خود ادامه دهند نتیجهٔ آنکه گروه گروه به کشورهای اطراف گریخته‌اند....

بدینی است در این جریان‌ها عده‌ای از اوپاش بنظور کسب سود جذب میشوند و همین‌ها کسانی هستند که از ارتکاب جنایات سهمگین‌ها ندارند و به «بیراهن» سفیها معروفند و چنانکه میدانیم، وقتیکه حکومت بعثی عراق تصمیم به‌نابودی فرد یا افرادی می‌گیرد بیراهن سفیها را که اوپاش حکومتند علیه آنها به ارتکاب جنایت وارد می‌سازد که شمه‌ای از آن را میتوان از ایرانیها که رانده شده‌اند شنید....

ما، منظور از این جمله چیست که گفتیم حزب بعث وجود ندارد: باین دلیل که فاقد ایدئولوژی مشخصی است و بگونه‌ای که تحلیل کردیم نقش نام ایدئولوژی را بر مسکه های استعمار و چگونگی رواج آن شناختیم، تا این چیزیکه از بعث عراق بجای مانده بود وجود گروهی بود که در آن سر توطئه بنام کمیته انقلاب برعراق حکومت می‌کردند و ظاهراً رهبری حزب بعث را به عهده داشتند، و اینها نیز در عمل بسبب تفسیه‌ها و اختلاقیای مکرر تا حدی ناتوان شده‌اند که استعمار مستقیماً در عراق حکم میراند و این سفیدارترین توطئه استعمارگرانه علیه امنیت و صلح خاورمیانه و در جهت آسیب رساندن به زندگی میلیونها انسان در این منطقه حیاتی جهان است.

سرگذشت پرپیچ و خم پول



بانک مرکزی ایران اسکانسای جدیدی منتشر ساخته است. این بانک برای نخستین بار به نشر اسکانسای هزار تومانی در ایران دست زده است.

جمع پول در گسترش ایران، اهم از اسکانسای و سکه، در حدود ۴۰ میلیارد ریال است. به این مناسبت گزارشی در باره تاریخ و چگونگی این عمل مشکلات تهیه شده است که در زیر می خوانید:

پول سرگشفت و تاریخچه جالبی دارد. درست است که در طول تاریخ پیشتر چنگهای بزرگ و اختلافات کوچک بر محور پول دور میزد، ولی در این گزارش سعی شده است که پول مورد نظر است.

به تنبیهات هرودوت مورخ یونانی، اولین قومی که در جهان به زدن سکه مبادرت کرد لیدیها بودند.

این قوم که در قسمتی از آسیای صغیر (ترکیه فعلی) زندگی میکرد ۲۵۰۰ سال قبل مغلوب کوروش بزرگ شد و ایرانیان برای آن قلمس و معاشرت با آن قوم یا بزرگی آشنا شدند و داریوش اول شاهنشاه هخامنشی سکههای خود که ۸/۴۲۴ گرم وزن داشت و از طلای ناب درست شده بود و به نام «دریک» موسوم شد باید توجه داشت که کمینات یا ستانسناسی اخیر نشان میدهد که قبل از لیدیها، مردم چین نیز مبادلات خود را بوسیله سکه (پول) انجام میدادند.

سکههای داریوش با توجه به وسعت قلمرو ایران آن زمان، که از مقدونیه و مصری در غرب تا رود سند در شرق، امتداد داشت به صورت پولی جهانی درآمد و اقوام مختلف از آن تقلید کردند.

سکههای یونان که درخامه نام داشت بر اثر لشکر کشیهای اسکندر مقدونی در بیشتر نقاط جهان تمدن و مکتوب اروپایی رواج یافت و در شرق یونان به «درهم» معروف شد.

با اینکه هر شهری و هر جا کمی سکه مخصوصی داشت و آنها دلیل تسلط خود میدانست، قریباً تفاوت عیار و سنگینی و سکهها بسیار داشت و حتی مردم بودایی نیز لحاظ، هر وقت در کشوری وارد مقدونی روی کار میآمد یکسان کردن عیار سکهها را وجهی مهم خود قرار میداد و فتاریخ نویسان، این امر را سرلوحه اصلاحات هر صاحب قدرتی قرار میدادند.

چاه، پول کاغذی

سکه، بسیاری از مشکلات مبادله جنس با جنس را حل کرد، ولی خود سکه نیز چنان از اشکال نبود. مار گویولو سیاح ویننزی، در سفر چین به زادگاه خود بارگشت، در سفرنامه‌اش به بروج یک نوع پول کاغذی به نام «چای» در چین و پنجاخانه‌های این سرزمین به عنوان واحد پول ذکر کرده است. این سرزمین پهناور و طرز ساختن کلبه از پوست بزخت فوت اشاره کرد.

مطلب سفرنامه مار گویولو باعث پدید آمدن فکر استفاده از پول کاغذی در اروپا شد، ولی سایر اختراعات مردم چین از قبیل قطب نما و باربیت که مار گویولو با خود از خاور دور به اروپا برده بود زودتر از پول کاغذی مورد استفاده فرنگیها قرار گرفت. آنها با استفاده از باروت، توپ ساختند و بنایه حکومتیهای مرکزی استوارتر شد و با کمک قطب‌نما به اکتشافات جغرافیائی ناقل شدند و جهان را وارد مرحله تاریخی تازه‌ای ساختند.

نخستین اسکانس در ایران

در تاریخ ایران، اولین بار در سال ۶۹۲ هجری قمری (۱۲۹۸ سال قبل) به نوعی پول کاغذی به نام «چاه» برخورد میکنیم. در آن موقع گنجاخو، ایلخان مغول، پسر ایران حکومت میکرد. او که مردی ولخرج بود، در اندک مدتی موجودی خزانه را ضمن عیاشیهای خود بر باد داد و خواهج صندل - الممدین احمد زنجانی (صدر جهان)، صاحب دیوان (وزیر) یا تدبیر او نیز نتوانست مانع اسراف و تبذیر گنجاخو شود.

صدر جهان، مشاوری به نام عزالدین محمد بن مظفر بن عمید داشت، این مرد که مانند پیشتر رجال آن زمان به چین- مرکز اصلی حکومت مغولها - سفر کرده بود توسط صدر جهان به گنجاخو پیشهاد انتشار «چاه» داد. گنجاخو که دیگر سکه‌ای در خزانه نداشت از این فکر استقبال کرد و با صدور یک برابری (فرمان)، چاه (پول کاغذی) را چنانچنین سکه‌های زر و سیم کرد.

عزالدین با این فرمان چاهخانه‌ای (چایخانه از همین لغت بوجود آمده است) در تبریز دایر کرد و اولین اسکانسها، در سال ۶۹۲ در این شهر منتشر شد و بلافاصله در سراسر ممالک ایران، متبع و در تمام آن

در هر شهر چاهخانه‌ای شروع بکار کرد. مردم که نمیتوانستند قبول کنند کاغذیستند بختی زر و سیم و سکه چاه، هرگز نپذیرفتند. بی ازشک و شک و در ظاهر را بستند و در ضمن این عیاشیها که به تدریج «درنگ سیاسی پیدا میکرد» بودند که «گیچخانو» یا «صدور» برای امپراتری قسیم خود، زر یا گند و چاه را بیخود سوزانند اما دیگرین درین سکه بود و او نتوانستند مخالفتی را شروع کرد و در حقیقت جان و حکومت خویش را بر سر خطرات همان چیزی که امروز سیمینجر سکه‌های گنجاخو به پیشرو گذاشتند و قرار میداد، یک بخل دیگر، جای اروپا گرفت.

از این تاریخ قریباً گذشت، تا اینکه قرن گذشته پول کاغذی بار دیگر در ایران رواج یافت، ولی این بار دیگر یا آن مخالفت نشده، زیرا زمان تغییر کرده بود.

در جنوب ایران به اولین پولهای کاغذی «نوت» و در شمال اسکانس میگفتند، که اولی لغت انگلیسی و دومی روسی است.

نیاز مردم

مقام اسمیت« پدر علم اقتصاد در قرن بیستم گفت: نه تصمیم تولید اسکانس را بوجود آورد. نه ارائه عیالانه مردم، بلکه نیاز از جامعه باعث رواج آن شده».

به عقیده اسمیت« هیچ یک از اختراعات بشری و تأسیسات اجتماعی به اندازه اسکانس بیاداره آسان نکرد.

اسمیت« می گوید: انسان پس از آمدنی به مضار داد و ستد از طریق مبادله جنس با جنس بی پرد و سیمی کرد حتی المقتدر، شیبش به وجود آورد که دیگران حاضر باشند در مقابل دریافت آن محصول خود را بدهند و به این ترتیب پول پیدا شد و در این موقع بود که دولتها با به میلان گذاشتند و شکل و وزن و عیار سکهها را تعیین کردند. در گذشته اقتصاددان فرانسوید «بانی پول نوشته است».

«هر قدر کشوری پیشتر بتواند پول جمع آوری کند پیشتر قادر است بر توانائی و اعتماد خود چیزایی، برای این که پول تنها نیروی است که با آن، همه کاری میتوان کرد و تنها نیروی است که قدرت مطلق را بآنها میدهد».

پول به خودی خود ثروت محسوب نمیشود، اما با آن میتوان اموالی را به کمک پول آورد

پول کاغذی چگونه بوجود آمده و چگونه توانست جایگزین زر و سیم و سکه شود؟

تحول پول از سکه تا اسکانس نخستین ملتی که سکه ضرب کرد کدام بود؟



که مولد و بارور باشند.

بسیاری از کشورهای پیشرفته، مانند آمریکا، انگلیس و فرانسه، برای تسهیل مبادلات و کاهش نیاز به حمل و نقل طلا و نقره، اقدام به ضرب سکه کردند. سکه‌ها با داشتن ارزش مشخص و قابل اعتماد، مبادله را بسیار آسانتر و سریعتر کردند. در ایران نیز سکه‌ها به عنوان واحد پولی اصلی در طول تاریخ به کار رفته است.

در سده های آغازین، سکه‌ها عمدتاً از طلا و نقره ساخته میشدند. این سکه‌ها ارزش بالایی داشتند و به دلیل کمیابی این فلزات، ارزش خود را در طول زمان حفظ میکردند. با گذشت زمان، سکه‌ها از فلزات گوناگونتری مانند برنز و مس نیز ساخته شدند. این تغییرات باعث شدند که سکه‌ها برای مقاصد مختلف، از جمله پرداخت بدهی‌ها و تجارت در مناطق دور، استفاده شوند.

بانک

صنایع و مؤسسات اعتباری سابقه بسیار طولانی دارند و در دوام قدیم و ایران باستان نمونه‌های بسیاری از آنها وجود داشت و به ترتیب به قله‌ای رسید که امروزه در دنیا دیده میشود. در سال ۱۱۵۲، در بندر وین که در آن تاریخ صنعتی بانک قهرس داشت، اولین بانک جهان تاسیس کرد. این بانک به معنای واقعی را یک بانک ملتی به نام «لاس» در سال ۱۷۸۴ در دوران سلطنت لویی شانزدهم در پاریس تاسیس کرد.

لغت بانک یونانی و به معنای «تخت» است. ولی در روم قدیم محل مخصوص نگهبانی سکه‌ها را «بانکو» می‌خواندند و

«لاس» همین کلمه را انتخاب کرد به این ترتیب «بانک دو فرانس» با سرمایه‌ای کلان تاسیس شد. این بانک اسکانس «بیلیط بانک» را جانشین سکه کرد و بیلیط بانک توسط مدین بانک ایجاد شده بود. هر وقت صاحب بیلیط اراده میکرد میتوانست آنرا به بانک برد و بجای آن سکه بگیرد. فعالیت بانک دو فرانس، نسبت شد که بانک لندن که ۲۵ سال قبل از آن تشکیل شده بود نیز وضع خود را با بانک فرانسه تطبیق دهد و در حقیقت از این پس، بانک لندن نیز بانکی بمعنای واقعی شد.

تاریخچه تاسیس بانک در ایران

در هفتم جمادی الاول سال ۱۳۰۶ هجری قمری برای دلجویی از باریون وزیر انگلیس که امتیاز نامه ایجاد راه آهن در شمال تهران او لغو شده بود، دولت وقت امتیاز تاسیس بانک قشای را به مدت ۶۰ سال به او داد. قبل از تاسیس بانک قشای، بانک انگلیسی هند بدون داشتن امتیاز از دولت، چند شعبه در ایران دایر کرده بود و با اسکانس معامله می‌کرد و برخلاف پیش‌بینی سران بانک، مردم ایران از «اسکانس» استقبال کردند.

رویتر ساختمان شعبه تهران این بانک را که محل فعلی بانک بازرگانی در میدان سپه است با تمام آثامش به ۲۵ هزار لیره استرلینگ خریداری و کار خود را از ۲۱ سال بعد آغاز کرد و به نشر اسکانس پرداخت.

روسیا یا این بانک به رقابت پرداخت و امتیاز بانک استقراسی را که دو وام به دولت و وامی قابل ملاحظه‌ای نیز به ایشان، علما و ملاکین مملکت داده بود بدست آوردند.

بانک استقراسی بعداً به ایران واگذار شد و در شهریور ۱۳۰۷ بانک ملی ایران با سرمایه دولت بخای آن تاسیس شد و ۲ سال بعد اقتصاد نشر اسکانس را از بانک قشای گرفت و در سال ۱۳۱۰ بین بنیاد ضرابخانه‌ای که وسافل آن در سال ۱۲۹۶ وارد شده بود ضرابخانه عجیبی با وسافل که از کارخانه خریداری شده تاسیس و

به ضرب سکه پرداخت و اسکانسای بانک قشای که بعضی آنها مخصوص شهر بخوسی بود برچیده شد. پیشنهاد اسکانس ما طلا، آرزو و جواهرات سلطنتی است، واحد پول ایران ریال است که یک کلمه اسپانیایی است و تجار ایران در زمان شیوه سیم معاملات خود با برقیالیا با این کلمه آشنا شدند.

نشر اسکانس پس از تاسیس بانک مرکزی در سال ۱۳۳۹ به عهده این بانک گذاشته شد.

اهمیت اسکانس سبب شد که مرجع قانونگذاری در ماده ۹۸ قانون مجازات عمومی برای جانی آن ۱۵ سال حبس مدظر بگیرد.

لکنه‌ای که ذکر آن لازم است چگونگی چاپ اسکانس بوسیله بانک ملی ایران است.

در تعقیب واگذاری طبع اسکانس به بانک ملی ایران، کشیدن نقوش طرفین اسکانسها از راه مسابقه به نقاشان ایرانی واگذار شد و یک طراح برنده گردید طرح این شخص از این قرار بود که یک طرف اسکانسها نقش‌هایی از آثار ملی و گروه نشنه‌ها و حجاری‌های اینیه باستانی که عظمت ایران را نشان می‌داد و طرف دیگر طرح نمثال اغلب حضرت رضا شاه کبیر و نقش شیر و خورشید ایران بود. به نقاش تأکید شده بود که به اسکانسهای خارجی توجه نکند، بلکه از افکار و عقاید خودش به عنوان یک ایرانی الهام بگیرد.

تعداد بانکها

هم اکنون در ایران ۲۵ بانک فعالیت دارد، یک بانک خارجی (ایران و روس) ۸ بانک دولتی و ۱۶ بانک خصوصی. از بانکهای دولتی، بانک تجارت خارجی و از بانکهای خصوصی ۷ بانک با سرمایه مخلط داخلی و خارجی تشکیل شده‌اند. اولین بانک خصوصی ایران در سال ۱۳۲۸ تاسیس شد.

بهران

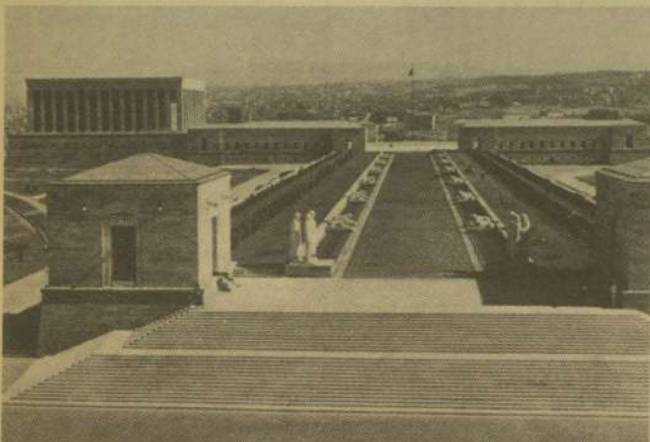
اسکانس در عمر نسبتاً کوتاه خود دور از بحران نبوده و آخرین بحران آن کریساکر دلار آمریکا بود که هنوز بطور کامل رفع نشده است.



ملاقات اعلیحضرت رضا شاه کبیر با آتاتورک - ماه ژوئن سال ۱۹۳۴



کمال آتاتورک



آرامگاه آتاتورک در آنکارا

وزارت معنوی حزب دمکرات شناخته شده بود، صاحب ۱۵۸ کرسی شد. در ۲۵ نوامبر حزب جمهوریخواه خلق و حزب عدالت زیر فشار ارتش یک حکومت اسلامی برپاست عصمت اینونو تشکیل دادند.

در ۲۲ فوریه ۱۹۶۲ و ۲۱ مه ۱۹۶۳ دو تلاش کودتا که از جانب افسران افراطی بعمل آمده بود، با شکست روبرو شد. در این تجاوز از ده سال حکومت جمهوری دوم ترکیه، از ۲۵ نوامبر ۱۹۶۱ تا ۱۴ فوریه ۱۹۶۵ عصمت اینونو که گفتم از یاران نزدیک کمال آتاتورک بود، حکومت را بدست داشت.

از ۱۴ فوریه تا ۱۰ اکتبر ۱۹۶۵ داور گوپلو، از سیاستمداران نزدیک به حزب عدالت نخست‌وزیر بود.

روز ۱۰ اکتبر ۱۹۶۵ «وارث معنوی حزب دمکرات» اکثریت پارلمانی بدست آورد و رهبر این حزب «سلیمان دمیرل» نخست‌وزیر شد که تا ۱۲ مارس ۱۹۷۱ این سمت را عهده‌دار بود. دمیرل که اینک به عنوان رهبر حزب عدالت یا حکومت «نیپات اریه» و با جناح‌های اصلاح‌طلب به مبارزه برخاسته و ترکیه را بار دیگر در آستانه یک بحران سیاسی قرار داده است، «سلطان‌سدها» لقب دارد. این مهندس پرکار و پر تحرک که از میان توده‌های مردم برخاسته است، در زمان حکومت مهندس سرپرست امور نیدرولیک ترکیه بود. در سال ۱۹۶۵ این مهندس‌سی و شش ساله مجبور شد خدمت نظام وظیفه انجام دهد و در پی این دوران بود که به سیاست پرداخت. در سال ۱۹۶۴ سلیمان دمیرل در میان خیریت مردم رهبر حزب عدالت شد. دمیرل که از راست‌های افراطی فاصله گرفته بود و سعی میکرد حمایت ارتش را حفظ کند، حزب عدالت را در انتخابات سال‌های ۱۹۶۵ و ۱۹۶۹ به پیروزی رسانید.

دمیرل در سالهای آخر حکومتش میکوشید همه، حتی چپ‌ها و راست‌های افراطی را راضی نگاهدارد و شاید همین تلاش بخاطر «راضی کردن همه برای حفظ قدرت» عامل اصلی شکست او بود.

دمیرل به اکثریت پارلمانی حزب عدالت، به حمایت جناح محافظه‌کار و به اگر امارت از انحلال پارلمان دلگرم است. دمیرل با توجه باین عوامل از یک ماه پیش مبارزه، با دولت غیر حزبی اریه را که وزیرانی از حزب عدالت دارد، آغاز کرده است.

حزب عدالت با کنار کشیدن پنج وزیر خود از کابینه، میخواست نشان دهد که حکومت فعلی ترکیه بر سیستم پارلمانی متکی نیست. نیپات اریه بدنبال این حادثه استعفا داد. اما جود سونای رئیس جمهوری ترکیه که خوب میدانند بازیهای پارلمانی دردمکراسی های پیشرفته‌ای چون ایتالیا و فرانسه هم نابسامانی می‌آفرینند و آفریده‌اند، استعفا اریه را نپذیرفت و اعلام داشت که رقابت‌های سیاسی کنونی، بحرانی می‌آفرینند که قربانی اصلی آن حزب عدالت و سیستم پارلمانی ترکیه خواهند بود.

ارتش هم در برابر تجدید بحران بار دیگر نگرانی خود را ابراز میکند. فعلی کارانجیچیل، کارشناس امور ترکیه در روزنامه لوموند، در زمینه نقش ارتش در زندگی سیاسی این کشور می‌نویسد: «ارتش ترکیه میل ندارد قدرت را بدست گیرد، چون

۱۷۳ کرسی بدست آورد و حزب عدالت که بقیه در صفحه ۴۶

سقوط حکومت «بایار - مندرس» عدم تمایل خود را به تصدی پست‌های حکومتی آشکار کردند و این بار هم هنگامی از قدرت خویش برای تغییر حکومت استفاده کردند که حزب عدالت نشان‌داد قادر نیست میان واقعیت و مصلحت در امر کشور داری، هماهنگی ایجاد کند.

ارتش ترکیه به «برنامه‌های ناسیونال-لیستی، ضد امپریالیستی، اجتماعی و غیر مذهبی کمال آتاتورک» دل بسته است و تنها هنگامی حضور خویش را در صحنه سیاست به رخ میکشد که اجرای این برنامه‌ها متوقف مانده باشد.

حکومت دمیرل در ظاهر یک حکومت موفق بود. ترکیه از دمکراسی پارلمانی و آزادی مطبوعاتی بهره میبرد و این در حالی بود که تولید ناخالص ملی مرتباً افزایش مییافت. اما بقول «لوموند»: «توزیع درآمد ملی فقط به سود قافله‌های جدا یافته اجتماع بود، یعنی زمین‌داران، بورژواهای تاجر و کارخانه داران.»

در کنار این توزیع ناعادلانه ثروت، حکومت دمیرل به غوطه‌وری در فساد هم مشغول شده بود و این در حالی بود که در قانون اساسی ترکیه - قانون اساسی جمهوری دوم، یعنی دوران پس از سقوط عدنان مندرس - اصلاحات ارضی و بهبود شرایط زندگی کارگران پیش بینی شده است.

در برابر عدم تحرک حکومت دمیرل که خواسته‌های اصلاح طلبانه ارتش را نادیده میگرفت، نظامیان با دشواری دیگری هم روبرو بودند. این دشواری دیگر اعمال خود سرانه و هرج و مرج طلبانه چپ‌ها و راست‌های افراطی بود.

چپ‌های افراطی محلی از جوانان تند و احساساتی بودند که نظام موجود را، بدون توجه به چهره‌های متفاوت آن، عامل تمام نابسامانی‌ها میدانستند. برای اینان حکومت دمیرل تصویر زنده و بی نقص این نظام موجود بود، حکومتی که در آن برادران نخست‌وزیر به رشوه‌خواری و اعمال نفوذ، شناخته شده بودند.

راست‌های افراطی - که هنوز بر سر پای هستند، چون ریشه‌هایشان در روستاها فرو رفته است - با بهره‌برداری از خرافات و سنت‌های ناهنجار میکوشند امتیازهای موجود را بویژه در قسمت شرقی کشور که اقتصاد آن بر پایه زمین‌داری متکی است، حفظ کنند و در این راه از قوسل به شیوه‌های فاشیستی نیز روی گردان نیستند و بخاطر حامیان پر قدرتی که دارند کمتر از چپ‌های اعتدالی که ذکرشان قبلاً به میان آمده آسیب می‌بینند.

ارتش ترکیه در برابر این عوامل اخیرالذکر بار اول در ۲۷ مه ۱۹۶۵ واکنش نشان داد و آن هنگامی بود که جلال بایار، رئیس جمهور، عدنان مندرس نخست‌وزیر و همکاران طراز اول آنها را به بند کشیدند و به حکومت راست افراطی حزب دمکرات بایان داد و این حزب را روز دوم سپتامبر منحل کرد.

روز ۱۳ ژوئیه ۱۹۶۱ مردمان ترکیه با یک اکثریت ۶۷ درصدی قانون اساسی جدید را که از جانب حکومت ژنرال گورسل پیشنهاد شده بود، تصویب کردند.

در ۱۵ اکتبر در انتخابات پارلمانی حزب جمهوریخواه خلق - حزب عصمت اینونو - ۱۷۳ کرسی بدست آورد و حزب عدالت که

تا پایان قرن چهارم میلادی - بر ترکیه یا آتاتولی حکم رانند. سپس بخش شرقی این امپراتوری، تحت نام امپراتوری بیزانس ده قرن را بر جای ماند. چهارده قرن پیش دو امپراتوری همسایه - بیزانس و ایران - که در جنگ با یکدیگر بخش اعظم نیرویشان را از دست داده بودند، در برابر موج بالا گیرنده اسلام تعلیم شدند.

سپس نوبت به سلجوقیان رسید و از میان این سلسله قبیله کوچکی سر بلند کرد و سلسله عثمانی را بوجود آورد که پنج قرن بر ترکیه کنونی و بسیاری از هسایگان جنوبی و غربی آن حکم راند.

در جریان جنگ یسین‌المللی دوم، شکست در کنار آلمان متحد و مسایل سقوط عثمانی ها را فراهم آورد و در پایان این جنگ متفقین آتاتولی را اشغال کردند. در سال ۱۹۲۳ آخرین امپراتور عثمانی - سلطان عبدالحمید دوم - کنار رفت و «مصطفی کمال آتاتورک» که نامش بمعنی «پدرترکان» است، جمهوری نوین ترکیه را بنا نهاد. در ۲۴ اکتبر ۱۹۲۳ - از ۱۹۳۷ تا ۱۹۵۰ قدرت بدست «عصمت اینونو» همکار نزدیک آتاتورک بود. از ۱۹۵۰ تا ۱۹۶۵ جلال بایار رئیس جمهوری کشور بود. در این سال کودتای نظامیان به عمر حکومت دمکرات «بایان‌داد» نظامیان به رهبری «گورمل» مژمان‌مدران واقعی کشور شدند.

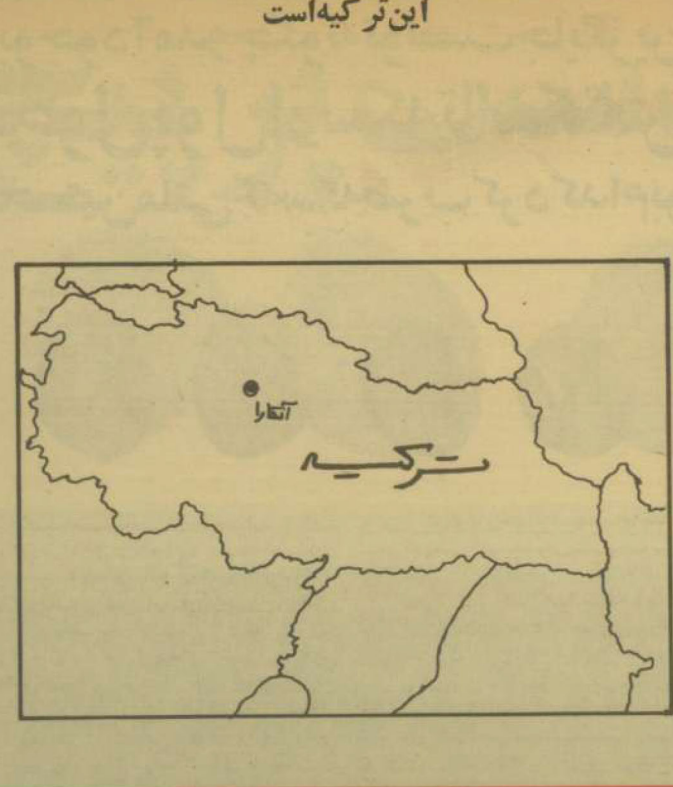
اطلاهی‌ای که در این زمان ز جانب فرماندهان عالی‌رتبه ارتش که گفته میشد از جانب کادرهای پائین‌تر زیر فشار قرار گرفته‌اند انتشار یافت، نشان دهنده نقش امنیت‌واقعی ارتش ترکیه در صحنه سیاست این کشور است: «نیروهای مسلح ترکیه اگر یک حکومت پر قدرت در اسرع وقت رای‌بایان دادن به هرج و مرج که کشور را تهدید میکند و انجام اصلاحات اقتصادی و اجتماعی مطابق آنچه در قانون اساسی پیش‌بینی شده است، تشکیل نشود، قدرت را بدست خواهند گرفت.»

بدنبال این اخطار «سلیمان دمیرل» رهبر حزب عدالت از کارکناره گرفت و دکتر «نیپات اریه» که از پشتیبانی ارتش برخوردار است، قدرت را بدست گرفت.

«لوموند» در آن زمان نوشت «بعد از چهار ماه تردید ارتش ترکیه سرانجام دست از احتیاط برداشت و با قدرت وار، صحنه سیاست شد. در این چهار ماه ارتش بارها در نهاد به حکومت دمیرل هشدار آده بود که در انجام اصلاحات اجتماعی و اقتصادی، مطابق آنچه در قانون اساسی پیش‌بینی شده است، تسریع کند. اما در آخر کار زماندهان ارتش که از تشدید و خاست اوضاع نگران شده بودند وزیر فشار کادرهایی باین‌تر قرار داشتند، با تهدید به اعمال قدرت وسایل‌روی کار آمدن یک حکومت قوی را فراهم ساختند.»

از آنچه «لوموند» نوشته است، بخوبی آشکار میشود که ارتش ترکیه تشنه حکومت کردن نیست.

ارتش ترکیه خود را حامی وحدت کشور و ادامه دهنده راه «پدر ترک‌ها» میدانند و آنچه میخواهد وجود یک حکومت پر قدرت دمکرات و اصلاح طلب است. در ۱۹۶۵ هم ارتشیان ترکیه بلافاصله پس از



ترکیه، در جستجوی بهترین راه حل

ارتش ترکیه در نقش وارث سنت های دوران آتاتورک ظاهر میشود

از دکتر منصور مصلحی

دمکراسی و پارلمانی یا یک دیکتاتوری مقدور نیست. از آغاز زستان سال گذشته عملیات خرابکارانه با سرعت از بانک کار آنکارا آغاز شد. تروویستا روز ۲۶ بهمن یک سرخوچه سیاه آمریکائی را ربودند. روز ۴ اسفند افراد سازمانی که خود را «ارتش آزادی خلق ترکیه» می‌نامید، چهار سرباز آمریکائی را اسیر کردند و اعلام‌داشتند که اگر چهار صد هزار دلار «باج» نگیرند، این چهار تن را تیر باران میکنند. روز بعد نیروهای انتظامی دانشکده فنی «خاور میانه» را در آنکارا اشغال کردند، چون بیشتر اعضای معدود این باند تروویستی، دانشجویان این دانشگاه بودند. روز ۲۲ اسفند این عملیات پنحو به کناره‌گیری حکومت دمیرل و روی کار آمدن یک «اصلاح طلب» بنام دکتر «نیپات اریه» شد.

مقدور نیست. از آغاز زمستان سال گذشته عملیات خرابکارانه با سرعت از بانک کار آنکارا آغاز شد. تروویستا روز ۲۶ بهمن یک سرخوچه سیاه آمریکائی را ربودند. روز ۴ اسفند افراد سازمانی که خود را «ارتش آزادی خلق ترکیه» می‌نامید، چهار سرباز آمریکائی را اسیر کردند و اعلام‌داشتند که اگر چهار صد هزار دلار «باج» نگیرند، این چهار تن را تیر باران میکنند. روز بعد نیروهای انتظامی دانشکده فنی «خاور میانه» را در آنکارا اشغال کردند، چون بیشتر اعضای معدود این باند تروویستی، دانشجویان این دانشگاه بودند. روز ۲۲ اسفند این عملیات پنحو به کناره‌گیری حکومت دمیرل و روی کار آمدن یک «اصلاح طلب» بنام دکتر «نیپات اریه» شد.

ترکیه کشوری است دو قاره‌ای و خاکی گسترده در آسیا و اروپا دارد. نمونه دیگر کشورهای دو قاره‌ای شوروی است - آسیا و اروپا و مصر - آسیا و آفریقا. ترکیه ۷۸۵ هزار و ۵۷۶ کیلومتر مربع وسعت دارد که فقط حدود یک‌سی‌ام آن در اروپاست. این بخش اروپائی قسمتی از بخش غربی آسیائی آب و هوائی مناسب دارد. اما در شرق کوهستانی، زمستان‌ها بسیار سخت و تابستانها طاقت فرما هستند. بخش آسیائی ۷۵۶ هزار و ۹۵۴ کیلومتر مربع وسعت ۴۱ میلیون تن جمعیت دارد.

در بخش اروپائی با وسعت ۴۳ هزار و ۶۲۳ کیلومتر مربع وسعت، حدود ۴ میلیون تن زندگی میکنند.

مردمان ترکیه به زبانهای ترکی (۲۸ میلیون تن)، کردی (۴/۳ میلیون تن) و غربی، پرکسی، یونانی و ارمنی... تکلم میکنند. با وصف آنکه ۹۸/۹۳ درصد مردم ترکیه مسلمانند، حکومت این کشور غیر مذهبی است. ترکیه سرزمین تمدنی بسیار کهن سال است و در آن اشیائی دست آورد بشر با عمر حدود هفت هزار سال یافته‌اند. سرزمین ترکیه تسلط آسوریا، مقدونی‌ها و ایرانیان را تحمل کرده است و میگویند ایرانیان قدیم در سرزمین ترکیه با ۴۹۴ قیام مردم روبرو شده‌اند. از آن پس رومی‌ها حدود پنج قرن -

ترکیه در جستجوی راه خویش است. راهی که از میان سنت‌های مذهبی و قبیل‌های از یکسو و تمایل به دمکراسی و پیشرفت از سوی دیگر میگردد. ترک‌ها در میان آسیای سنتی و اروپای مدرن مکان واقعی خویش را جستجو میکنند.

در ترکیه بواقع دو نیرو در برابر هم قرار دارند: کشاورزان بخش شرقی که سنت پرستند و متحد ناخودآگاه زمین‌داران بزرگ و ملایان - زمین‌داران بزرگ و کثیری از صاحبان صنایع، بخشی از بورژواهای متعصب شش نشین و عواملی که مذهب را بهانه حفظ امتیازهای خویش کرده‌اند، گروه نیرومند محافظه‌کار را تشکیل میدهند. حزب دمکرات «عدنان مندرس» - نخست‌وزیر پیشین که در ۱۹۶۱ تیرباران شد - و حزب عدالت «سلیمان دمیرل». نمایندگان سیاسی این گروه هستند.

در برابر محافظه‌کاران ارتش، دانشجویان کارمندان، کارگران و جمعی از بورژواهای شش نشین قرار گرفته‌اند که خواهان ادامه تجربه کمال آتاتورک در زمینه نوسازی کشور خویش هستند. فراموش نکنیم که کمال آتاتورک همان نقشی را در ترکیه جدید دارد که رضاشاه کبیر در تاریخ دوره اول قرن چهاردهم هجری در ایران داشت.

گروه دوم را میتوان «اصلاح طلبان واقع‌بین» نام نهاد. حزب جمهوریخواه و تکنوکراتهایی نظیر «نیپات اریه» - نخست‌وزیر کنونی - نمایندگان این گروه هستند. در کنار این دو نیروی اصلی به نیرو های فرعی وابسته برمیخوریم. به حزب کارگر ترک که گروه‌های معتدل چپ را گرد هم آورده است و به «چپ‌نامه‌های حکومت «دمیرل»، بلکه بخاطر در هم ریختن نظام موجود، دست به عملیاتی زدند که تحمل آن برای هیچ حکومتی - ایدئولوژی و هدفش هرچه باشد -

توسط مردی به‌دکتر جانسون عرضه شد. دکتر جانسون جواب داد: «نگذارید که این بلاهت‌ها آشکار را بر شما تحمیل کنند. این گفته‌ها باعث تأسف است. اگر نره گاوی می‌توانست سخن بگوید می‌گفت: من در اینجا در کنار این ماده گاو و این علف زندگی می‌کنم، چه موجودی می‌تواند از من برخوردارتر باشد!» دکتر جانسون موقتاً خصلت روح بشری را فراموش کرده بود، پژوهنده تمدن اروپایی بی‌آنکه تا حد افرامی دکتر جانسون پیش رود می‌تواند ببیند که بومیان پولی نزی‌دانت، میک‌آنز، شکسپیر، نیوتن و گوته و آنچه ما داریم به‌وجود نیاورده‌اند. اگر چه ممکن است همه ما در این توافق داشته باشیم که اثر تمدن اروپایی بر جامعه سرزمین‌هایی مانند تاهیتی فاجعه‌آمیز است اما باید این را نیز ببینیم که خود این‌گونه جوامع بسیار ترد و درهم‌شکستی هستند. آن جوامع ساده لذتبخش را به‌خاطر بیاوریم که در اثر حضور چند ملوان انگلیسی و به‌دنبال آنها چند تن از مبلغان مذهبی بی‌آنکه جنگی درگیرد با چه سرعت سراپا درهم شکستند این نشان می‌دهد که آنها دارای تمدن، به آن مفهومی که من آنرا به‌کار می‌برم، نبوده‌اند.

طبیعت، الهام و عرفان

اگرچه پرستش طبیعت خطرات خاص خود را داشت، پیامبران کیش جدید مردمانی جدی و حتی پرهیزکار بودند و همه هدف آنها این بود که ثابت کنند الهه پرستیدنی آنها محترم و حتی طبق اصول اخلاق است. آنها با نیروی فکری شگرف خویش، با نزدیک شدن به طبیعت و حقیقت به این هدف دست یافتند. بزرگترین مردی که ذهن خود را در راه این مهم به‌کار بست، گوته شاعر آلمانی بود کلمه

● **طبیعت سرچشمه الهام برخی از بزرگترین ادیبان و متفکران و نقاشان قرن هجدهم، بزرگانی چون ژان ژاک روسو، گوته، وردزورث، کولریج و کونستبل بود.**

پرستش طبیعت (قسمت دوم)

تعریف دیگری از تمدن

در ۱۷۶۷ بوگن‌وبل Bougainville کاشف فرانسوی تاهیتی را کشف کرد و در سال بعد کاپیتان کوک مدت چهارماه در آن ماند تا انتقال سیاره زهره را رصد کند. بوگن‌وبل از پیروان روسو بود و شکفت نیست که وی در ساکنان تاهیتی همه‌خصایص وحشی نجیب را کشف کرد. اما کاپیتان کوک یورکشایر سرسختی بود حتی او هم از مقایسه زندگی شاد و هماهنگ تاهیتی (شکل ۱۷۲) با فساد و ستم شایع در اروپا خودداری نمی‌توانست. بزودی برجسته‌ترین عقول بشری در پاریس و لندن این سؤال را برای خود مطرح کردند که آیا کلمه تمدن برای بیان وضع جزیره‌نشینان سلیم‌النفس دریا‌های جنوب سزاوارتر از جامعه فوق‌العاده تباه اروپای قرن هجدهم نیست؟ در سال ۱۷۷۲ برخی از این گونه اندیشه‌ها در باره شادی زندگی وحشیانه

کنت کلارک

«تمدن»

ترجمه: دکتر حسن مرندی

(۲۹)

● **اکتشافات قرن هجدهم و سفر اروپائیان به تقاطق دوردست، در اندیشه متفکران سئوالی را مطرح کرد: آیا کلمه تمدن برای بیان وضع جزیره نشینان سلیم‌النفس در یاهای جنوب سزاوارتر از جامعه فوق‌العاده تباه اروپای قرن هجدهم نیست؟**

باشد و یا آنرا «بهترین» بدانند صرفاً بخاطر جایزه می‌خرد و بامید جایزه از فعالیت‌های اقتصادی مفید دست می‌پوشد. علاوه بر این، جوایز تبلیغاتی منشاء بعضی از مسائل اقتصادی می‌شود. مثلاً اگر فلان پودر رختشویی که بقیمت هر عدد ۹ ریال بفروشد میرسد واقعاً درازاء هر پانزده قوطی یلک‌قابلمه ۳ تومان جایزه بدهد، با هزینه‌ای که صرف تبلیغ و آگهی جایزه‌اش می‌کند و میتوان آن را برای هر قوطی ۱ ریال فرض کرد، به هر قوطی ۳ ریال اضافه قیمت تعلق گرفته و باعث ۵۰٪ گرانی جنس شده است.

از نظر حقوقی - از نظر حقوقی تأمین در امور تبلیغاتی وجود ندارد. زیرا با اینکه طبق ماده ۸ از آئین‌نامه تنظیم امور اعلانات «آگهی نباید متضمن توصیف و ادعا یا نظرزی باشد که بطور مستقیم یا ضمنی در مورد کالا یا خدمات آگهی شده مسردم را بفریبده» چون طبق ماده ۱۱ همین آئین‌نامه تنها جوایز بیش از پنجاه هزار ریالی تحت نظر نمایندگان دادستان و وزارتخانه‌های داواری و اطلاعات توزیع می‌شود، در مورد جوایز کمتر از این مبلغ که اغلب بصورت وجه نقدی، قاشق، بشقاب، قابلمه، ماهیتابه ... است ضمانت اجرایی چندانی وجود ندارد و معلوم نیست، کدام سازمان یا تشکیلاتی است که باید به این امور نظارت داشته باشد تا پاپاهای حقوقی این نوع بازرگانی با اصطلاح لنگ نماند.

از نظر اخلاقی - چشمداشت به جایزه، فردا به نوعی گرایش به شانس‌گریز، از واقع‌بینی و فعالیت و در نتیجه به سست عنصری و تنبیه سوق میدهد و به نوعی قمار معنادار می‌کند که این قمار را به سرحد لجباجت میرساند.

عجیب مینماید که در کشور ما تبلیغات بازرگانی از میان تمام انگیزه‌های مورد استفاده در تبلیغات به زبان بارتینش گرایش پیدا کند و در این راه، افراط شود که سازمان رادیو - تلویزیون با وجود تأمین درآمد، از راه آگهی‌ها، بفکر نوعی کنترل دبر مورد آگهی‌ها بیفتد.

مقصود اینست که سازمان‌های تبلیغاتی ما با اعتقاد به اینکه: «اگر ما بتوانیم یک عادت نیک را در یک شخص بوجود آوریم، یا یک عادت زشت را در او از بین ببریم، یک قدم بسوی سعادت برداشته‌ایم.» این عادت زشت را هم از میان بردارند و آب را از سرچشمه صاف گردانند، و الا هنوز هم هستند، وسائل تبلیغاتی دیگری چون مطبوعات و سینماها که فرض ادامه این عادت زشت توسط آنها محتمل است.

ناگفته نماند که سخن ما تنها متوجه جایزه‌گذاری برای کالای مصرفی است. والا جایزه‌گذاری برای تشویق مردم به شرکت در امور خیر و پس‌انداز در بانکها و نظایر آن را نه تهنیت رد نمی‌کنیم. بلکه تنها راه ممکن می‌دانیم. علیرضا آیت‌اللهی

اکتساب جایزه - تمام هم و غم خود را بکار میبرد تا بنحوی جایزه را تصاحب کند. مسلماً برای این تصاحب احتمالی، راهی جز خرید جنس (لازم یا غیر لازم) جایزه‌دار نیست. در این مورد تا آنجا که موضوع تملک و اکتساب در کار است، نمیتوان بر خریدار جنس خرده گرفت زیرا تملک و تصاحب بخودی خود بدنیست. اما وقتی این تملک و تصاحب بصورتی غیر منطقی و برخلاف تمام شئون فرهنگ جامعه مطرح شود مردود و زیان‌آور خواهد بود. از این روال است جایزه‌گذاری برای کالاها و مواد مورد نیاز زندگی؛ که مصرف‌کننده را از نظر روانی، اخلاقی، اجتماعی و اقتصادی به رفتاری غیر عادی و نامعقول وامیدارد و به طمع پول‌ثروتی یاد آورده از کوشش در راه رسیدن به هدف‌های صحیح و منطقی باز می‌دارد. نتایج حاصل از این عمل، کلامی و از هر نظر برخلاف جریان متمدن‌جامعه - هایی متعول، مثل جامعه ماست.

از نظر روانی - فشار زیاد روی انگیزه تملک - و شاید بتوان گفت پول‌پرستی - فرد باعث مختل شدن رفتار شخص و واکنش مطلوب وی نسبت به مقصود و پاداش مورد نظرش (جایزه) می‌شود. در اینکه تحریک شدید و مداوم بهمان اندازه فقدان تحریک بی‌ثمر است تمام روانشناسان متفق‌القولند. منتهی این تحریک شدید (جایزه‌گذاشتن زیاد از طرف مؤسسات تجارتنی مختلف) منتج به نتیجه‌ای منفی هم می‌شود و فرد بازنده جایزه را از باعث این باخت، یعنی کالای جایزه‌دار، بیزار و متنفر می‌سازد.

البته اندک احتمالی هست که در این مرحله به دفاع از تصمیم اولیه و جبران شکست خود، به تلاشی مجدد پردازد و بیش از پیش کالای مورد نظر را تهیه کند تا شانس بیشتری برای برد جایزه بدست آورد. لیکن پس از مدتی به مرحله اقتناع از عدم توفیق خود میرسد و علاوه بر انزجار از جنس مزبور و بطور کلی اجناس جایزه‌دار، ضمن اینکه عمل خود را از دست داده است، به نوعی بی‌اعتمادی و احساس حقارت نیز مبتلا می‌شود که سرانجامی جز انحطاط شخصیت او نخواهد داشت.

از نظر اجتماعی - در جامعه‌ای که بی‌اعتمادی در آن از هر طرف و بصورتی پیاپی اشاعه می‌یابد چگونه می‌توان افراد را به همکاری اشترک مساعی و پشتیبانی از دیگران دعوت کرد؟ در چنین جامعه‌ای، افراد در اثر فشار تبلیغات ناپجا، از واقع‌بینی دور و به منفی‌بافی و کوتاه‌فکری سوق داده می‌شوند و کمتر از آنچه باید، به مبارزات طبیعی زندگی می‌پردازند و تحریک عقلانی خود را از دست می‌دهند. طبیعی است که چنین جامعه‌ای قدرت پیشرفت خود را از دست میدهد و تبدیل به جامعه‌ای عقب‌مانده و منحط میشود.

از نظر اقتصادی - مصرف‌کننده بدون اینکه جنسی را واقعاً لازم داشته

نظر خواهی درباره یک مساله اجتماعی و اقتصادی مهم: **تبلیغ با جایزه‌هایی؟** **تبلیغ بدنه تنهادر اقتصاد جامعه، بلکه در روحیه و شخصیت افراد اجتماع نیز اثر سوء میگذارد**

بحث اجتماعی و اقتصادی «تبلیغ با جایزه

یا بی‌جایزه؟» را از شماره پیش دوباره از سر گرفتیم یا این تذکار اساسی که هدف از این بحث تنها مساله جوایز تبلیغاتی نیست بلکه هدف اساسی، بحث و بررسی است درباره نحوه فعلی تبلیغات تجاری در ایران، نقایص و معایب آن، زیان‌ها یا فواید آن و راه‌هایی که بپای رفع این معایب و جلوگیری از زیان‌های ناشی از آنها (البته اگر معایبی هست و زیان‌هایی متصور است) میتوان یافت.

از هفته‌های پیش، نامه‌هایی برای این بحث رسیده بود که بتدریج در مجله چاپ خواهیم کرد، از جمله مقاله‌ای بود از یک خواننده صاحب‌نظر که با دقت و موثکافی خاصی مساله تبلیغ را مورد بررسی قرار داده‌است که چون جالب و خواندنی است در اینجا از نظر خوانندگان گرامی میگذرد. در انتظار نظرات همه خوانندگان عزیز تماشا هستیم.

«تبلیغ بد وقتی آغاز میشود که عقاید خوب و بد را مخلوط میکنند و مردم را فریب میدهند. اما نمیتوان گفت که تبلیغات بی‌نفسه بد است.»

این، گفته برتراند راسل فیلسوف بزرگ معاصر است که چون کلی است، بر جزء خود، یعنی تبلیغ بوسیله تطمیع (جایزه‌گیری) هم صداقت دارد. برای روشن شدن مطلب، مروری بر انگیزه‌هایی که وسیله تبلیغات قرار گرفته‌اند لازم مینماید. اما برای جلوگیری از اطاله کلام، تنها انگیزه «اکتساب و تملک» را جدا و منتزاع از دیگر انگیزه‌های مورد استفاده تبلیغات بررسی می‌کنیم و از میان بیش از ۵۰ انگیزه روانی - اجتماعی که باعث تأثیر و نتیجه‌گیری از امر تبلیغ می‌شوند، فقط ۲ انگیزه که مستقیماً خاصیت مادی دارند، مورد توجه قرار دهیم:

- ۱- انگیزه صرفه‌جویی و جلوگیری از ضرر.
- ۲- انگیزه تملک و اکتساب.

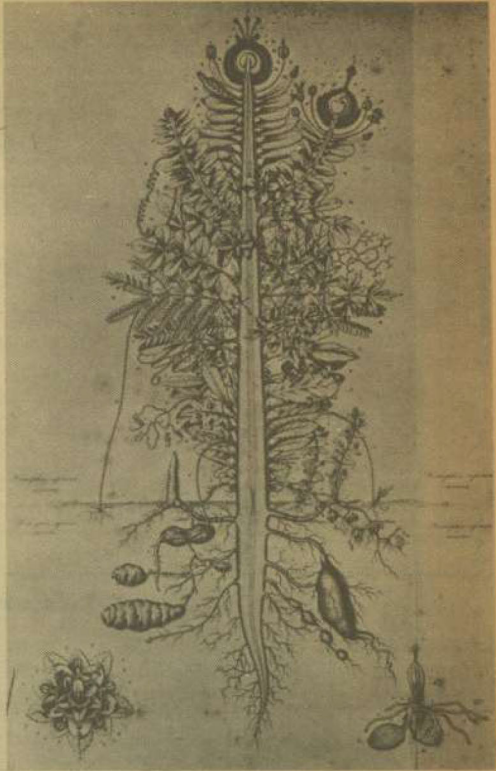
روشهای مبتنی بر انگیزه صرفه‌جویی و جلوگیری از ضرر، مانند تخفیف‌های فصلی و حراج‌ها، اگر چه مورد بحث ما نیستند لیکن پسندیده و معقول بنظر میرسند. اما توجیه انگیزه تملک و اکتساب که از طرفی باعث پیشرفت و ایجاد اختراعات و اکتشافاتی مهم در زندگی بشر شده و از طرف دیگر مهم‌ترین بنیای اجتماعات انسانی، نظیر جنگ، را ایجاد کرده

است مشکل می‌نماید. با این وجود، وقتی به‌شق خاص آن که جایزه، مال یادآورده دست تقدیر است پردازیم، توجیهی ساده و مجزا کافی است که حق مطلب را ادا کند.

وقتی جایزه‌ای برای مصرف‌یک کالا تعیین می‌شود، مصرف‌کننده تحت فشار درونی خود و هدفی که رفتارش را بر آن بنا کرده است - یعنی تملک و



تاریخ و تمدن



شکل ۱۷۳ - رشد تکاملی گیاهان



شکل ۱۷۴ - کلبه‌ای در گراسمر

«طبیعت» در سراسر نوشته‌های او، تقریباً در هر صفحه از منشآت انتقادی و تئوریک او نمایان می‌شود و همچون حکم نهایی داورهای اوست. البته طبیعت از نظر کوتاه، با آنچه از طبیعت مورد نظر روسو بود تفاوت دارد، منظور کوتاه از طبیعت این نبود که اشیاء چگونه می‌نمایند، بلکه آن بود که اگر در کار اشیاء دخالت نکنند چگونه عمل خواهند کرد. او همه موجودات زنده را می‌دید، وی گیاهشناس برجسته‌ای بود و طرحهایی از گیاهانی که دیده بود تهیه می‌کرد (شکل ۱۷۳). او در هر چیز تلاشی برای رشد کاملتر، از طریق فرآیند دراز و پایان‌ناپذیر انطباق، مشاهده می‌کند تقریباً می‌توانم بگویم که او به تمدن تدریجی گیاهان و جانوران باور داشت. این نقطه نظر بود که بعداً داروین را به سوی نظریه تکامل رهنمون شد. اما اثر فوری این برداشت تحلیلی و فلسفی از طبیعت کمتر از اثری بود که

برداشت صرفاً الهام‌آمیز شاعران رمانتیک انگلیسی، کولریج Coleridge و وردزورث Wordsworth، بر ذهن مردم عادی گذاشت.

کولریج به طبیعت با دیدهای تماماً عرفانی می‌نگریست. خطایی که در اثرش به نام «سرود قبل از طلوع» در دره شاموئی به کوه‌های سویس کرده است چنین است:

«ای کوه خموش سپمناک! من بر تو خیره می‌شوم، تا تو، گرچه در چشم تر من هنوز نمایانی، از اندیشه ام ناپدید شوی. من که در جذبه نماز فرو رفته‌ام، فقط نامرئی را می‌پرستم.»

این حالت ذهنی بسیار آلمانی است و به بهترین وجهی توسط کاسپر داوید فریدریش تصویر شده است (شکل رنگی ۳۹). من اغلب از خود پرسیده‌ام که آیا این نقاش و کولریج همدیگر را می‌شناخته‌اند که بیش از آنها اینقدر به هم شبیه است. برداشت وردزورث از طبیعت، مذهبی، آنهم به شیوه اخلاقی کلیسای انگلیس بود. او می‌گفت:

«مرا به گستاخی متهم نکن اگر با طبیعت گام زده‌ام و - تا آنجا که ناتوانم امکان داده - قلب خویش را چون قربانی هرروزه به حقیقت پیشکش کرده‌ام»

و اگر اکنون شهادت می‌دهم که الوهیت طبیعت و حقیقت، آورده از راه زندگی انسان، قیام می‌کند.»

آری، اینکه از رفتار بشری آورده‌خامل شود اکنون به نظر ما یاده‌گویی می‌نماید، اما نباید سیکستانه، وردزورث را به گستاخی یا بلاهت متهم کرد. در آن زمان که او این شعرها را می‌نوشت، زندگی سرشاری از سر گذرانده بود. او در جوانی به فرانسه رفت، با یک دختر سرزنده فرانسوی زندگی کرد و صاحب دختری شد. بعد در انقلاب فرانسه، به عنوان یک ژیروندن پرشور دست‌اندرکار شد، و اگر بخت با او یار نبود چه بسا در کشتار ماه سپتامبر سر از تنش جدا کرده بودند. او دلتنگ و بیزار از جنبه‌سیاسی انقلاب به انگلیس برگشت، اما در آرمانهایش خللی وارد نیامده بود. برآن شد که در شعر حقیقت‌زندگی مردم فقیر را چنان وصف کند که هرگز کسی پیش از او وصف‌نکرده باشد. او بی‌آنکه پرتوی از آمایش یا امید داشته باشد شعر می‌گفت. فرسنگها تنها در دشت سالیسبوری و ویلز قدم می‌زد، فقط با گدایان و ولگردان و زندانیان رها شده سخن می‌گفت. از رفتار غیر انسانی انسان به انسان، سخت‌آورده بود. و سرانجام به تین‌ترن Tintern آمد. البته او همیشه ناظر و ستایشگر زیبایی طبیعت بوده است - نخستین اشعار او این‌را به ما نشان می‌دهد. اما در اوت ۱۷۹۳ او نیز مانند روسو در جزیره سن‌پیر دریافت که فقط جذب شدن کامل در طبیعت می‌تواند روحش را التیام دهد و احیا کند. او پنج سال بعد به تین‌ترن برگشت و برخی از احساسهای نخستین خود را باز یافت.

«بیشک تو از آن هنگام که من نخستین بار به میان این تپه‌سار آدم‌دگرگون شده‌ای، در آن هنگام که من چون نی برکوه‌سارها می‌غلطیدم و از کنار رودخانه‌های ژرف و جویبارهای تنها می‌رفتم، به آنجا که طبیعت رهنمونم بود - چون آدمی بودم که از چیزی سهمگین می‌گریزد و در جستجوی چیزی است که دوست دارد. زیرا در آن هنگام طبیعت برای من همه چیز بود، نمی‌توانم بگویم که در آن هنگام چه بودم. آبشار پر صدا بر من چون شور قدس می‌نمود و تخته سنگ بلند، کوهسار و بیسه ژرف و تیرگون نیز، رنگها و شکلهای آنها در آن هنگام برای من اشتها شمرده می‌شدند که احساس توأم با مهر است و نیازی به جذبه‌ای دور دست‌تر که از فکر الهام گرفته شده باشد ندارد، به‌علاقه‌ای که مدیون چشم نباشد نیز نیاز ندارد...»

طبیعت و گرمای سوزان رومان‌تیسیم

وردزورث برخلاف بسیاری از معاصرانش در قرن نوزدهم این حق را یافته بود که در طبیعت گم شود. آخر روسو نیز چنین بود، زیرا نویسنده «خیال پروریهایی تفریح‌گرا از واچو» همان کسی است که «قرارداد اجتماعی» را نوشته است که کتاب مقدس انقلاب شد.

همدردی با موجود حقیر - آن بی‌زبان که ممکن است انسان یا جانور باشد به نظر من همگام ضروری پرستش طبیعت است و بعد از فرانسیس مقدس همواره چنین بوده است. اگر رایرت برنز، شاعر اسکاتلندی از ویران کردن لانه موشی در صحران چنان پریشان‌خاطر نمی‌شد، در پیسده دم شعر رومان‌تیک، اثر معروف خود «انسان با این خصایص انسان می‌شود» را نمی‌ساخت. کیش جدید برضد سلسله مراتب بود و ارزشهای نوینی را پیش می‌کشید. عقیده وردزورث که ارزشهای بشری بیشتر بر اساس غریزه صحیح است تا یادگیری و آموختن، گویای همین نکته است. این در واقع گسترش کشف روسو درباره احساس بی‌واسطه است، اما یک مفهوم اخلاقی نیز برآن افزوده شده است، زیرا وردزورث دریافته بود که مردم ساده و جاتوران اغلب شہادت، وفاداری و از خودگذشتگی بیشتری از مردم فرهیخته نشان می‌دهند، حس تمامیت و یکپارچگی زندگی نیز در آنها بیشتر است:

«تک انگیزه‌ای از پیشه‌ای در بهار شاید بیش از همه خیروشهرای اخلاقی، که همه علامه‌های دهر می‌توانند یاد دهند، به تو چیزها می‌آموزد.»

چه باعث شد که وردزورث از انسان به طبیعت روی آورد؟ به گمانم ظهور مجدد خواهرش دوروتی در زندگی او سبب این بود. آنها نخست در سامرست با هم خانه‌ای گرفتند، بعد زیر تاثیر غریزه نیرومند به زادبوم خویش برگشتند و در کلبه‌ای در گراسمر Grasmere سکنی گزیدند. در این باغ و در این اطاق کوچک (شکل ۱۷۴) بود که وردزورث الهام‌بخش‌ترین اشعار خود را گفت. خاطرات روزانه‌ای که دوروتی در این سالها نوشته نشان می‌دهد که اغلب شعرهای وردزورث از یکی از تجارب زنده دوروتی سرچشمه گرفته است و خود شاعر هم این را می‌دانسته است:

«او به من چشم داد، او به من گوش داد، و پرستاری فروتنانه و دلبره‌های ظریف.»

در کیش جدید طبیعت‌پرستی، این زن آذرمکین قدسیه و کاهنه بود. بدیختانه احساس خواهر و برادر نسبت به یکدیگر نیرومندتر از آن بود که در این جهان به کارآید:

«تو، ای گرامی‌ترین دوست، عزیزم، دوستم، در صدای تو من زبان قلب پیشین خود را باز می‌یابم و لذت‌های پیشین خود را، در نورهای خیره چشمان وحشی تو میجویم. آه، شاید برای لعظه‌ای، آنچه را که روزگاری بودم در تو باز یابم. عزیزم، خواهرم؛ این سرود قدسی را می‌سرایم، و میدانم که طبیعت هرگز، به قلبی که ترا دوست بدارد خیانت نخواهد کرد.»

این گرمای سوزان خودخواهی رومان‌تیک است! بایرون و وردزورث هر دو عمیقاً عاشق خواهران خود بودند و ممنوعیت ناگزیر این عشق برای هر دو شان فاجعه به بار آورد. رنج این فاجعه برای وردزورث بیشتر بود، زیرا بایرون، اگر چه ناآرام و بی‌اعتقاد بود، با این همه «دون ژوان» را نوشت، حال آنکه وردزورث پس از دوری

دلشکن از دوروتی کم‌کم الهام خویش را گم کرد و گرچه شادمانه با یک دوست قدیمی زمان مدرسه‌اش ازدواج کرد، شعرهایی را که راحت بتوان خواند، کمتر و کمتر نوشت.

اما در همان سالی که شعر انگلیس مسیر انقلابی خود را برگزید، نقاشی انگلیس نیز دو نایفه پدید آورد: ترنر و کونستبل Constable چند ساه پیش از آنکه وردزورث در Lake District «لیک‌دیشتریک» مستقر شد، ترنر این تصور را از «باتر می‌یر» کشیده بود (شکل ۱۷۵) که یکی از نخستین شاهکارهای اوست. اما وابستگی واقعی وردزورث نه با ترنر، بلکه کونستبل بود. هر دو آنها روستایی بودند، با اشتیاق قوی و به سختی مهار شده - هر دو با همان شور جسمانی طبیعت‌را درمی‌یافتند. شرح‌حال‌نویس کونستبل می‌گوید: «اورا دیده‌ام که درختی زیبا را با چنان جذبه‌ای تحسین می‌کند که گویی کودکی دل‌بند را در آغوش گرفته است.»

کونستبل هرگز کوچکترین تردیدی نداشت که طبیعت به معنای جهان مرئی درخت، گل، رود، کشتزار و آسمان است، درست همان‌طوری که آنها خود را بر حواس ما عرضه می‌کنند. چنین می‌نماید که کونستبل با اشراق به همان عقیده وردزورث رسیده است که پاکاربرد حقیقت مطلق در مورد اشیاء طبیعی، چیزی بر عظمت اخلاقی کائنات اضافه خواهد شد. کونستبل فقط با تمرکز بر سطوح درخشان تغییر‌پذیر ظاهر اشیاء کشف می‌کرد که: «حرکت و روحی که همه موجودات متفکر و همه موضوع‌های تفکر را به جنبش وا می‌دارد، در همه اشیاء روان است.»



شکل ۱۷۵ - ترنر: باتر می‌یر

شکل رنگی ۳۹ - کاسپر داوید فریدریش: مرد به کوهسار و رنگین‌کمان می‌نگرد.



حافظان

Antimemoires



آندره مالرو
ترجمه: وهاب

ما برفراز «خریطه» قرار داشتیم! رودخانه زیرزمینی بود ولی در این ناحیه تقریباً بایر، خط سبز تیره گیاهی که توسط درختان برسطح زمین ترسیم شده بود، مسیر آب را نشان میداد.

در آنسوی «خریطه» صحرای بزرگ جنوب، صحرای قلمرو «سپاه» شروع میشد. اینجا دیگر صحرا مثل صحرای شمال از رشته‌های طولیل تپه‌های شن روان تشکیل نشده بود بلکه سنگلاخ یا سطح بود، لغت و بیجان، سفید و زرد همچون اسکلت زمین، پرازسایه‌ها و بدون تردید، پسر از سراب‌ها، نه دره‌ای بود و نه قبری. در آنجا از قالب‌ها و اشکال مشخص خبری نبود گوئی که از پیش با چشم آسانی، که بدون اجازه بحیرم سیاره‌وارش راه یافته بود، سرچنگک داشته است. برسطح شن، شیارهای بیشمار، همچون هزاران نهر که از قدیم ترین دوران‌های زمین‌شناسی ایشان خشک شده باشد، دیده میشد که مثل شاخه‌های بی‌برگ یک درخت و یا شبکه عروق وریدی منشعب بود و تا افق، آنجا که گردیدها محشری برپا داشته بودند، ادامه داشت. باد، شن‌ها را بصورت گردباد پهن یاخود می‌برد و هرشعبه از شیارها به‌پرده‌ای از شعله‌های لرزان ختم میشد. سرتاسر جنگل صحرا شعله می‌کشید: جنگل صحرا، این قلمرو منوعی که بی‌تردید در اعماق آن عرق مقدسی حکم میراند و فلس‌های آن به نوبت خورشید کینه‌توز و منظومه‌های آسمان بابل را منعکس میکرد... بتدریج روح انسان بمعیط عادت میکرد، چشمش هم همینطور: در مقابل‌ما، در سمت راست، این توده عظیم چه بود؟

بتدریج که پائین‌تر می‌آمدیم، لحظه بلحظه زمین را بهتر میدیدیم. و در اینجا هوایمائی کج و قراضه، مثل گارمون‌های کافه‌های شلوغ که با سبب‌های خود بازی می‌کنند، مجبور بودیم مرتباً بادستگاه دید هوایمائی و بربرویم. حالا دیگر در زیر ما صحرا نبود بلکه واحه متروکی بود که آثار زراعت قدیم در آن پیدا بود و خرابه‌ها فقط از سمت راست به صحرا می‌پیوست. آن حصارهای بیضی بزرگ با آن تل‌های روشن وسط زمین، آیا همان معابد نبودند؟ نشستن هوایمائی مشکل بود: یک طرف تپه‌های شنی قرار داشت که ممکن بود هوایمائی را واژگون کند، و طرف دیگر یک زمین آتشفشانی بود با تخته سنگ‌هایی که از میان شن بیرون جسته

به نامحدودی جای ابرهای پاره پاره ایرا که همچون پرچم‌های اسلام بودند، گرفته بود و با غبارش درهم آمیخته بود و ما اینک در میان آن حرکت میکردیم. بادی که از پهلو می‌وزید می‌توانست ما را صدکیلومتر از مسیر خود منحرف کند بدون اینکه قطب‌نما چیزی از آن نشان بدهد: صرف‌نظر از اینکه هوایمائی مثل عقرب به پهلو حرکت کند و یا مستقیم بجلو برود عقربه قطب‌نما بیک‌تو شمال را نشان خواهد داد. دستگاهی که برای تعیین‌انحراف بکار میرفت بانشانه‌های زمینی کار میکرد و اینک زمین جز از میان شکاف‌های وسط ابرو مه، پیدا نبود. و اما درباره سرعت، دستگاههای هوایمائی توریستی سرعت را برحسب پاد نشان میدهند. دستگاه هوایمائی در این لحظه سرعت ما را ۱۹۰ نشان میداد ولی با این باد پهلوی عمودی سرعت واقعی چقدر بود؟ ۱۶۰، همانطوریکه در موقع حرکت بود؟ یا ۲۱۰؟ بالاخره برتارک قله‌ای از میان آنهمه قتل متشابه، یک‌شکل هندسی ظاهر شد. آیا توممی دیگر نبود؟ نه، این باد یک قلعه واقعی بود. در یمن فقط شهر «صنعا» بود که قلعه‌ای مشرف برآن وجود داشت. بنافاصله کمتر از یک کیلومتر، ناگهان از میان شکافی دره «صنعا» ظاهر شد که تا درزترین گوشه آن زراعت شده بود و در وسط آن، در میان دیوارهای بلند مورب شهر صنعا قرار داشت و بقایای «ریده» همچون پوست جدا شده مار، در آن نزدیکی افتاده بود - شهر صنعا، مدور، سرتاسر از سنگ ساخته شده بود و درپای دیواره‌های عمودی کوهها، خشک و درخشان، همچون سیدی از بلورهای سفید و لمگون میدرخشید.

اکنون کافی بود که دره «خریطه» را پشت‌سر بگذاریم تا بدره «قبور» برسیم و انتظار ما آن بود که از آنجا بتوانیم خرابه‌ها را ببینیم. مه رقیق‌تر میشد. مطابق نقشه، «خریطه»، چند نهر آنطرف‌تر، در همان نزدیکی قرار داشت. ولی اینجا از وادی (نهر) خبری نبود و ما بالاخره باین حدس رسیدیم که نهرهایی که در نقشه با خط نقطه چین نشان داده شده است، رودخانه‌های زیرزمینی هستند: خریطی در کار نبود. ما برای ده ساعت بنزین داشتیم و اکنون پنج ساعت بود که پرواز میکردیم و هنوز اثر و نشانی برروی زمین نیافته بودیم. ولی خیلی زود ابرها - که هرچه پیشتر میرفتیم از میان آن خارج میشدیم - پشت‌سرما قرار گرفت و

دره «تانتال» Tantale هم برای آنها و هم برای ما بصورت غیرقابل نفوذی پاسداری شده است: نه کتیبه‌هایش را تسلیم کرده و نه نام مردگان بزرگوارش را فاش ساخته‌است، مردگانی که از نعش جنگاوران - شاعران پیش‌ازاسلام - احاطه شده‌اند: «چه بسیار دفعاتی، شوهر زن زیبایی را با دریدن شاهرگ‌گردنش باندازه ترک لب، بخاک انداخته و رفته‌ام!»

«من آنراطمه‌ای برای درندگان بازگذاشته‌ام تا با دریدن دست‌های زیبا و بازوان نیرومندش تکه تکه کنند.

«و از زیر تیرها، گوئی که انبوه ملخ پسر مرغزار مرطوبی فرود آمده باشد، برق زره‌اش همچون چشمان غوکان در مرداب جرافشته از باد، میدرخشید!»

حال که تاجویندگان از راه برستند و بیلب‌های پراز اسرار را بسوی خورشیدی که روزگاری لشکر روم را ناکام گذاشت، پرتاب کنند، هنوز باید سالهای درازی سپری شود، پس بگذار آن قبرسنت راست که اندکی سزرگتر است بنام قبر سلکه باشد...

آیا بیپوده و عبث خدایان سیا را بیدار نمیکردند؟ درست همان‌روزیکه مطبوعات عکس‌های ما را از خرابه‌ها چاپ میکرد، ارتش ابن سعود رو بسوی یمن پیش میرفت.

ما بموقع خودرا به «جی‌بوتی» رسانده بودیم: قطب‌نمایی که برای کشف نقطه معینی برسطح‌زمین ابتدائی و ناگالی بود، برای پیداکردن خلیج‌تاجوره چهار اشکال نشد.

درواه بازگشت بفرانسه بود که من می‌بایستی با بزرگترین تجربه زندگی‌ام برخورد میکردم. این تجربه هرچند که در یک زمینه عادی‌تر اتفاق افتاد ولی عمیق‌تر از ماجرای سیا بود و اولین بار بود که باجهان «ایلپاده» و «رامایانا» آشنا میشدم.

هرچند که پیش‌بینی هوشناسی چندان مساعد نبود، ما از تریپولی بسوی الجزیره حرکت کردیم. هنگام پرواز از تونس هوا رفته رفته نگران کننده شده بود. هوایمائی وارد ابر شد. پس از یک پرواز طولانی یکنواخت، ناگهان در محلی مطابق نقشه فقط می‌بایستی تپه‌های کوچکی دیده میشد، برزمینه آسمانی که لحظه به‌لحظه تیره‌تر میشد، قتل قائمی ظاهر شد که هنوز از برف پوشیده بود. اینجا ارتفاعات «اورس» Aures بود.

هوایمائی حداقل صدکیلومتر از مسیر منحرف شده بود، ما بسوی ابروسیع و بزرگی که کمین نشسته بود پیش میرفتیم. ابری، نه آرام و بی‌حرکت، بلکه مترکم، خروشان و تهدیدکننده. جناحین‌اش بسوی هوایمائی پیش می‌آمد، گوئی که از میان بتدریج گود میشد. عظمت و کندگی این حرکت درباره آنچه میرفت تحقق یابد تصور یک جنگ حیوانی را ایجاد نمیکرد بلکه گوئی این جنگ سرنوشت بود که تهیه میشد. دورنمای زرد تیره کنااره‌های ریشه ریشه آن همچون منظره دماغ‌ای در دریای مه‌آلود، در میان خاکستری نامحدود و بیکران محو میشد. کلاف تیره انبوه ابر که از زیر هوایمائی می‌لغزید، مرا بقلرو آسمان می‌پیوست، آسمانیکه خود باهمان توده سرب‌رنگ بسته محدود بود. بنظرم میرسید که از تأثیر قوه جاذبه زمین خارج شده و درجائی میان کرات آسمانی معلق منجم. گوئی که در جنگی بدوی باابرها گلاویز شده‌ام در حالیکه زیرپایم زمین به‌گردش خویش ادامه میدهد و گمان آن نیست که دیگر بار برمن بگذرد. در تاریکی‌ایکه اسطفاک هوایمائی پر کرده بود، تعلیق محضرائه این‌دستگاه کوچک، که فرق صداهای وحشی طوفان‌ها شده بود، برروی ابرهاییکه اینک، ناگهان، تسلیم تنهاقانون خویش شده بودند، غیر واقعی بنظر میرسید. در مقابل تکان‌های هوایمائی که برروی ابرهای طوفان‌زا، گوئی که برسطوح جامد حرکت میکرد، چاره‌ای

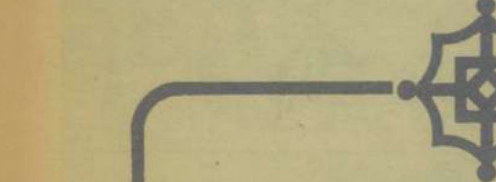
جز این نمانده بود که باین موتور کوریکه ما را بجلو می‌کشید، می‌چسبیدم که ناگهان صدای، «ترق و تروق» از هوایمائی بلند شد. من فریاد زدم: - ابرترگرگی؟

شنیدن جواب کورنیگیون غیرممکن بود. بال‌های فلزی هوایمائی، برفراز همه‌ضربات دانه‌های تگرگ برروی شیشه‌های اتاقک آن، مثل طبل صدا میکرد. بتدریج دانه‌های تگرگ از میان درزه‌های سرپوش اتاقک، بداخل آن نفوذ میکرد و چشم‌ها و صورت‌مان را میکوبید. در فاصله دوچشم بهم‌زدن من دانه‌های تگرگ را میدیدم که باشتاب تمام طول شیشه را طی کرده، برروی شیار تحاتی فولادی آن کمانه میکرد. اگر یکی از شیشه‌ها کنده میشد، هدایت هوایمائی غیر ممکن بود. من باتمام قدرت قاب و دستگیره شیشه‌را بادست راست چسبیده بودم. خط پرواز ما هنوز درست بسنت جنوب بود ولی قطب‌نما داشت در جهت مشرق می‌چرخید. فریادزدم: «دست چپ‌ا» بیپوده بود. «دست چپ‌ا». من در زیر رگبار تگرگ که صدایم را خفه میکرد و چون شلاقی هوایمائی را تکان میداد بزحمت صدای خود را شنیدم. باآن دستم که آزاد بود به‌سمت چپ‌اشاره کردم و کورنیگیون را دیدم که بقصد یک چرخش نود درجه دست را کشید. بلافاصله هردو به‌قطب‌نما نگاه کردیم. هوایمائی داشت بسنت راست می‌چرخید: فرامین دیگر درست کار نمیکرد. هوایمائی در تمام طول بدنه‌اش لرزید و ناگهان در یک لرزش شدید بیحرکت ماند. تگرگ بود و همچنان ابرهای تیره و در وسط، تنها این قطب‌نما بود که ارتباط مارا باآنچه زمین نام داشت تأمین میکرد. قطب‌نما به آرامی بسنت‌راست چرخید و باگردبادی نیرومندتر، چرخش آن ادامه یافت. چرخید و چرخید تا یک‌دور کامل زد. دور دوم، سوم، درمرکز گردباد، هوایمائی مثل چرخ در سطح افقی بدور خود می‌چرخید. بااینوصف، متادل هوایمائی حفظ شده بود و موتور باسماجت سعی میکرد تا ما را از میان‌گردباد بیرون بکشد. ولی این عقربه‌ایکه می‌چرخید ازتمام

- ۱- پژوهشی ژرف و سترگ و نو، در سنکواره‌های دوره نوشته: عباس نعلبندیان
- ۲- شهر قصه نوشته بیژن مفید
- ۳- ماه و بلنگ نوشته بیژن مفید
- ۴- دو مقاله در باره موسیقی ایران نوشته: حسن مشحون-ساروش-صفتون
- ۵- ویس و رامین نوشته: مهین جهانگللو (تجدد)
- ۶- تراژدی، ژان ژنه و کلفتمها بوکچیان - ترجمه: دکتر حسن مرندی
- ۷- مطالعاتی در هنر دینی نوشته: سیدحسین نصر
- ۸- بسوی تاتر بی‌چیز اثر: یرژی گروتوفسکی - ترجمه: دکتر حسن مرندی
- ۹- تاتر ایرانی به‌کوشش مایل بکتاش - فرخ ففاری
- ۱۰- سینما در پنجمین جشن هنر شیراز اینگمار برگمن - ساتیا جیت‌رای
- ۱۱- موسیقی مذهبی ایران از: حسن مشحون

حواس من نیرومندتر بود و همانطوریکه چشم‌های بینا بین حیات موجود فلج است عقربه نیز حکایت از حیات هوایمائی میکرد. و بانجوانی راز آن موجود افسانه‌ای نیرومند را عرضه میداشت که ما را بجنبش درآورده بود، همانطوریکه درختان را خم میکند و همه خشم کائنات در میان دایره کوچک آن منعکس بود. چرخش هوایمائی ادامه‌داشت. کورنیگیون باتمام دقت، روی دسته فرمان مچاله شده بود. ولی سیمای او طرح تازه‌ای داشت: چشم‌ها ریزتر، لب‌ها فشرده‌تر - و باین‌ترتیب سیمای کودکان را بخود گرفته بود. البته این نخستین‌باری نبود که من میدیدم مردی درشایط وحشت وخطر ماسک‌کودکی بچهره خود بسته است. او ناگهان دست‌ها بسوی خود کشید. هوایمائی بلند شد و عقربه قطب‌نما به صفحه شیشه‌ای آن چسبید. مثل بالنی که گرفتار موجی عظیم شده باشد، ما از پائین کشیده میشدیم. صدای منظم موتور ادامه داشت ولی معده من داشت بروی صندلی می‌افتاد. آیا لوپ میزد یا اوج میگرفت؟ در فاصله دوضربه تازه شلاق تگرگ من نفس خود را باز یافتم، احساس کردم می‌لرزم، البته نه دستپایم (من هنوز محکم شیشه پنجره را نگاهداشته بودم) بلکه از شانه چپ. تازه میخواستم بفهمم که آیا هوایمائی مجدداً وضع افقی را باز یافته است یا نه که کورنیگیون دست‌ها را بجلو فشار داد و گاز را قطع کرد.

من این مانور را می‌شناختم: سقوط وحرکت به پائین، استفاده از نیروی ثقل جهت شکافتن محاصره طوفان و کوشش برای استقرار وضع در نزدیکی زمین. ارتفاع منج ۱۸۵۰ متر را نشان میداد. ولی من میدانستم تا چه‌پایه می‌توان به‌صحت آن اطمینان داشت. اکنون به ۱۶۰۰ رسیده بودیم. عقربه ارتفاع‌سنج، بسان عقربه قطب‌نما در چند لحظه‌پیش مرتباً حرکت میکرد. اگر ابر و مه تاسطح زمین ادامه می‌یافت و یا اگر هنوز کوهستان در زیر ما قرار نداشت، سقوط و تلاشی ما حتمی بود.



انتشارات سازمان جشن هنر

آیامیتوان تصویر مسخ شده‌ای را که تلویزیون از زندگی بزرگسالان در اختیار کودکان میگذارد، بصورتی، متناسب با نیازهای واقعی آنها کرد؟

چند تحقیق جالب و چند پیشنهاد

پس از تگاهی مختصر به نتایج تحقیقات دانشمندان روانشناسی، در زمینه تأثیر تلویزیون بر ارزش‌های موردقبول اطفال و نوجوانان، ضروری است ضمن اشاره به چند تحقیق دیگر پدران و مادران علاقمند را با پاره‌ای از توصیه‌هایی که مربیان تربیتی در این مورد کرده‌اند آشنا سازیم.

بطور کلی يك برنامه تلویزیونی به تنهایی بینندگان جوان خود را مؤمن و معتقد به ارزش‌های نامطلوب نخواهد ساخت. دانشمندان، ضمن تحقیقات عده‌مخود، متوجه شده‌اند که هر گاه پاره‌ای از مفاهیم و ارزش‌ها در برنامه‌های متعدد تلویزیونی تکرار و تأکید شوند و اطفال و نوجوانان بدون راهنمایی لازم تماشاگر آنها باشند، امکان تأثیرپذیری بیشتر از اندازه خواهد بود. بطورمثال، مفهوم

عدم رعایت قوانین و مقررات اجتماعی، اگر تم و زمینه اصلی تعداد بسیار زیادی از برنامه‌های تلویزیونی باشد و طفل نیز بطور مکرر آنها را ببیند، سرانجام بصورتی این مفهوم، یا شکل متفاوتی از آن را پذیرا خواهد شد. تکرار مفاهیم و زمینه‌ها، گاهی اوقات در نمایش سریال‌های تلویزیونی چشم میخورد و زمانی به برنامه‌های متفاوت‌تر ویرا کنده مربوط می‌شود. چندی پیش تلویزیون‌های محلی در آمریکا سریال کارتونی را برای بچه‌ها نمایش می‌دادند که در دوران جنگ جهانی دوم تهیه شده بود و مسأله خشونت و شقاوت نازیسم را در کشور آلمان در هر فیلم بصورتی با شکل داستانی مصور برای بینندگان خردسال مجسم می‌ساخت. مفهوم دشمنی و عداوت ممالک شرکت کننده در جنگ، در تمام برنامه‌ها تکرار می‌شد و محققین متوجه شدند که، اطفال و نوجوانان بدون توجه به تغییرات وسیعی که در این مورد پس از خاتمه جنگ صورت گرفته است کم کم، تم تکراری برنامه‌ها را می‌پذیرند و این گمان برایشان حاصل می‌شود که هنوز دولت‌های آلمان، ژاپن، و ایتالیا سرسختانه با سایر ملت‌ها در عداوت و دشمنی هستند.

مثال دیگر به سری فیلم‌های وسترن مربوط می‌شود که در اطراف شقاوت «سرخ- پوست» و جوانمردی «سفیدپوست» دور می‌زند. گاهی اوقات سری برنامه‌هایی تهیه می‌شود که مثلا خشونت علیه يك قشر اجتماعی یا سیاسی را تم اصلی خود قرار می‌دهد و زمانی بر پروانی در سبک و رعایت اصول اخلاقی زمینه اصلی برنامه‌ها را تشکیل می‌دهد. مسئولین تلویزیون‌ها بی‌تردید در این مورد نقش مهم و قابل ملاحظه‌ای را بر عهده دارند. در صورتیکه اساس اداره تلویزیون بهره‌مندی از فروش وقت، و تبلیغ محصولات تجاری نباشد، مسئولین می‌توانند در انتخاب و تهیه برنامه‌ها این نکته بسیار مهم را در نظر بگیرند و از پخش سریال‌ها و برنامه‌هایی که مفاهیم و ارزش‌های خلاف با سنت‌های موردقبول اجتماع را توصیه و ترویج می‌کنند جدا بپرهیزند. تلویزیون‌های جهان سوم در این مورد، هم مسئولیت بیشتری دارند و هم از امتیاز زیادتری بهره‌مند هستند. آنها معمولاً درصد بسیاری از برنامه‌های خود را از میان آنچه ممالک دیگر ساخته و عرضه می‌کنند برمیگزینند و در نتیجه نمایش‌دهنده ارزش‌ها و مفاهیمی هستند که به خود آنها تعلق ندارد. با اینهمه، چون فرصت اختیار با آنهاست می‌توانند از پذیرش و نمایش آنچه با اصل فوق مغایرت دارد خودداری کنند. در عین حال آنها باید روز بروز بر تولیدات داخلی و محلی بیافزایند و با نمایش آثاری که تجسم پخش، ارزش‌های مورد قبول جوامع آنهاست فرصت تکرار از آثار دیگران را بازستانند.

با اینهمه پدران و مادران نباید مسئولیت را یکسره بدست مسئولین تلویزیون‌ها بسپارند. گاهی امکان دارد تکرار تم یا مفهومی بدون اینکه برای تمام بینندگان تلویزیون يك خطر جدی به حساب بیاید یا توجه به زمینه خاص روانی يك طفل و محیط زندگی او مضر باشد.

بطور مثال اگر طفلی بدلا یل طبیعی یا غیر طبیعی ترسو و تکران بار آمده و دیدن صحنه‌های وحشتناک و حادثه‌ای بعضی از فیلم‌ها و برنامه‌های تلویزیونی او را ناراحت می‌کند، نباید اجازه تماشا را مکرر و مداوم این قبیل آثار را به او داد. پروفوسور «لانگ» در این زمینه مثالی می‌زند. او می‌گوید: فرض کنیم دختر بچه‌ای یکی از والدین خود را از دست داده و از این کمبود بزرگ، رنج می‌برد. اگر موضوع يك سریال تلویزیونی در اطراف زندگی و مسائل بچه‌های یتیم دور می‌زند و بسیاری از مردم نیز تماشاگر آن را طلب هستند بی‌تردید این طفل هر بار که تماشاگر این برنامه یا این فیلم می‌شود بیش از دیگران

گاهی موضوع یا مفهوم خاصی وقتی در تلویزیون تکرار میشود ممکن است روی تعدادی از بچه‌ها آثار نامطلوبی بر جای گذارد

تلویزیون و اطفال

ترجمه و تألیف: دکتر ابراهیم رشیدپور

تحت تأثیر قرار خواهد گرفت و به احتمال فراوان رنج روحی بسیار خواهد برد. اطرافیان این کودک باید او را از دیدن يك چنین برنامه‌ای بخصوص اگر مکرر باشد بازدارند. اطفال صحنه‌های نامناسب و ناراحت کننده برنامه‌ها را در دفعات پراکنده زیاد جدی نخواهند گرفت اما وقتی مطالب و مسائل تکرار می‌شود بی‌تردید آماجگی بیشتری برای درک و پذیرفتن آنها پیدا می‌کنند.

تگاهی به خلاصه تحقیقات «بین فاند» که در سالهای ۱۹۳۵ در آمریکا به خاطر پیدا کردن تأثیرات فیلم‌های سینمایی بر روی اطفال و نوجوانان انجام گرفت این حقیقت را تأکید و تکرار می‌کند.

در زمانیکه مطالعات «بین فاند» صورت میگرفت اطفال ۵ تا ۸ ساله آمریکائی بطور متوسط دو هفته یکبار و اطفال و نوجوانان ۸ تا ۱۹ ساله بطور متوسط هفته‌ای یکبار تماشاگر فیلم‌های سینمایی بودند. در آن زمان، تم یا موضوع اصلی، ۳۵ درصد از کلیه فیلم‌هایی که در سینماها نمایش داده می‌شد «عشق»، تم ۲۷ درصد «جنایت» و تم ۱۵ درصد «سکس» بود.

بطور خلاصه، نتایج تحقیقات مؤید این نکته بود که تماشاگر فیلم‌های سینمایی، بر روی اطفال و نوجوانان تأثیر بسیار زیادی بر جای می‌گذارد و نکات و مسائل متعددی را با آنها می‌آموزد. از این گذشته، طرز فکر و گرایش اطفال بر اثر تماشاگر فیلم‌های سینمایی تغییر پیدا می‌کند. منتها این تغییر بصورتی نیست که پس از برخورد طفل یا نوجوان با موضوع یلیک فیلم بخصوص به چشم بخورد بلکه پس از تماشاگر چندین فیلم و تم معین قدرت و عمق خود را آشکار می‌سازد. در ضمن روشن شد که تماشاگر فیلم‌های سینمایی معمولاً باعث برانگیختن هیجانات عاطفی بسیار شدیدی در اطفال می‌شود و تا زمانیکه حالت جدائی و بی‌تفاوتی ناشی از ادراک کافی نسبت به وقایع روی پرده، در آنها بوجود نیامده باشد بیش از اندازه تحت تأثیر صحنه‌های ناراحت کننده قرار خواهند گرفت. این تحقیقات در ضمن نشان داد که دیدن فیلم در رفتار اطفال بخصوص با بازی آنها تأثیر فراوان می‌گذارد.

هنگامیکه رفتار تعدادی از اطفال و نوجوانان بزهکار مورد مطالعه قرار گرفت

طفل یا آن روبرو است. با توجه به این نکات «برودیک» مثل بسیاری دیگر از دانشمندان بر این اعتقاد نیست که يك برنامه خاص تلویزیونی بر روی کلیه بینندگان جوانی که موفق به تماشاگر آن می‌شوند به يك صورت اثر می‌گذارد. بطور مثال گزارش او نشان می‌دهد که تماشاگر يك فیلم کابوئی در حالیکه تأثیر بسیار زیادی بر روی اطفال خردسال باقی گذاشته بود، اطفال بزرگتر تحت تأثیر آن واقع نشده بودند. این اختلاف شاید به این دلیل باشد که بچه‌های بزرگتر با موضوع داستان‌های وسترن آشنائی بیشتری داشتند و تجربه بهایشان کمک می‌کرد تا بدون اینکه فریب حقه‌های سینمایی را بخوردند از دیدن فیلم لذت ببرند.

«برودیک» به مورد دیگری اشاره می‌کند که میزان خشونت اطفال تحت آزمایش پس از مطالعه يك کتاب مصور بمقدار قابل ملاحظه‌ای بالا رفت. در داستانی که این اطفال مطالعه می‌کردند قهرمان بد توانسته بود از عواقب کارهای زشت و نامناسب خود در امان بماند و در حقیقت بدلیل آنچه کرده بود تنبیه نشود. با اینهمه همین اطفال معیارهای قبلی خود را در مورد رفتار خوب و بد از دست ندهاده بودند. از نظر «برودیک» هنگامیکه کارها و اعمال خشونت آمیز و شرورانه قهرمانان داستان در عالم تخیل و افسانه‌پردازی با موفقیت روبرو می‌شود، ارتکاب آنها در زندگی واقعی از نظر اطفال و نوجوانان مانع چندان نخواهد داشت در حالیکه توهش و مجازات این اعمال در داستان، موجب این خواهد شد که طفل و نوجوان از انجام آنها در زندگی واقعی باز بایستد. بهر جهت رشد ذهنی طفل در میزان و نوع برداشت او از آنچه می‌بیند تأثیر فراوان دارد.

رشد ذهنی اطفال و نوجوانان در هر يك از سنین متفاوت است. البته تنها سن زمانی ملاک آن نیست اما دانشمندان برای اینکه بتوانند مسأله را بطور کلی و عمومی مورد بررسی قرار بدهند با استفاده از تحقیقات روانشناسان، رشد ذهنی اطفال و نوجوانان را در چهار دوره مجزا از یکدیگر قابل تشخیص می‌دانند:

- ۱- مرحله اول - سنین: ۰،۷، ۸ و ۹ سالگی
- ۲- مرحله دوم - سنین: ۱۰، ۱۱ و ۱۲ سالگی
- ۳- مرحله سوم - سنین: ۱۳، ۱۴ و ۱۵ سالگی
- ۴- مرحله چهارم - سنین: ۱۶، ۱۷ و ۱۸ سالگی

در مرحله اول ادراک و تفکر طفل از دنیای خارج از خود، يك نوع ادراک اولیه و ابتدائی است. همانطور که اشاره شد او در هر موضوع و مسأله‌ای بیشتر به جنبه‌های عینی و قابل لمس آن توجه دارد. در سینما و تلویزیون او فقط بداستان فیلم و برنامه علاقمند است، فیلم‌هایی که جنبه افسانه‌ای دارند و حرکت و جنب و جوش بیشتر در آنها به چشم می‌خورد او را سرگرم می‌کنند.

از همه مهمتر تجربه او از آنچه روی پرده می‌بیند بیش از هر چیز جنبه بازی و سرگرمی دارد و برداشت‌های ذهنی و نتیجه‌گیری‌های اخلاقی اصلا برای او مطرح نیست بچه‌ها در این سن به کارتون و فیلم‌های کابوئی و وسترن بیش از اندازه علاقمند هستند. میدانیم که در این نوع برنامه‌ها حرکت فراوان به چشم می‌خورد و گاهی

فرزندان خود در زمینه تلویزیون و فیلم کمک کنند.

در قسمت اول تا بحال توضیحات مفصل و کافی داده شده و نیاز به تکرار نیست که وقتی طفل آماجگی روحی و ذهنی کافی برای درک آنچه روی پرده می‌گذرد ندارد باید او را از این کار باز داشت. البته این کار همیشه نباید به این علت که ممکن است طفل از تماشاگر صحنه‌های خشونت آمیز روی پرده صدمه و زیان ببیند صورت بگیرد. حتی وقتی این خطر در میان نیست باز عقل سلیم حکم می‌کند که بی جهت وقت اطفال را به تماشاگر مسائل و موضوعاتی که اصولاً ارتباطی با آنها ندارد و بالاتر از سطح درک و فهم آنهاست بی‌بهره تلف نکنیم.

فی‌المثل از پدران و مادرانی که در کنار فرزندان خود تمام برنامه‌های تلویزیونی را بدون تفاوت مشاهده می‌کنند، باید پرسید چه ضرورتی دارد که يك کودک ۶ ساله فلان درام سنگین یا برنامه‌ای را که از روابط عاطفی و روانی زنان و شوهران جوان سخن می‌گوید ببیند. پاره‌ای از دانشمندان در این زمینه احساس نگرانی می‌کنند. بقول شرام: ما از اینکه برنامه‌های تلویزیونی اطلاعاتی از زندگی بزرگسالان را بسیار زودتر از موقع ممکن در اختیار اطفال و نوجوانان قرار می‌دهد احساس اضطراب می‌کنیم. در اکثر برنامه‌ها روابط بزرگسالان بصورت میالغه آمیزی مسخ شده و دور از واقعیت نمایش داده می‌شود و نکته مهم اینجاست که آنچه اطفال و نوجوانان در روی پرده تلویزیون مشاهده می‌کنند بزرگسالانی هستند که در تضاد و کشمکش بسر می‌برند. باید توجه داشت که از نظر عده‌ای از محققین ممکن است تماشاگر زودرس مسائل زندگی بزرگسالان طفل خردسال را آن چنان تحت تأثیر قرار بدهد که از بزرگ شدن و با بدنیای بزرگسالان گذاردن وحشت زده و مضطرب شوند. از آنجا که طفل نمیتواند بین وقایع حوادثی که در روی پرده تلویزیون مشاهده می‌کند حقایق را از جنبه‌های میالغه آمیز نمایشی جدا کند ترس او از دنیای پرحادثه‌ای که بزرگسالان را بخود شغول داشته است عجیب و غیر منتظره نخواهد بود.

شرام در این زمینه سوآل جالبی را در پایان کتاب خود، آنجا که از مسئولیت‌ها در قبال تلویزیون سخن می‌گوید مطرح می‌سازد. او می‌پرسد:

آیا میتوان تصویر مسخ شده‌ای را که تلویزیون از زندگی بزرگسالان در اختیار اطفال و نوجوانان قرار می‌دهد، بصورتی، مناسب تر یا نیازمندی‌های واقعی آنان ساخت؟

او اضافه می‌کند: منظور ما از طرح این سؤال این نیست که اطفال و نوجوانان را باید از مشاهده و درک واقعات زندگی بزرگسالان بدور داشت. بدون تردید ما نیز بیرو این فکر هستیم که اگر اطفال تجارب سالمی از زندگی بزرگسالان داشته باشند با آراش بیشتر موفق به حل مشکلات دوران بزرگسالی خود می‌شوند، اما آنچه ذهن ما را بخود شغول می‌دارد توجه به این حقیقت بنابر مهم است که تلویزیون ریتم آهسته و متداول گذشته را که اطفال در طی گذران زمان بتدریج با مسائل و حقایق جهان بزرگسالان آشنا می‌شوند بر هم زده است و بطوریکه تگاهی بر نمونه‌ها نشان می‌دهد تصویر دنیای بزرگسالان بصورتیکه تلویزیون نمایشگر آن است در



اطفال بدون اینکه حتی توجه داستان فیلم بشوند از تماشاگر آنها لذت ببرند. معمولاً موضوع کارتون‌هایی که گفتار آنها ترجمه شده و بزبان اصلی پخش می‌شود برای بچه‌ها روشن نیست اما با اینهمه، آنها تماشاگر فیلم را از دست نمی‌دهند و از حرکات تصویری قهرمانان و اشیاء لذت می‌برند. یکی از روانشناسان معتقد است علت توجه اطفال کودکانی و دبستانی به فیلم‌های وسترن وجود اسب و آکسیون (حرکت) فراوان در آنها است در حالیکه بچه‌ها قادر به درک موضوع وسیع داستان نیستند. ادراک منطقی کودکان از مرحله دوم آغاز می‌شود. در این دوران هر چند اطفال بدیدن فیلم‌ها و برنامه‌هایی که به مسائل عادی زندگی می‌پردازند علاقمندی نشان می‌دهند، معهذاً هنوز فیلم‌هایی که آکسیون دارد بیش از هر فیلم دیگری مورد توجه آنها قرار می‌گیرد. در مرحله سوم کم کم ادراک طفل از دنیای خارج جنبه ذهنی پیدا می‌کند و مسائلی مثل زمان و علت و معلول وقایع و حوادث برای او قابل فهم می‌شوند. او کم کم می‌تواند انگیزه‌های اصلی و محرکات پنهانی و ذهنی داستانی را درک کند. با توجه به نکات فوق ضروری است که اولاً دیدن تمام برنامه‌های تلویزیونی برای اطفال در سنین مختلف آزاد نباشد و بیهوده‌ها در دوره‌های فیلم‌ها و برنامه‌هایی را ببینند که موضوع و پرداخت آنها در حد رشد ذهنی ایشان باشد. ثانیاً پدر و مادر سعی کنند از طرق مختلف به پیشرفت رشد عمومی ذهن

اکثر موارد بیش از اندازه تحریف شده و غیر واقعی است. در اکثر برنامه‌ها، اطفال بزرگسالانی را مشاهده میکنند که با یکدیگر در کشمکش و تضاد بوده، مسائل و مشکلات خود را از طرق غیر قانونی حل میکنند. در این برنامه‌ها معمولاً پدر و بزرگ خانواده بسورت يك موجود ناتوان و بی دست و پا معرفی میشود و مأمورین قانون در مقابل دزدان و جنایتکاران اشخاص بی دست و پا و حتی احمق معرفی میشوند.

البته تأییراتی که این قبیل برنامه‌ها میتوانند بر اطفال و نوجوانان از خود برجای گذارد بزودی و در سنین اولیه آشکار نخواهد شد و شناخت آنها همانطور که قبلاً نیز اشاره شد مستلزم انجام تحقیقات دراز مدت خواهد بود. مهرباناً با توجه به مواردی که تا کنون مشاهده شده میتوان این فرض محتمل را پذیرفت که این چنین برخوردی با جهان تحریف شده بزرگسالان، در ابتدای طولیت میتواند مشکلاتی را در جریان رشد عاطفی و معنوی فرزندان مآبدید آورد. پیشنهادشام و همکاری این نیست که تصویر غیر معقول تلویزیون از افراد موزی و شارلاتان، پدر بی کفایت، مادر غمگین، کارآگاهان بی دست و پا و متخصصین بی دانش یکسره بدست فراموشی سپرده شود. شایدندای تفریح و تخیل به چنین نمونه‌های مبالغه آمیزی احتیاج داشته باشد اما آنها پیشنهاد میکنند که نمونه‌های بهتری از انسانها و روابطشان با یکدیگر نیز برای اطفال و نوجوانانی که روسوی دنیای تلویزیون آورده‌اند نمایش داده شود. بطور مثال تلویزیون میتواند بجای اینکه در اکثر برنامه‌های خود تنها تلاش و کوشش قهرمانان را برای روبرو شدن با مسأله مرگ و آتمکسی نمایش بدهد، نبرد میلیونها انسان را در سراسر جهان در راه حل مشکلات دیگری چون شفا بخشی امراض، کشف حقایق علمی، گره گشایی از مسائل اجتماعی و روابط بین المللی مجسم کنند. متأسفانه همانطور که جمیلویت، تونی هم و ونیس شمن تحقیق جامع خود متوجه شدند در اکثر برنامه‌های تلویزیونی، قهرمانانی که با مشکلات انسانی چون فقر و مرض بیمارزه پرمیخیزند آنچنان مجسم معرفی میشوند که گوئی از جهان‌عصر دیگری برخاسته‌اند و حال و احوال آنان ارتباطی با دنیای کنونی ما ندارد. این نکته را نیز باید اضافه کرد که قهرمانان حقایق علمی نیز معمولاً چون موجودات افسانه‌ای و خیالی که تنها سرگرم پرواز با سفینه‌های فضائی هستند مجسم میشوند. از مسئولین تلویزیونی باید پرسید چرا به سراغ قهرمانانی که به حکومتها، صنایع، تجارت و زندگی اجتماعی خدمت میکنند تمیزولند. بدون شك اگر کوشش و علاقه‌ای از جانب آنها به عمل آید نویسندگان برنامه‌های تلویزیونی بتجویی میتوانند از استعداد بیوغ خود برای مجسم ساختن شرح حال این دسته از قهرمانان مثبت روزگار ما کمک بگیرند.

با دینا بصیری به گفتگو می‌نشینم. او متولد ۱۳۲۸ و فارغ التحصیل مدرسه عالی بازرگانست. می‌رسم چطور شد که گوینده شدیدی؟
والله من هیچوقت راجع به گوینده شدن فکر نکرده بودم چون بنظر من گوینده شدن يك کمی شباهت می‌خواهد و يك مقدار... کمی مكث می‌کند و سپس می‌گویند: يك مقدار هم از خود متشکر بودن. و من چون از خود متشکر نبودم، هیچوقت خودم را نامزد این کار نکرده بودم. آنوقت‌ها برنامه «شما و تلویزیون» قسمتی داشت بنام «گفتگو با مردم» که هر دقه می‌رفتند يك جا و با مردم مصاحبه می‌کردند. يك دفعه هم آمدند دانشکده ما و کسی که مصاحبه می‌رفتند يك جا و با مردم مصاحبه حرف بزنم. البته عده‌ای از بچه‌ها حرف زدند، من هم همینطور. فردایش آمدند و به من گفتند کسی که مصاحبه می‌کنم گویندگی من مصاحبه‌ام پخش شده و گفتند بیاید گوینده شوید... و من گوینده شدم. یعنی بدون حرفش را قطع می‌کنم.

تمام

گفتگوی با دینا بصیری

کار گویندگی را نمیتوانم جدی بگیرم



این که کلاس گویندگی ببینید؟

نه، دو ماه کلاس دیدم، البته درضمن آن مدت، گاهی برنامه‌هم اجرا می‌کردم. در حال حاضر علاوه بر گویندگی، در دفتر بودجه تلویزیون هم کار می‌کنم.

دینا ظاهرش ظریفتر از تصویرش روی صفحه تلویزیون است. بلوز و دامن مشکی ساده‌ای پوشیده است که اندامش را بسیار شکننده نشان می‌دهد.

دیناله سخنرا می‌گیرم: «فکر نمی‌کنید بین کار گویندگی و رشته تحصیلی‌تان تضاد زیادی باشد؟»
می‌خندد و جواب می‌دهد: «تضاد که خیلی هم هست، یعنی اهلاً ربطی بهم ندارند، ولی کار در قسمت بودجه به درسم می‌خورد»

دلان می‌خواهد همیشه گوینده باشید؟
نه. اگر بتوانم، دلم می‌خواهد بروم خارج درسم را ادامه دهم و بعد برگردم و کاری گیر بیآورم که مربوط باشد به درسی که خوانده‌ام. ولی به‌عنوان يك سرگرمی، کار گویندگی را هم ادامه میدهم. البته ترجیح می‌دهم بیشتر تهیه‌کننده باشم تا گوینده.

اسلا من فکر می‌کنم گویندگی من کار مهمی نیست. امیدوارم این حرف من باعث دلخوری سایر خانهای همکارم نشود و به من اعتراض نکنند که گویندگی کار مهمی

است. بله، این کار خیلی هم مهم است، منتها چون من خودم را هنوز گوینده نمی‌دانم، می‌گویم کارم مهم نیست. اگر من گوینده خیلی خوبی بودم که همه واقعا به‌عنوان گوینده قبول داشتند، شاید بنظم کارم مهم می‌آمد.

تلویزیون هم کار می‌کنم.
نه، دنبالش نرفتم. فقط دلم می‌خواست بیانیست یا نقاش بشوم. تا وقتی که مدرسه می‌رفتم همیشه می‌گفتم بگذار درسم تمام شود، انشالله بعداً... و بعداًم دنبالش نرفتم و مطمئناً دیگرهم نخواهم رفت.
با هنرهای دیگر چطورید؟ از آثار بگویند.

خوبست، بدم نمی‌آید. ولی زیاد به آثار نمی‌روم. نمی‌خواهم بگویم فرصت نداشته‌ام، چون اگر آدم واقعا علاقمند باشد، وقتش را هم گیر می‌آورد. می‌توانم بگویم که اصولاً اعمال کارم، مثلاً يك بار تأثیر می‌روم به دیدن نمایش می‌روم. ولی بعد از مدتی یاد می‌روم. سینما هم همینطور. يك مدت در هفته سه بار سینما می‌رفتم و وقت دیگر ۶ ماه گذشت و پایم را به سینما نگذاشتم. اصولاً من هیچوقت عادت به يك کار نمی‌کنم.

بسی چیزهای دیگری دارید که زندگی‌تان را پر کند؟
آهان دارم.
چه چیزهایی؟
نمی‌دانم، بپر حال خوش می‌گذرد. خیلی راضیم. ولی خوب، دوستانم دارم.

می‌خواست هنرمند می‌شدم. مثلاً خیلی دلم می‌خواست بیانیست یا نقاش می‌شدم.
هیچوقت دنبال یاد گرفتن بیانو یا نقاشی رفتید؟
نه، دنبالش نرفتم. فقط دلم می‌خواست بیانیست یا نقاش بشوم. تا وقتی که مدرسه می‌رفتم همیشه می‌گفتم بگذار درسم تمام شود، انشالله بعداً... و بعداًم دنبالش نرفتم و مطمئناً دیگرهم نخواهم رفت.

با هنرهای دیگر چطورید؟ از آثار بگویند.
خوبست، بدم نمی‌آید. ولی زیاد به آثار نمی‌روم. نمی‌خواهم بگویم فرصت نداشته‌ام، چون اگر آدم واقعا علاقمند باشد، وقتش را هم گیر می‌آورد. می‌توانم بگویم که اصولاً اعمال کارم، مثلاً يك بار تأثیر می‌روم به دیدن نمایش می‌روم. ولی بعد از مدتی یاد می‌روم. سینما هم همینطور. يك مدت در هفته سه بار سینما می‌رفتم و وقت دیگر ۶ ماه گذشت و پایم را به سینما نگذاشتم. اصولاً من هیچوقت عادت به يك کار نمی‌کنم.

بسی چیزهای دیگری دارید که زندگی‌تان را پر کند؟
آهان دارم.
چه چیزهایی؟
نمی‌دانم، بپر حال خوش می‌گذرد. خیلی راضیم. ولی خوب، دوستانم دارم.

می‌توانید بگویید آن‌ها چه دارند که زندگی‌تان را می‌توانند پر کنند؟
شادی... یعنی وقتی باهم هستیم احساس شادی می‌کنم و برابرم همین کافیست.
خوب بگذریم، با کتاب چطورید؟
خوبم. ولی این هم مثل چیزهای دیگر. يك موقع ممکن است در روز سه‌تا کتاب بخوانم و بعد مدت زیادی هیچ چیز نخوانم. چه‌چیز کتابی می‌خوانید؟
يك موقع بود که من خیلی کتاب می‌خواندم و بیشتر این کتاب‌ها جانی ویلیسی بود، ولی الان اگر فرصت کم بیشتر شاهکارهای ادبیات جهان را می‌خوانم.

هم مثل مردم توجه داشت.
خوب بگذریم، مثلاً این که تلویزیون شما را زیاد به مسافرت می‌فرستد.
بله، از سالی که آمده‌ام تلویزیون، مراکزی که افتتاح شده، برای اجرای اولین برنامه‌هایش غالباً من رفتم. اولین جایی که رفتم شیراز بود و بعد رشت و کرمانشاه و چندی پیش هم تبریز. در تبریز بیش از هر جای دیگر به من خوش گذشت. یعنی مردمش واقعا به من لطف داشتند و به‌خود زحمت می‌دادند که بیایند و مرا ببینند. روی هم رفته ۱۵ روز آن‌جا بودم.

صحبت از لطف مردم کردید، بدون شك این لطف زیاد شامل حالان می‌شود. می‌خندد و می‌گوید: خوب بله، مثلاً نامه می‌نویسند، بیشتر نامه‌ها تشویق آمیز است و بعضی‌ها هم عکس می‌خواهند، و بقیه هم باز راجع به‌رچه باشد جالب است.
به نامه‌ها جواب می‌دهید؟
نه، اصولاً من در نامه‌نوشتن تمیل‌هستم. سؤال‌هايم دارد ته می‌کنند. به‌عنوان آخرین حرف، از خانواده‌تان بگویند.
چی بگویم، دوتا خواهریم، دوتا برادر و من سومی هستم. پدرم طیب است. از دینا تشکر و خداحافظی میکنم.

کمی فکر می‌کنند و جواب می‌دهند: نه، خیلی باهم متفاوت نیستند. همه‌شان تم عاشقانه دارند. فقط فکر می‌کنم که پاتریشیای تنها فقط به‌خودش و خوشبختی خودش فکر می‌کرد ولی در آرزو کان چیزهایی دیگر هم برای قهرمانش مطرح بود، مثلاً دلش برای دختری که عاشقش بود می‌سوخت، یعنی می‌توانم بگویم تنها عشق را نشان نمی‌داد و به‌مسائل دیگری

هم مثل مردم توجه داشت.
خوب بگذریم، مثلاً این که تلویزیون شما را زیاد به مسافرت می‌فرستد.
بله، از سالی که آمده‌ام تلویزیون، مراکزی که افتتاح شده، برای اجرای اولین برنامه‌هایش غالباً من رفتم. اولین جایی که رفتم شیراز بود و بعد رشت و کرمانشاه و چندی پیش هم تبریز. در تبریز بیش از هر جای دیگر به من خوش گذشت. یعنی مردمش واقعا به من لطف داشتند و به‌خود زحمت می‌دادند که بیایند و مرا ببینند. روی هم رفته ۱۵ روز آن‌جا بودم.
صحبت از لطف مردم کردید، بدون شك این لطف زیاد شامل حالان می‌شود. می‌خندد و می‌گوید: خوب بله، مثلاً نامه می‌نویسند، بیشتر نامه‌ها تشویق آمیز است و بعضی‌ها هم عکس می‌خواهند، و بقیه هم باز راجع به‌رچه باشد جالب است.
به نامه‌ها جواب می‌دهید؟
نه، اصولاً من در نامه‌نوشتن تمیل‌هستم. سؤال‌هايم دارد ته می‌کنند. به‌عنوان آخرین حرف، از خانواده‌تان بگویند.
چی بگویم، دوتا خواهریم، دوتا برادر و من سومی هستم. پدرم طیب است. از دینا تشکر و خداحافظی میکنم.

تلویزیون و کودک آمریکایی

*تلویزیون خانواده‌های آمریکایی را مصححل می‌سازد. تایمز لندن نتایج تحقیقاتی را که بوسیله يك گزارشگر در آمریکا انجام گرفته - درباره‌ی اهمیتی که تلویزیون از سنین اولیه در زندگی بچه‌های آمریکایی احراز می‌کند - منتشر می‌کند.

کودک متوسط‌الحال آمریکایی، در طول نخستین سال‌های زندگی‌ش، و حتی قبل از رفتن به‌کلاس درس، ۶۴ در صد از ساعات فراغت شب را جلوی يك گیرنده تلویزیون می‌گذراند، که این مقدار، بیشتر از ساعاتی است که يك دانشجو در طول چهار سال تحصیل خود در دانشگاه صرف می‌کند. پس از رسیدن به‌سن چهارده سالگی، همان‌کودک فرصت اینرا داشته که برمرگ هیده‌مزار نفر ناظر باشد. وقتی به‌دوره‌ی دوم دبیرستان می‌رسد، بیش از سیصد و پنجاه هزار آگهی تبلیغاتی دیده است، و بالاخره در زمان مرگش، ده سال از عمر خود را در تماشای تلویزیون گذرانده است. سرزنش اصلی‌براین‌نحو استفاده از پرده‌ی کوچک، متوجه پیدران و مادرانی است که از وظایفی که نسبت به‌بچه‌هایشان دارند، با استفاده از این پناهگاه راحت‌ی که یافته‌اند، غافل می‌مانند تاخود را به‌کارهایی ظاهراً مهمتر از روابط خانوادگی مشغول بدارند.

تونی فرانچیزا، برنده‌ی جایزه‌ی مجمع منتقدین نیویورک، برنده‌ی جایزه‌ی فستیوال سینمایی ونیز و نامزد جایزه‌ی اسکار، در ۱۹۵۵ با شرکت در نمایش معروف «کلاه پر از باران» (در تهران: مرفین) که در برادوی به معرض نمایش گذارده شد، به شهرت و مقبولیت دست یافت. از فیلمهای سینمایی او می‌توان «چهره‌ای در ازدحام»، «تابستان گرم و طولانی»، «بادوحشی است» و «مردی به نام قانون» را نام برد. او همچنین در سریال «شهرت نام بازی است» بازی درخشانی ارائه داد.

معرفی فیلمهای جدید
تلویزیونی

جستجو

هنرپیشگان اصلی:
جین باری - رابرت ستاک
تونی فرانچیزا
و سوزان سنت جیمز

رابرت ستاک، هنرمند و ورزشکار برجسته، پس از موفقیت عظیمش در سریال «تسخیرناپذیر» (The Untouchables) برای دومین بار است که در یک سریال تلویزیونی بازی می‌کند. از ۲۲ فیلم سینمایی این بازیگر کارآموده می‌توان «بربادنوشته»، «جان پال جونز»، «آیا پاریس می‌سوزد» و «داستان یک زن» را نام برد.

سوزان سنت جیمز: پس از بازی درخشانش در «شهرت نام بازی است» که با تحسین منتقدان و تماشاگران روبرو شد - به‌عنوان یک هنرپیشه‌ی جوان و پراستعداد در «جستجو» ظاهر میشود. از فیلمهای او می‌توان: «خوشی چه عیبی دارد؟» با جرج ییارد و مری تیلر مور، و «وقتی فرشتگان می‌روند، سختی می‌آید» را نام برد.

تهیه‌کنندگان «جستجو»، که از برندگان پرسیای جایزه‌ی تلویزیونی یا سینمایی هستند، عبارتند از ریچارد ایروینگ، دیوید ویکتور، و جک نیومن. شهرت و اعتبار ایروینگ در سریالهایی از قبیل «ویرجینیایی» (The Virginian) نهفته است. نیومن خالق و تهیه‌کننده‌ی سریال معروف و مردم‌پسند «کترنوک» است و در تولید سریالهایی چون «شهربرهنه»، «مدافین» و «تسخیرناپذیر» سهم مهمی داشته‌است. ویکتور نیز قبلاً «مردی از U.N.C.L.E.» و «دکتر کیلدر» را تهیه کرده‌است.

سریال «جستجو» آخرین سدی را که جداکننده‌ی فیلمهای سینمایی از برنامه‌های تلویزیونی است درهم می‌شکند و از فهرست ضویل ستارگان، بازیگران، تهیه‌کنندگان، کارگردانان و نویسندگان حرفه‌ای تلویزیونی یا سینمایی حداکثر فایده‌رانی می‌برد. تنها تفاوتی که «جستجو» با یک فیلم داستانی سینمایی دارد اینست که محل نمایش فرق می‌کند. «جستجو» تا سرحد امکان از دو وسیله‌ی بیانی و ارتباطی سینما و تلویزیون بهره‌جویی می‌کند و خود را از تنگناهای قراردادی سریالهای تلویزیونی رها می‌گرداند؛ در عین حال به هریک از این سه هنرپیشه‌ی برجسته امکان می‌دهد که شخصیتی بیافرینند و آن شخصیت را نه یکبار - همچون فیلمهای سینمایی - بلکه در هشت مرتبه‌ی متوالی، ارائه دهند.

«نام بازی» که به‌نام «جستجو» روزه‌های پنجشنبه از برنامه اول پخش میشود سریال کم‌نظیری است که برای نخستین بار در تاریخ تلویزیون، امکانات و ظرفیتهای سینمایی و تکنیکهای سریالهای تلویزیونی را به نحوی هوشمندانه و جالب بهم آمیخته‌است. بیش از ۴۰ فیلمنامه‌نویس و کارگردان مشهور در عرضه‌ی این سریال نمود دقیقی فعالیت داشته‌اند. ریچارد آلن سیمونز، تهیه‌کننده و متن‌نویس فیلمهای سینمایی، نخستین فیلمنامه‌ی تلویزیونی خود را برای «جستجو» نوشته‌است؛ و کارگردانی همچون هاروی هارت، لامونت جانسون، جان نیولند، دیوید لولوریچ، سیمور رایبی، و رالف سنسکی در آفرینش بازیها نقش چشمگیری دارند. نویسندگانی چون «اریک برکوویسی» و «ویلیام لینک» و ریچارد لوینسون، هارولد لوینگستن، سی‌ساکوویس، آلوین ساینسلی و آرت والاس در این زمینه قلم زده‌اند و به علت مابه‌ای مطبوعاتی سریال، چند روزنامه‌نگار با تجربه به‌تنبیهی ریزم‌کاریها و نکات دقیق و فنی داستان کمک کرده‌اند.

در «جستجو» گفتگو از یک امپراتوری عظیم انتشارات بین‌المللی است که ریاست آنرا ناشر و مالک صاحب نفوذی بنام گلن هوارد، به‌عهده دارد. هوارد از ستادخویش بر انتشارات متعددش، خلق، جنایت، دادوستد، بازی و چندتای دیگر، نظارت می‌کند. او اشارتگر مرد پر قدرت و هشیاری در متن نسل معاصر است که در کاخ سفید، سفارتخانه‌های خارجی و بارها، زرنگی و چابکی یکسانی دارند. نقش گلن هوارد را جین باری بازی می‌کند. در رده‌ی کارمندان هوارد شخصی به‌نام جف دیلن وجود دارد که خبرنگار تحقیقاتی مجله‌ی خلق است. نقش او را تونی فرانچیزا ایفا می‌نماید.

رابرت ستاک ایفاگر نقش دان فارل، یک مأمور سابق اف. بی. آی. است، که برای کسب عنوان بزرگ سردبیر مجله‌ی جنایت به‌گروه کارمندان هوارد ملحق شده‌است. ماجراهای فارل به علت کنکاش در جنایت‌های خیابانی، قاچاق بین‌المللی مواد مخدر و فعالیت‌های سندیکائی... از مابه‌های پرتحرکی، برخوردار است.

سریال «جستجو» هر هفته به رویدادهای هیجان‌انگیزی که برای یکی از این هنرپیشه‌ها اتفاق می‌افتد، می‌پردازد.

سوزان سنت جیمز، ستاره مشهور فیلمهای سریال تلویزیونی، نیز به‌تأیید در نقش معاون پرروی یک‌ناشر ظاهر میگردد.

جین باری که با شرکت در سریالهای تلویزیونی «بتماسترسون» (Bat Masterson) و «قانون کشتن» (Burke's Law) به شهرت جهانی رسید، یکبار دیگر در «جستجو» هنرنمایی می‌کند.



تلویزیون در خانواده و جامعه نو



تلویزیون با محتوای خود در این دنیا نفوذ می‌کند و تأثیراتش با تأییراتی که به‌وسیله همه مواد متشکله دیگر هستی به‌وجود می‌آید، اختلاط پیدا می‌کند. به‌این علت نتایج بررسی‌ها باید با دقت و روحیه انتقادی بسیار ملاحظه شود. این نتایج می‌تواند ایده‌ها، راهنمایی‌ها و جهت تحول، و تحریک یک جریان را به‌ما بنمایاند. هیچ قاعده مطلقی از این نتایج به‌دست نخواهد آمد بلکه فقط رهنمون‌هایی خواهد بود که بتواند به‌ما ایده‌ای بدهد، ایده‌ای اندک سطحی، اما با این حال واقعی، از عملی که این جمیع سحرآمیز می‌تواند روی دنیایی که ما با دیگران در آن زندگی می‌کنیم انجام دهد. ما میدان مشاهده خود را به‌زمینه‌های نمایشی، خبری، فرهنگی و زندگی خانوادگی محدود می‌کنیم. و از بررسی‌های اصلی، تحقیق‌ها و مطالعه‌هایی که در دنیا صورت گرفته سود می‌جوییم و خود چیزی اصیل نمی‌آوریم. هدف تنها به‌دست دادن ایده‌ای است از آن چه تلویزیون کرده، می‌کند یا می‌تواند بکند.

... سینما

ابتدا به‌نمایش سینمایی می‌پردازیم و این که تلویزیون روی سینما چه تأثیری به‌جا گذاشته است زیرا در این قرن بیستم که تولد و رشد تلویزیون را به‌خود دیده است، سینما، در معیاری جهانی بزرگترین وسیله تفریح یا لااقل، با سیزده میلیارد بلیت فروخته شده در سال، معمول‌ترین وسیله تفریح بوده است.

اختلاف بین سینما و تلویزیون از نظر فنی زیاد است. در سینما، عکسها به‌سرعت به‌۲۴ عکس در ثانیه روی پرده می‌آید تا احساس حرکت ایجاد کند. در تلویزیون، تصویر، عکس نیست بلکه نقطه‌هایی نورانی است که تمام سطح قشرشیشه‌ای را می‌پوشاند و روی آن اثری فرار از یک مجموعه لکه‌های نورانی به‌شکل تصویر به‌جا می‌گذارد. پس عامل سازنده تصویر در سینما عکس و در تلویزیون نقطه است.

از نظر دریافت تصویر نیز بین این دو اختلاف روشنی وجود دارد. سینما در سالتی نمایش داده می‌شود که در آن افراد برای تماشا گرد می‌آیند و تصاویر نورانی را که به‌دنیال هم روی پرده می‌آیند در تاریکی می‌نگرند. تلویزیون برعکس، در خانواده، در محلی از یک اتاق دیده می‌شود که افراد بیننده آن که خانواده‌ای را تشکیل می‌دهند، در آن زندگی می‌کنند، مسکن دارند. این افراد که از سنین و جنسهای مختلف هستند تصاویر تلویزیون را در محیط روزمره و خصوصی خود دریافت می‌دارند. در همان هنگام که برنامه‌ها در سالن یا آپشن‌خانه و زیر نور چراغ پخش می‌شود، اعضای خانواده می‌توانند کارهای دیگری انجام دهند، بخورند، بدوزند، صحبت کنند، کارهای مختلف انجام دهند. در سینما پیامی پخش می‌شود که دور از خانواده در میان جمعی ناشناس، در تاریکی و در سکوت دریافت می‌شود، پیام تلویزیون در خانواده، در روشنایی و نه

قسمت دوم

تأثیرات تلویزیون

آیا تلویزیون باعث کساد کاری سینما و تهیه فیلم میشود؟

تعداد تماشاگران سینما در اروپا، از ۱۹۵۵ تا ۱۹۶۲

علی‌رغم ۷۷ درصد رشد جمعیت، ۲۰۰ میلیون نفر کاهش

یافته است

شاخص محبوبیت - درصد کل گیرنده‌های مشغول به‌کار در طول برنامه‌ها - طبق برآورد بی. بی. سی. به‌قرار زیر است: اخبار ۹۷ درصد، پخش مجدد برنامه‌های نمایشی ۹۳ درصد، برنامه‌های دراماتیک ۹۰ درصد، وقایع ۸۸ درصد، مسابقات ۸۷ درصد، موزیک هال ۸۵ درصد، بازدید از کارخانه‌ها و موزه‌ها ۷۸ درصد، مستند ۷۵ درصد، تکنوازاها و ارکستر ۵۶ درصد، باله ۴۹ درصد، مکالمات ۴۵ درصد، اپرا ۳۶ درصد.

در آمریکا شاخص محبوبیت‌ها - در بیست به جای درصد - بدین‌ترتیب است: معرفی هنرمندان آماتور ۱۸/۸، واریته ۱۶/۸، فیلم دراماتیک و پلیسی ۱۶/۱، بکس ۱۵/۹، کمدی اخلاقی ۱۴/۸، وسترن ۱۳/۴ ورزش ۱۱/۲، برنامه‌های مسابقه ۱۰، فیلم طویل ۹/۲، کشتی و کج ۸/۸، برنامه کودکان ۷/۵، موسیقی کلاسیک ۶/۸، اسبدوانی ۶/۵، سریال ۵/۴، اخبار ۴/۲، برنامه‌های آموزشی ۳/۵، میز گرد و مباحثه ۳/۴، و برنامه‌های مذهبی ۲/۴.

تلویزیونی که در جهان ما وجود دارد، برنامه‌هایی که در جهات مختلف جامعه عرضه می‌شود، برنامه‌هایی که مورد توجه یا بی‌توجهی قرار می‌گیرد، آیا روی افرادی که آنها را می‌نگرند تأثیری می‌گذارد؟

این موج تقریباً لاینقطع تصویر و صدا که در خانه هر تلویزیون‌داری نفوذ می‌کند آیات‌نوحه زندگی و تفکر و رفتار تماشاگر را تغییر می‌دهد؟ سئوالی است مشکل و در هر حال آسان زیرا چنانکه «اورتگا - ای - گاست» می‌گوید «انسان، انسان است به‌اضافه شرایطش» پس اگر این «شرایط»، این «محیط» تغییر کند، تحول یابد، عوض شود، انسان هم باید تغییر و تحول یابد و عوض شود.

در این‌حال مطالعه تأثیراتی که روی انسان انجام می‌شود سخت‌تر از مطالعه تأثیرات روی اشیاست زیرا در مورد اشیا و حیوانات، محققان به‌منظور کشف جهت و حدود تأثیرات، از دست زدن به هر اقدام‌کاری خودداری نمی‌کنند اما در مورد انسان باید آزادی او را محترم شمرد و حیثیتش را حفظ کرد. نمی‌توان شرایطی را برانسان تحمیل کرد که به‌شخصیتش لطمه‌ای بزند یا عاداتی بد ایجاد کند. در مورد تلویزیون نمی‌توانیم انسانی یا دسته‌ای را وادار کنیم برنامه‌هایی را نگاه کنند که برای روحشان زیان‌آور باشد. نمی‌توانیم به‌کودکان برنامه‌هایی حاوی صحنه‌های خشونت‌آمیز نشان بدهیم که تأثیرات آنها را رویشان مطالعه کنیم. ما مجبور به‌رعایت حیثیت انسانی هستیم، نمی‌توانیم انسان‌را به مثابه خوکچه آزمایشگاه تلقی کنیم. انسان را باید شخصی آزاد بدانیم. آزاد در نگاه کردن برنامه‌ها هر وقت و هرگونه که بخواهد. آزاد در داشتن رابطه با دیگر افرادی که با او در یک محل می‌زند. و این جنبه‌هاست که می‌تواند تأثیرات برنامه‌های تلویزیون را از بین ببرد، تغییر دهد یا تشدید کند بی‌آن‌که بتوانیم معیاری برایش برقرار کنیم. زیرا انسان در دنیای روابط بینابین می‌زند.

هفته گذشته «داود پیرنیا» بر اثر سکت قلبی بدرود زندگی گفت. مرحوم پیرنیا چه در ایام تصدی مقامات دولتی و چه پس از بازنشستگی، برای ملت ایران خدمات ذیقیمتی انجام داده است. او فرزند حسن پیرنیا (مشیرالدوله) صدراعظم‌زاد و دیخواه و نویسنده و مورخ بزرگ بود. در سال ۱۲۷۸ در تهران متولد شد و پس از خاتمه تحصیلات ابتدایی عازم اروپا گردید و دوره‌های متوسطه و عالی تحصیلات خویش را در سویس بپایان رساند و در رشته حقوق سیاسی و قضایی فارغ‌التحصیل شد. مرحوم پیرنیا پس از بازگشت به ایران وارد خدمت دادگستری شد و نخستین رئیس کانون وکلای

ایران بود و در ادامه خدمات خویش در جهات دیگر اداره آمار و ثبت احوال را تاسیس کرد. در ایام خدمت در وزارت دارائی، مرحوم پیرنیا به‌سمت مدیرکل این وزارتخانه انتخاب شد و در زمان نخست‌وزیری قوام‌السلطنه مدتی به‌عنوان معاون وی خدمت کرد. در سال ۱۳۲۵ از خدمات دولتی کناره گرفت و به خدمات هنری و ادبی پرداخت و در راه احیای هنر و ادب ایران گام‌های بلندی برداشت. برنامه «گلپا» و برنامه «کودک» رادیو از ابداعات مرحوم پیرنیا است.

یاد آرزو، ز شمع مرده یاد آرزو یادی از داود (پیرنیا) شمع فروزان هنر و ادب دیانا نیک‌سجزل

است. موسیقی سنتی قبل از پیرنیا در رادیو اجرا می‌شد، اما آنچه او پایه‌گذاری کرد مجموعه‌ای بود از شعر، موسیقی و ترانه که یک نوع آگاهی همه جانبه به‌شونده رادیو می‌داد. در ابتدای برنامه شرح زندگی شاعر گفته می‌شد، یک قطعه از اشعارش را می‌خواندند و ترانه‌ای نیز قبل از آواز در برنامه گنجانده می‌شد. مطلب دیگری که در برنامه گل‌ها مورد توجه است اجرای آهنگ‌های محلی بود بدون اینکه تغییری در آن داده شود: (گل‌های صحرایی)، و همچنین زنده کردن ترانه‌های قدیمی در موسیقی ایرانی از ابتکارات اوست. اگر گوشش پیرنیا نبود، شیدا، عارف و دیگر ترانه‌سرایان قدیمی‌ما که کارشان جنبه تغزلی و ملی دارد و ضمناً بیان‌کننده زندگی‌گانی صدمه‌اخرامست، همه از بین می‌رفت. در حالیکه اکنون، در گل‌ها باهت پیرنیا کلیه ترانه‌های، ترانه‌سرایان قدیم ایران اجرا می‌شود.

بسیب بیطرفی در ارزیابی هنر توانست هنرمندان طراز اول را در رادیو گرده‌آورد. پیرنیا در کارش آدم مستبیدی نبود، ساعتها مرا می‌نشاند و نوارهایی را که ضبط کرده بود برایم پخش می‌کرد و نظر می‌خواست. باید دانست که برنامه‌ای از گل‌ها پخش نمی‌شد مگر اینکه از نظر افراد مختلف گذشته باشد. پیرنیا تا سه روز قبل از مرگ مرتباً با رادیو در تماس بوده، گوشش می‌کرد، آرشو ناقص گل‌ها را کامل کند.

کارگاه پیرنیا در رادیو بیشتر شبیه آزمایشگاه بود و در آنجا ساعتها به‌تلفیق اجزاء مختلفی که جمع کرده بود مشغول می‌شد. قبل از پیرنیا، تنها در ارکستر «انجمن موسیقی ملی» که مرحوم خالقی آثرا رهبری می‌کرد، آثار موسیقی ایرانی چند صدایی اجرا می‌شد و بقیه موسیقی‌دانان ایرانی به موسیقی غربی بیش از موسیقی ایرانی گرایش داشتند، اما پیرنیا به‌گونه‌ای موسیقی ایرانی را تنظیم می‌کرد که باب طبع ایرانی بود. پیرنیا موسیقی چندصدایی را وارد موسیقی ایرانی کرد و کاری را که در این زمینه انجام داد می‌توان

دوستان و همکاری که از نزدیک مرحوم پیرنیا را می‌شناختند و با او کار کرده‌اند خاطراتی فراموش‌نشدنی از این مرد صمیمی و هنردوست دارند: آقای مهدی قاسمی (مشاور وزیر اطلاعات): «پیرنیا اولین کسی بود که شیوه تلفیق شعر و موسیقی و ادبیات را در رادیو عرضه کرد. علاوه مفرطی به احیای موسیقی ایران داشت و با آنکه عده زیادی با او مخالف بودند موسیقی ایرانی را ارکستره کرد. فعالیت هنری او مورد توجه خاص و شام بود. زیرا آنچه عرضه می‌کرد برای گوش ایرانی قابل پذیرش بود و این کار او را در مقام مکتب قرار داد، پیرنیا به زبان‌های زنده دنیا مثل زبان فرانسه، آلمانی و انگلیسی تسلط داشت و زبان فارسی را خیلی خوب می‌دانست. برای عرضه موسیقی ایرانی قالب‌های خاصی داشت. آثار عرفانی ایرانی را با موسیقی ویژه‌های عرفانی ارائه می‌داد در برنامه گل‌های صحرایی از موسیقی محلی استفاده می‌کرد بدون اینکه دخل و تصرفی در آهنگ انجام دهد. پیرنیا عاشق کارش بود و این جزئی از خصوصیات او شده بود. همیشه گوشش داشت تا کارش را در معرض قضاوت اهل نظر بگذارد. بازتاب‌های کارش را مطالعه می‌کرد و این برایش بسیار مهم بود. نظریات صحیحی را که نسبت به کارش داده می‌شد می‌پذیرفت و بکار می‌برد و از اینکه چندین بار یک برنامه موسیقی را ضبط و با تکرار کند امانی نداشت.

آقای ایرج گل‌سرخ (مدیرکل رادیوایران): «نظر من مرحوم پیرنیا دو کار عمده انجام داد. یکی تهیه برنامه کودک بود که خودش آثرا سرپرستی می‌کرد و سبب شد تا به شخصیت کودکان در خانواده توجه بیشتری مبذول گردد و همچنین آغاز موسیقی کودک در ایران نیز به‌همت او صورت گرفت که بعدها زمینه مطالعه در این‌باره شد. این برنامه یکی از پرشنونده‌ترین برنامه‌های رادیویی بوده است.

برنامه دیگری که پیرنیا ابداع کرد موسیقی گل‌ها



بایه مطالعه ثانوی در این‌باره دانست. دوسوم اوقات زندگی‌اش در اداره برای تهیه برنامه گل‌ها می‌گذشت. این برنامه شامل ۵ قسمت بود - گل‌های جاویدان - گل‌های رنگارنگ - گل‌های صحرایی - یک شاخه گل و برگ سبز. در هر یک از این برنامه‌ها از صداهایی مناسب استفاده می‌کرد. اکثر هنرمندان رادیو با پیرنیا کار کرده‌اند و نسبت به او احساس ستایش دارند گفتنی است که خاتم عابدیه و خاتم سیما پنا که هر دو از خوانندگان موفق رادیو هستند زیر نظر پیرنیا از برنامه کودک فعالیت خود را آغاز کردند. به دیدار استاد عبادی در منزلش می‌شتابم. از مرگ پیرنیا اندوهگین است: «همکاری من با مرحوم پیرنیا از گل‌ها شروع شد و من فکر می‌کنم که او خدمت بزرگی به ادبیات ایران کرد. پیرنیا از هر جت بزرگواری بود و همه ما به او احترام می‌گذاشتیم. در کارش بسیار جدی بود و دوست داشت که همه کارشان را جدی بگیرند» ازجا بلند می‌شود و ضبط‌صوتی را که روی میز قرار دارد روشن می‌کند. محظلی است که مرحوم پیرنیا استاد عبادی و آقای جواد معروفی در آن حضور داشته‌اند. صدای داود پیرنیا است که می‌گوید: «هیته یاد دورانی که در خدمت به ادبیات ایران گذشت هشتم و یوسته سیصای هنرمندانی که با من همکاری داشته‌اند در دیده‌ام جلوه‌گر است.» صدای گرفته پیرنیا را می‌شنوم که در ستایش استادان عبادی و معروفی سخن می‌گوید، نوار ضبط‌صوت با این کلمات پایان می‌پذیرد: «این نصای است که همیشه با گوش جان شنیده و خواهم شنید.»



- من به هیچ سؤالی جواب نمی‌دهم.
- باید به این یکی جواب بدهید... از مردی بنام براون که در خدمت نیروی دریایی بوده، چه می‌دانید؟ باش آشنائی دارید؟ ناگس لیخند نیرنگازانه‌ای زد.
هان گفت:
- از این اسم خوششان آمده؟
- نه... ولی برای رفیق‌تان سوپوت می‌تواند اسباب سرگرمی باشند... همینکه اطلاع پیدا کردم او را مأمور کار کردید، حدس زدم که برایتان از بساوان حریف می‌زنند...
- قضیه براون از چه قرار است؟
- زندگی نکند، هان...
- و شما هم، جناب سروان، سرپوش نکذارید... با این امتناع‌ها، خودتان را گرفتار مخصص می‌کنید...
ناگس پک محکمی به سیکار زد و گفت:
- بسیار خوب، حرامزاده کشید... سوپوت سالها است این قضیه را پیراهن عثمان کرده، از روزی که او را با دو نفر از آدم‌های بچرم حمله به یک نفر پاسبان به زندان فرستادم چشم ندارد مرا ببیند... من اکنون حقایق را برایتان شرح می‌دهم و بعد، از اینجا بیرون‌تان می‌کنم...

خودش ورق می‌داد... و خودش هم بازی می‌کرد... حتی خودش نیز بازی می‌کرد... می‌بایست حتماً بریچارد را ببینند... و شخصاً به این نکته بی‌ببرد که بریچارد مجرم است یا نه... اما اگر پلیس مخالفت می‌کرد، هرگز نمی‌توانست بریچارد را ببیند.
هفت تیر که بر رانش فشار می‌آورد، بهنگام نشستن بیشتر اسباب زحمت می‌شد... به منبع آب نزدیک شد، و هنوز دو جرعه بیشتر نخورده بود که فیری استون مثل باد وارد شد.
معاون کلانتری، نگاه خصومت آمیزی به سوی او کرد اما حرفی نزد. وارد دفتر خودش شد و در را پشت سرش بهم کوفت.
هان پرسید:
- می‌توانم وارد بشوم؟
منشی سرش را تکان داد.
- خودش به‌اتان می‌گوید.
ده دقیقه گذشت، پانزده دقیقه گذشت. تلفن روی میز منشی زنگ زد... منشی جواب تلفن را داد، سپس با قیافه‌ای که اندکی آمیخته به هیجان بود، به سوی هان برگشت و گفت:
- باشما کار دارند، آقای هان.
هان گوشی را برگرفت... اما این بار، بعضی شنیدن آن صدای بریده بریده وازنفس افتاده، دستخوش این اشتباه شد که خیال کند صدای کلودینا است...
- چه شده؟
- بلاگفت:
- نامه‌ای پیدا کردم! نامه دیگری که از طرف کلودینا آمده... از قرار معلوم، از امروز صبح اینجا افتاده بود... و تا شما را پیداکنم پدرم درآدم...

عدنان غریفی

نمیدانستند با چه جنگیده بودند. وقتی کشته‌ها را پشت سر می‌گذاشتند از اسبپائین آمدند و پهلور و بر خود نگاه کردند: هیچ نبود. حتی غباری، جز اینکه آفتاب داشت می‌نشست، و میدان هم کشته‌ی فراوان داشت. حتی بفکرشان هم نرسیده بود که برگردد و در میان کشته‌ها بگردند و نیمه مرده‌ها را باخودشان برارند و ببرند.
راه افتادند. میشد رنگهای شقیقه‌ها را خوب دید. اگر بآنها راه میرفتی صدای خون رنگها را بلندتر از صدای قدمها می‌شنیدی. وقتی کمی راه رفتند تنها پیرمرد بود که قدمهای خود را آهسته کرد تا برگردد و نگاه به‌کشته‌ها کند. اسبپایی هم که نمرده بودند، یا خودشان را کنار سوارهاشان روی زمین انداخته بودند، یادداشتند بآن‌جمع اسبپایی که گوشه‌ی میدان ایستاده بودند سرها را بزیرافکنده بودند و باقیه سواران نرفته بودند، ملحق می‌شدند. پیرمرد درمیان کشته‌ها ایستاد. بدور او بر خود نگاه کرد. به‌کشته‌ها نگاه کرد. به‌لاشه‌ی آدمها و اسبپایی که داشتند جان‌میکندند نگاه‌کرد. صدایی توی سر و سینه‌اش می‌پیچید، در آن خلوت و تنهایی، میخواست خود را از شر صدا خلاص کند. آهسته و سنگین گفت « مرگ... مرگ... مرگ... »
پهچیدوتند راه افتاد و خودرا بجمع رسانند. به‌ده که رسیدند خواستند تا تمام آن‌خانه‌های مسخره ویران شوند. خیال میکردند اگر آنهاکشته شده بودند پک علتش همین ساختمانها بود که برای آنها ساخته بودند. چون در کنار شهر بودند بآنها گفته بودند بجای خیمه‌ها بایند خانه‌های آجری‌سازند و روی شنبا خیابان بکشند و...
همه خانه‌ها را خراب کردند و سنگها را توی شط ریختند و خیابانها را از جا کنند و وقتیکه شنبا خفه شده‌ی گرم و مرطوب را دیدند همه شروع کردند بگریه کردن. باز خیمه‌ها را بپا کردند و گذاشتند تانسیم سرد و آرام درآنها بپیچند. خیال مسابقه در سر همه بود. فقط نمی‌گفتند.
آن مرگ را باور نداشتند. اما چون بود و شده بود در سرشان می‌گشت و آنها را بمسابقه دعوت میکرد. شنبا که متناهی بود و ستاره فراوان داشت و شکن شکن ستاره در آب فراوان بود، بی‌خبر از هم به‌گوشه‌ی از شط که باز بود و همیشه سنگین و آرام بود میرفتند. هرکس در گوشه‌ی در سایه‌ی بوته یا درختی می‌نشست و به‌شط نگاه میکرد، و به صدای حرکت آن ماهیان وحشی نگاه میکرد، او به باله‌ها که مثل شراع کوتاه غرق شده قایقی بودند نگاه میکرد، و لذت آن لحظه را روی همه‌ی پوست تن خود حس میکرد. گاهی که در تاریکی ساحل چشمپاشان باهم تلاقی میکردند، بلافاصله چشمها را پائین میانداختند و بخزه‌های روی سنگپانگاه میکردند. نمیخواستند یکدیگر را ببینند. تنهاخیالی که آنها را باین قسمت از شط میکشاند، مسابقه‌ی

بود که باید بانجام میرسید، روزها بی‌آنکه سختی بهم بگویند سرکارهای خود میرفتند. گندمپاشان راه، در سکوت تشنه‌مرگ، درو میکردند و از خستگی نه‌کار، خستگی اندیشیدن به‌حقارت آرامش در کنار شهر درنده، به‌نخلها، آن غرومانده‌ی بی‌زبان، تکیه میدادند و به‌شط اکنون مواج از نور و جاری و غنی از ماهیان درنده نگاه میکردند.
شوق درگیری با باله‌های متناهی، چشمهای سیاهشان را زیر سایه‌ی سبز برگ نخل براق میکرد و یادآوری حنجره‌های ساکت و مردگان آب‌غلیظ‌کامشان را فرو میداد و سیب‌آدمشان را به‌بالا میکشید.
خستگی به‌خواب موقت میرسید، و در خواب موقت، شوق خواب ابیدی چهره میگشود. اندامهای هزارگانه، در خواب یگانه میشد، و چون اشتیاق مرگ بود، پیشاپیش، موشها را در دالانهای طولانی استخوانهای اکنون یکی شده به‌جستجوهای حقیر فریبی میدواند.
موشها میدویدند و میدویدند و آخوین ذره‌های چربی‌آن مرده بزرگ را لای دندانهای فریبی شان جای میدادند، و آنان در خواب موقت، زیر سایه‌ی سبز مخطوط رقصان برگ، لیخند پیروزی می‌زدند. باشتیاق جنون شهر، لیخند پیروزی می‌زدند. از لیخند مردان خواب موقت، زناسی که آسیابهای کوچک سنگی را کنار خیمه‌ها میگرداندند، دخترکانی که برگهای نرم و مرطوب نخلها را برای ساختن حصیر بهم‌میافتنند، کودکان سیاه‌سوی سیاه چشم پریشان گیسو که زیر بوته‌های خربزه و گوجه فرنگی و... دنبال تخم‌مرغها میگشتند، پیرزنانی که یا پشم براق را میرشند و یا ایستاده و دست‌بکمر، باچشمهای عشق کار، دختران خلخال و ضماش کلفت سیاه و کودکان را نظارت‌میکردند، پیرمردهای اندرزه‌های شریف، پیرمردهای تورهایگیری و... نیرو میگرفتند، و گردش آسیاب سنگی را سریعتر، بافت حصیرها را ریزتر، جستجو را دقیقتر، پشم‌ها را بهم پیچیده‌تر، و نظارت را مهربانتر و گره‌های تور را ظریفتر و... میکردند.
از شهری که از آنها چندان دور نبود فاصله گرفته بودند. تنها صدای درم شهر بود که پل ارتباط آنها میشد. بعضی از آنها که اشتیاق مسابقه لحظه‌ی آسوده‌شان نمی‌گذاشت، شی خود را بگوشه‌ی از نخلستان می‌بردند و دو میله‌رامحکم‌توی گوشهای خود فرو می‌بردند. و وقتی که دیگر صدا نمی‌نوب، تنها شنبا، تنها باله‌های ماهیهای وحشی را توی رودخانه میدیدند. اما صدای لژج و کشدار حرکت ماهیها را نمیتوانستند بشنوند چرا که پیش از آن صدا را شنیده بودند. اینچنین بود که خیلی از آنها بی‌که میله‌ها را توی گوشپاشان فرو برده بودند فهمیدند که بی‌فروبردن میله‌ها هم میتوانستند صدای شهر را نشنوند.

مسابقه در یکی از همان شبها شروع شد. همچنان که تک تک، در گوشه و کنار نشسته بودند، صدای آن شناگر را شنیدند که خودش را باب زده بود و بی‌فریاد، بایکی از آن ماهیها بیدال پرداخته بود. لحظه‌ی بعد همه بی‌اراده روی‌پاهاشان ایستاده بودند و اگر تو در گوشه‌ی دور ایستاده بودی، خط ایستادگان عقاب پوش را می‌دید که چشمپاشان را دوخته بودند به‌تقطعی از آب شط و بیدال مرد و ماهی‌های وحشی نگاه میکردند.
فردا زن آن عقاب‌پوش دیگر غمگین نبود. لیخندی گوشه‌ی لبش میدیدی. زن بساحل رفته بودو شام ساحل را گشته بود تا بلکه نشانی از شوهر ببیند. در گوشه‌ی از ساحل روی سنگهای خزه‌پسته، چغیه و عقاب و خنجر مرد را دیده بود. آنرا برداشته بود و چغیه و عقاب را بسر گذاشته بود، و همچنانکه خندان و بی‌سخن‌بطرف ده میدوید، باخنجر هوا را شکافته بود. خیمه‌گامیان هم که برق خنجر را از دور میدیدند خشمگین میشدند و توی چادرها میرفتند و حسرت آن مرگ را میکشیدند. قربانی نخست، قربانیان آینده را گردهم‌آورد و شب، که پناه جدایی اندوهگین فرد آنها بود، جای‌خود را بروز داد. چون‌حجم‌شب شتاب‌عشق‌پیوند با آن نخستین را تاب نتوانست، از روز وام‌خواست و چون روز در شتاب عشق داخل شد، جدایی اندوهگین فرد آنها زایل شد و پیوند با آن نخستین در گروه گروه فروشد و مسابقه از شب بروز آمد و مردهای قبیله دیگر تک تک نمیرفتند و در گروه‌ها میشدند و بسمت شط سرازیر میشدند و با ماهیان وحشی بیدال می‌پرداختند.
لیخند زنان مسابقه دهندگان باکیفیت‌مسابقه ارتباط داشت. اگر‌مسابقه‌دهنده بساحل‌باز میگشت و زخمی بود زرش تنها احساس رضایت میکرد و می‌پنداشت که فرصت جدال با ماهیان وحشی بزرگتری را نداشت است.
آنطرفتر، همسهمی شهرنگین بود، که پیوسته بیشتر میشد و شماره‌ی خانه‌ها زیادتر میشد. سپس رنگ خانه‌های شهر از همه رنگی‌ه‌رنگ خاکستری گزاینده. اگر روی یکی از ساختمانهای شهر می ایستادی و به‌ده نگاه میکردی، فاصله‌ی خیمه‌ها را روز بروز بیشتر میدیدی و اگر گاهی گذرت بان ده افتاده بود خبری از مسابقه داشتی میدانستی که خیمه‌گامیان همه‌بیدال ماهیان‌وحشی شط‌رفته بودند و هیچکس از آنها باز نگشته بود.
زنها هم رفته بودند و تنها خیمه‌ی که مانده بود خیمه‌ی رییس قبیله بود. تنها رییس‌قبیله مانده بود و زرش و دو طفل شیرخواره‌ی که در طول مسابقه‌زاده شده بودند و هیچکس نمیدانست از آن که بودند. اما چون آنها را روزی‌درفاصله‌ی خیمه‌ها دیده بودند و هیچکس آنها را از آن خود نمیدانست، رییس آن دو کودک را برداشته بود و برده بود توی

چادرش. حالا آن اندازه بزرگ شده بودند تا روی زمین بخزند و با چشمها، خیمه‌های پیوسته کاهش یافته را هرروزه ببینند و گرمی‌شنبا را حس‌کنند. «نوبت ما هم رسیده، رییس قبیله بدورخودش چرخید و به‌شنبا بی‌خیمه نگاه کرد و بعد سرش را بالا گرفت و خیمه‌ی خودش را دید.
زنش گفت «خیمه‌ی ما تنهاست»
پیرمرد به‌آن قسمت از شط که خانه‌ی ماهیان وحشی بود نگاه کرد: هنوز داشتند بازی میکردند و باله‌های پشت‌انگار، بادپانشان را توی آب فرو میبردند و فرا میآوردند.
پیرمرد گفت «شب یاروز؟»
پیرزن گفت «شب یا روز؟»
«پیرمرد گفت «شب»
«پیرزن گفت «شب»
شب که شد هر دو بسمت شط راه افتادند. پسر و دختر کوچک پشت سرآنها، بادشبا و پاهاشان، خود را روی شنبا میکشیدند و همچنانکه از خیمه بیرون آمدند هر دو سرهاشان را بالاگرفتند و به‌آسمان ستاره‌ی نگاه کردند.
سرهاشان را پائین آوردند و باز دنبال پیر مرد و پیر زن که حالا دیگر از شط چندان فاصله‌ی نداشتند بخزیدن ادامه دادند.
وقتی که باب رسیدند به‌ماهیا نگاه کردند: هنوز داشتند بازی میکردند. دو کودک چند قدم دورتر از آنها همچنان که کف دستها و زانوهایشان روی شنبا بود به آنها نگاه میکردند.
پیرمرد و پیرزن خود را باب زدند و لحظه‌ی بعد شرابه‌ی کوچک دور دو نقطه حلقه زدند و یکباره حمله بردند.
دو کودک به یکدیگر نگاه کردند.
پیرزن با یکی از ماهیها زیر آب سیاه و شفاف رفت. لحظه‌ی بعد در فاصله‌ی کوتاهی از ساحل، آن شراع روی سطح آمد و آب را برید و بطرف شرابه‌ی دیگری که پیرمرد را در حلقه‌ی خودگرفته بودند رفت و با آنها پیوست.
دو کودک به یکدیگر نگاه کردند.
پیرمرد هم باچند شراع زیر آب رفت و شرابه‌ی تنها بیرون آمدند و بازی خود را از سر گرفتند.
دو کودک به یکدیگر نگاه کردند.
چند ماهی کویا دو کودک را دیده بودند چون با پوزه‌های خاکستریشان بساحل زدند، اما دو کودک آنطرفتر روی شنبا بودند و از آبدور بودند. دو صدای کودکانه منفرج شد و کودکان بهم‌نزدیک شدند و بهم چسبیدند و بلندتر گریه‌یدند.
وقتی که آرام شدند باز بماهی‌های وحشی بازیگر نگاه کردند. سرگرداندند، و همچنان که چادر تنها را زیر نورسرد ماه نگاه میکردند روی دستها و پاهاشان شروع بخزیدن کردند و کنار هم بسمت خیمه‌ی خالی رفتند.

چرا تا حالا خیال میکردم که لیلیا موی زبری دارد؟ آن تار مو به نرمی ولطیفی ابریشم بود. بدقت آنرا تایاندم و لای یک جلد از مجموعهی دائرةالمعارف گذاشتم تا بعد سر فرصت جای مناسبتری برایش پیدا کنم. دیگر هوا روشن شده بود. خسته تر از آن بودم که بتوانم به خواندن ادامه بدهم. دراز کشیدم و به پنجره چشم دوختم. اتاق در طبقه‌ی ششم ساختمان بود. شبها وقتی از فراز باسها، به فاصله‌ای دور و به نقطه‌ای که تابستانها خورشید از آن بالا می‌آمد، نگاه میکردم، ستاره‌ی فراز برج کرملین را می‌توانستم ببینم. دوست داشتم به آن نگاه کنم و بسدای ناقوس برج که شبها از کرملین شنیده میشد گوش بدهم. شب هنگام صداها وضوح بیشتری دارند. دراز کشیدم و به لیلیا فکر کردم.

یک هفته بعد، همراه با مادرم به شمال رفتم. از مدت‌ها پیش و از بهار گذشته در انتظار این سفر بودم. در آن تابستان، دشت و صحرا مفهوم دیگری برای من داشت. برای نخستین بار در زندگی، جنگل‌ها را میدیدم، جنگلهای حقیقی و وحشی را و از این کشف درونم از شادی پر بود. به شکار هم رفتم. تفنگی داشتم که مدیه‌ی قبول شدنم در کلاس نهم بود. به تنهایی در اطراف پرسه می‌زدم و هیچ ملالی احساس نمی‌کردم. گاه که خسته میشدم می‌نشستم و به رودخانه‌ی عریض و آسمان‌پنایزی چشم میدوختم. ماه اوت بود. در این ماه هوای شمال گاهی خشن میشود، اما من هر روز، چه بارانی و چه آفتابی، صبح زود برمیخاستم و به جنگل میرفتم و شکار میکردم یا قارچ میکندم یا همینطور بی‌هدف در جنگل میگشتم و به گلپای داودی که همه جا را پوشانده بود نگاه میکردم. در جنگل همیشه چیزهایی بود که سرگرم کند. می‌توانستم آرام و بی‌حرکت در ساحل دریاچه بنشینم و اردکها را که بال‌زنان می‌نشستند یا برمیخاستند تماشا کنم و فشفش برخوردم و بالپایشان را بر سطح آب بشنوم. اردکها نخست یا گردنهای کشیده فرود می‌آمدند و بعد در آب شیرجه می‌رفتند و گروهی به تنهایی آب‌بازی میکردند و من بی‌آنکه چشم برهم بزنم همه‌ی حرکات آنها را، به دقت تماشا میکردم.

گاه به‌گاه خورشید از زیر ابر بیرون می‌آمد و در شاخ و برگهای بالای سرم نفوذ میکرد و انگشتان لرزان و وزین خود را در آب فرو میبرد. در پرتو نور خورشید، ماه‌های تیره و بلند زنبق‌های آبی پدیدار میشد و در کنار آنها، ماه‌های بزرگ، آرام و آفسرده، و بی‌کترین حرکتی حتی در پره‌هایشان، در شعاع نور می‌ایستادند و انگار که خودشان را گرم میکردند یا به خواب میرفتند. از تماشا آنها احساس عجیبی در من پدیدار میشد. انگار که من قادر به حرکت نبودم و بنظرم همه چیز چون دریائی دلانگیز بود.

در جنگل تا خواهی سرگرمی زبری دارد؟ آن تار مو به نرمی ولطیفی ابریشم بود. بدقت آنرا تایاندم و لای یک جلد از مجموعهی دائرةالمعارف گذاشتم تا بعد سر فرصت جای مناسبتری برایش پیدا کنم. دیگر هوا روشن شده بود. خسته تر از آن بودم که بتوانم به خواندن ادامه بدهم. دراز کشیدم و به پنجره چشم دوختم. اتاق در طبقه‌ی ششم ساختمان بود. شبها وقتی از فراز باسها، به فاصله‌ای دور و به نقطه‌ای که تابستانها خورشید از آن بالا می‌آمد، نگاه میکردم، ستاره‌ی فراز برج کرملین را می‌توانستم ببینم. دوست داشتم به آن نگاه کنم و بسدای ناقوس برج که شبها از کرملین شنیده میشد گوش بدهم. شب هنگام صداها وضوح بیشتری دارند. دراز کشیدم و به لیلیا فکر کردم.

یک هفته بعد، همراه با مادرم به شمال رفتم. از مدت‌ها پیش و از بهار گذشته در انتظار این سفر بودم. در آن تابستان، دشت و صحرا مفهوم دیگری برای من داشت. برای نخستین بار در زندگی، جنگل‌ها را میدیدم، جنگلهای حقیقی و وحشی را و از این کشف درونم از شادی پر بود. به شکار هم رفتم. تفنگی داشتم که مدیه‌ی قبول شدنم در کلاس نهم بود. به تنهایی در اطراف پرسه می‌زدم و هیچ ملالی احساس نمی‌کردم. گاه که خسته میشدم می‌نشستم و به رودخانه‌ی عریض و آسمان‌پنایزی چشم میدوختم. ماه اوت بود. در این ماه هوای شمال گاهی خشن میشود، اما من هر روز، چه بارانی و چه آفتابی، صبح زود برمیخاستم و به جنگل میرفتم و شکار میکردم یا قارچ میکندم یا همینطور بی‌هدف در جنگل میگشتم و به گلپای داودی که همه جا را پوشانده بود نگاه میکردم. در جنگل همیشه چیزهایی بود که سرگرم کند. می‌توانستم آرام و بی‌حرکت در ساحل دریاچه بنشینم و اردکها را که بال‌زنان می‌نشستند یا برمیخاستند تماشا کنم و فشفش برخوردم و بالپایشان را بر سطح آب بشنوم. اردکها نخست یا گردنهای کشیده فرود می‌آمدند و بعد در آب شیرجه می‌رفتند و گروهی به تنهایی آب‌بازی میکردند و من بی‌آنکه چشم برهم بزنم همه‌ی حرکات آنها را، به دقت تماشا میکردم.

گناه به‌گاه خورشید از زیر ابر بیرون می‌آمد و در شاخ و برگهای بالای سرم نفوذ میکرد و انگشتان لرزان و وزین خود را در آب فرو میبرد. در پرتو نور خورشید، ماه‌های تیره و بلند زنبق‌های آبی پدیدار میشد و در کنار آنها، ماه‌های بزرگ، آرام و آفسرده، و بی‌کترین حرکتی حتی در پره‌هایشان، در شعاع نور می‌ایستادند و انگار که خودشان را گرم میکردند یا به خواب میرفتند. از تماشا آنها احساس عجیبی در من پدیدار میشد. انگار که من قادر به حرکت نبودم و بنظرم همه چیز چون دریائی دلانگیز بود.

در این مدت من حتی به «بولشوی تاتر» هم نرفتم. مادرم به بلیط بیسم داده بود اما من نرفتم. تو از او پرا - خوشت می‌اد؟

«خیلی، آنقدر که ممکنه آوازه خون بشم. میگن که صدای باس خوبی هم دارم»

«الیوشا! راس میگن؟ پرسن یه چیز یبرام بخون. خواهش میکنم. آهسته بخون که فقط من بشنوم»

اول قبول نکردم. اما بعد تسلیم شدم و چند تا «رومانس» خواندم و چندتایی هم «آریا» و هیچ متوجه نبودم که باران بند آمده است و مردم میگنزدند و به ما نگاه میکنند. لیلیا هم متوجه نشده بود، خیره بمن نگاه میکرد و چشمایش برق میزد.

چیزی یبرام بخون. خواهش میکنم. آهسته بخون که فقط من بشنوم»

با خودم میاندیشیدم که چقدر خوب بود می‌توانستم به یک هیئت اکتشافی به پیوندم و با این خیال به همه‌ی مؤسسات و سازمان‌ها سرزدم. که چه بسیاریزد در مسکو و چه اسمهای فریبا و دلگشی دارند! - همه‌ی آنها هم تایید میکردند که هیئت‌هایی در آسیای مرکزی دارند و در اورال و در شمال. همه هم به افرادی نیاز داشتند، اما خوب، تخصص من در چه بود؟ در هیچ چیز تخصصی ندارم؟ پس معذرت می‌خواهم که نمی‌توانم کاری برایت بکنم. خوب است بروی و قیلا در زمینه‌ای تعلیم ببینی. حاضری که به عنوان یک کارگر ساده به کار مشغول شوی؟ معذرت می‌خواهم چون کارگران ساده را در محل تأمین میکنم. خدا حافظ شما!

ناگزیر دوباره به مدرسه رو اوردم و دوباره درس و مشق شروع شد. هیچ راه دیگری وجود نداشت. می‌توانستم سال دهم را تمام کنم و به دانشکده هم بروم و مهندس یا معلم می‌شوم، که اهمیتی نداشت، اما متأسف بودم که دنیا یک کاشف بزرگ را از دست میداد!

ماه دسامبر فرا رسید و من همه‌ی اوقات فراغتم را با لیلیا میگذراندم. علاقه‌ام به او روز بروز بیشتر میشد. هرگز حس نکرده بودم که عشق اینهمه بی پایان باشد. اما حالا بخوبی حس میکردم، زیرا که با گذشت هر ماه، لیلیا برایم عزیزتر میشد و فداکاری و گذشتی نبود که حاضر نباشم در راه او انجام بدهم. لیلیا اغلب به من تلفن میکرد، و هر باز هم مکالمه‌ی تلفنی ما به درازا میکشید و بعد از آن، پرداختن به درس و مشق برایم غیر ممکن میشد. بالاخره زمستان واقعی با یخبندان‌های سخت و برفهای سنگینش فرا رسید. مادرم می‌بایست اغلب از خانه بیرون برود، اما شال گرم زمستانی نداشت. از من خواست که به ده میاور بروم و شالی از خاله‌ام برای او بگیرم. صبح یک روز یکشنبه بود که راه افتادم، اما بجای اینکه یگراست به ایستگاه بروم، بین راه، سری به لیلیا زدم و به اتفاق به یخ‌بازی رفتیم و بعد هم به گالری «تریاکوفسکی» که سرمان بشود. زمستانها، درون گالری بنحو مطبوع گرم است و صدلیهایی دارد که می‌توانی روی آنها بنشینی و به آرامی کپ بزنی. همراه با لیلیا مدتی در تالارها پرسه زدیم و تابلوها را تماشا کردیم. من از تابلو «دختر و سیب‌التر «سروف» خیلی خوشم نیامد، وقتی به

لیلیا گفتم که قیافه‌اش به دختر تصویر شبیه است، از شرم سرخ شد و خندید. گاه به‌گاه نیز تابلوها را فراموش میکردیم و می‌نشستیم و به چشمهای همدیگر نگاه میکردیم و به نجوا حرف می‌زدیم.

دیگر هوا تاریک شده بود و وقت کار گالری به پایان میرسید که بیرون آمدم و به هوای یخ‌زده وارد شدیم و من ناگهان بیادم آمد که باید به ده بروم و شالی برای مادرم بیاورم. موضوع را که با لیلیا در میان گذاشتم گفتم: «خب باشد، چه اهمیتی داره، همین حالا با هم میریم، یه عالمه هم تفریح داره.»

راه افتادیم و خوشحال بودیم که باز هم با هم خواهیم بود. سوار قطار حومه شدیم و در ایستگاه بعدی که انباشته از برف بود پائین آمدم و کوره راهی را که از مزارع میگذشت پیش گرفتیم. جلوی رو و پشت سرمان اندام تیره و نامشخص آدمهایی را میدیدیم که، مثل ما، از قطار پیاده شده بودند. صدای آنها راه، که حرف می‌زدند، و لیلیا به اتاق وارد شدند. رنگ لیلیا از شدت سرما سفید شده بود. بالا پوش او را هم از تنش در آوردند و کنار یخاری نشاندهند دم‌پاییهای نمدی گرمی به پایش کردند.

کم کم جا افتادیم و با وضع اخت شدیم. بعد دور میز نشستیم و چای نوشیدیم. صورت لیلیا از حرارت آتش و شرم گل انداخته بود. چشم از فنجانش بر نمیداشت مگر گاهی که نگاه غضب‌آلودی به من بیندازد. اما گونه‌هایش میلرزید و گود می‌افتاد. حالا دیگر میدانستم که این حالت او چه مفهومی دارد و از این بابت شادمان بودم. آتش من به تنهایی پنج فنجان چای نوشیدم.

عاقبت بلند شدیم. وقت رفتن بود. کت‌هایمان را پوشیدیم، شال را هم بدستمان دادند، اما ناگهان فکری برشان زد و بالاپوش لیلیا را در آوردند و او را در شال پیچیدند و دوباره بالاپوشش را به تنش کردند. حالا دیگر لیلیا کلی چاق شده بود و شال همه‌ی صورتش را پوشانده بود و تنها چشمهایش دیده میشد.

از خانه که بیرون آمدم چشمهایمان جایی را نمیدید. لیلیا به بازویم چسبیده بود. کسی که رفتیم اما خیال نکنی چشمونم که باهات اومدم. فقط زیاد معطل نکن. خب؟ راه یکی دوبار هم بزیم افتاد که هر بار بلندش کردم و برفها را از لباسش تکاندم.

«وقتی اومدم تو» نفس نفس میزد و میخندید «قیافه‌ت گنج و مات بود. مثل یه شتر مرغ» من هم خنده را سر دادم.

مدتی به سکوت گذشت. «الیوشا! از ترس و هیجان نفس میزد «اگه حالا جلومونو بگیرن چه میشه؟» «کی بگیره؟» «چی میدونم، دزده. ممکنه بکشونم.»

معلوم شد قطار بعدی تا ساعت یازده بر نمیگشت. پس باید کتم را در می‌آوردم و کسی چای میخوردم. باید آنها خوب تماشا می‌کردند و از همه چیز باخبر میشدند آخر یکسالی بود که مرا ندیده بودند - که مدت درازی بود.

کتم را بزور از تنم در آوردند. بخاری روشن بود و چراغ اتاق در حباب گلی رنگش میسوخت و ساعت دیواری پایا بزرگ تیک‌تیک میکرد. درون اتاق گرم بود و من دلم برای چای پر منتظره‌ام، باران‌سرتش شروع شد که میزد و لیلیا هم در آن تاریکی ایستاده بود و انتظارم را میکشید.

بالاخره توانستم خودم را جمع و جور کنم و بگویم: «خیلی معذرت می‌خوام. باید زودی برم. آخه میدونن، من تنها نیستم، یه دوس دارم که بیرون منتظره‌ام، باران‌سرتش شروع شد که میزد و لیلیا هم در آن تاریکی ایستاده بود و انتظارم را میکشید.

بالاخره توانستم خودم را جمع و جور کنم و بگویم: «خیلی معذرت می‌خوام. باید زودی برم. آخه میدونن، من تنها نیستم، یه دوس دارم که بیرون منتظره‌ام، باران‌سرتش شروع شد که میزد و لیلیا هم در آن تاریکی ایستاده بود و انتظارم را میکشید.

بصدای بلند گفتم: «مزخرف نگوا» و احساس سرمای بیشتری کردم. حتماً در مدتی که چای میخوریم هوا سردتر شده بود.

دوباره گفتم: «مزخرف نگو، احدی این دورحوالی نیس» «فرض کن یهو پیدا بشه «و دزدانه به پشت سرش نگاه کرد. من هم نگاه کردم. باصدای لرزانی پرسید «می‌ترسی؟»

«نه! اما... تو چطور؟» «وخت دارم... مطمئنم که لغتخون نمیکن. به دلم برات شده» «تو به این چیزا اعتقاد داری؟» «آره، نمیدونم چرا باهات اومدم؟ اما خوشحال هم هستم که اومدم» «راستی؟» «آره، حتی اگه لغتخون کنن یا بکشونن تو چطور؟ تو حاضری بخاطر من کشته بشی؟» فقط دستش را فشار دادم. چقدر خوب میشد می‌توانستم عشقم را باو ثابت کنم.

«الیوشا!» «چی؟» «میخواه یه چیزی ازت بپرسم. اما بهم نگاه نکن. اگه نگاه کنی جرأت نمیکن ازت بپرسم. خب، چی‌داشت می‌گفتم؟ نه، روتو برگردون» «خیلی خوب، بپرس. آخه باید مواظب جلورومون باشم وگرنه پامون به جایی گیر میکنه و میخوریم زمین» «اهمیتی نداره. من یه شال دارم که نمیداره صدمه‌ای ببینی» «خب؟» «الیوشا! تو هیچوقت کسی رو بوسیدی؟» «یه دفعه، وقتی سال اول دبیرستان بودم. یه دختر کوچولو بود. حتی اسمش هم یادم نمونده» «راستی؟ یادت نمونده؟ جدی میگی؟» «آره» «خب، پس مهم نیس، اونوقت بچه بودی» «درسه» «الیوشا!... دلت میخواد منو بوسی؟» «کی؟ حالا؟» سکندری خوردم و نزدیک بود بیفتم اما خودم را نگذاشتم. «نه، نه، وقتی به ایستگاه رسیدیم. اگه کشته نشدیم و رسیدیم، تو ایستگاه میبوسمت» چیزی نگفتم. دیگر سرما را حس نمی‌کردم. گونه‌هایم میسوخت و همه‌ی تنم گرم شده بود. حس میکردم هوا گرم‌تر شده است. شاید به این علت بود که تند راه میرفتم.

کلی خندیدیم



از مجموعه نیکلا کو چولو

کاریکاتورها از سامیه

اثر گوسینی

ترجمه جمشید ارجمند



اون روز بعد از ظهر که می رفتم به مدرسه، زان رو دیدم که بهم گفت: «می آئی فریم مدرسه؟» من پیش گفتم که خوب نیست مدرسه نریزم، خانوم معلم بدش می آید و بابای من گفته که اگر بخوام تو زندگی موفق بشم و خلبان بشم باید کار کنم، و مامان ناراحت می شه و دروغ گفتن کار خوبی نیست. زان جوایم داد که امروز بعد از ظهر حساب دارم. منم گفتم «خوب» و رفتم. به مدرسه. به جای این که از راه مدرسه بریم، به دو از طرف دیگه راه افتادیم. زان افتاد به نفس نفس و نمی توانست دنبال من بیاد. باید



می توانیم با کافذ توپ درست کنیم و تعزین کنیم. زان گفت که بدفکری نیست اما تو باغچه تکپیان هست و آگه مارو بیسته میرسه که چرا مدرسه نرفتم و می بردمون بزنندون و مجازات نونو آب خالی می کنه. زان همین که به این فکر افتاد گشش شد و به ساندویچ پنیر از کیفش در آورد. تو خیابون دوباره راه افتادیم و وقتی زان ساندویچش رو تموم کرد به من گفت «اونای دیگه که تو مدرسه نمی خندن!» من گفتم: «درسته، بعدش با هر حال برای مدرسه رفتن دیر شده، تنبیه مون می کنن.» و بتریزو تماشا کردیم. زان بهترین کالاس فروشی رو برام شرح داد و بعدش جلو و بترین عطرفروشی که آینه داره دهن کچی کردیم، ولی راه افتادیم چون دیدیم آدمای توی مغازه مارو نیکا می کنن و مت این که متعجب شدن. تو و بترین ساعت فروشی، ساعت رو دیدیم، هنوز خیلی زود بود. من گفتم: «عالیه، هنوز تا برگردیم خونه وقت خندیدن داریم. زان پیشنهاد کرد که بریم تو زمین خالی، اونجا هیشکی نیست و می توانیم بشینیم روی زمین. زمین خالی خیلی خوبه و شروع کردیم به تفریح کردن با سنگ پسر و نرسدن به نوطیای کسرو. بعدش از سنگ انداختن خسته شدیم و نشستیم و زان شروع کرد به خوردن یه ساندویچ زامون، ساندویچ آخری توی کیفش. زان پرسید: «تو مدرسه بچه ها باید الان غرق مساله باشن» من گفتم: «نه، الان باید زنگ تفریح باشه» به، تو زنگ تفریح سرگرم کنده می دونی؟ من جواب دادم: «به! و بعدش زدم زیر گریه. آره، آخرش دیگه اونجا تنها بودن و هیچ کاری نکردن و قائم شدن خنده دار نبود و من حق داشتم که می خواستم برم مدرسه، حتی با اون مساله ها، و آگه زان رو ندیده بودم حالا تو زنگ تفریح بودم و تیله بازی و دزد و پاسبان بازی می کردم، من تو تیله بازی خیلی عالم. زان ازم پرسید: «چت شده که اینجوری گریه می کنی؟» پیش گفتم: «تقصیر تو شده که من نمی توانم دزد و پاسبان بازی کنم.» زان از این حرف من خوش نیومد. بهم گفت: «من ازت نخواستم که دنبال من بیای، تازه، آگه تو قبول نمی کردی که بیای، خوب، من می رفتم مدرسه، همه اینسا تقصیر توئه!» من، مت بابا به آقای بلدور که همسایه یونه و دوس داره با بابام دعاگه، به زان گفتم: «حالا اینجوریه؟» زان مت آقای بلدور که به بابام جواب می ده گفت: «آره» و مت بابا و آقای بلدور کتک کاری کردیم. وقتی کتک کاریمون تموم شد، بارون شروع شد، ما به دو از زمین دراومدیم، چون چایی نبود که زیرش وایسیم که خیس نشیم و مامان من می گه که نمی خواد من زیر بارون وایسیم و من تقریباً هیچوقت از حرف مامان سرپیچی نمی کنم.

خیلی دور دورا وایسادیم، البته بعد از مغازه عطاری آقای کومبانی - که خیلی مرد خوبی و مامان ازش توت فرنگی می خره که خیلی عالی چون هسته نداره و مت زرد آلو نیست. زان گفت: «اینجا خالون راحت» و بیسگوناشو از جیش در آورد و شروع کرد به خوردن، چون اینجوری که بهم گفت، دویدن بعد از ناهار گششش کرده بود. من گفتم: «چه فکر خوبی کردی زان، وقتی به هشاکردیامون که حالا دارن مساله حساب حل می کنن فکر می کنم دلم می خواد بخندم!»

زان گفت: «منم همینطور» و خندیدیم. وقتی خنده هامون تموم شده، من از زان پرسیدم: «حالا چیکار کنیم؟» زان گفت: «نمی دونم، می توانیم بریم سینما» اینم یه فکر قشنگ حسابی بود، ولی پول نداشتیم. تو جیبمون نخ و تیله و کفش و خورده نون پیدا کردیم. از خورده نونا چیزی نموند چون تو جیب زان بود و اونارو خورد. من گفتم: «به، عیبی نداره، سینما که نباشه اونای دیگه خیلی دلشون می خواس با ما باشن!» زان گفت: «آره، تازه من خیلیم دلم نمی خواس برم «انتقام کلانتر» رو ببینم» من گفتم: «آره، اون یه فیلم کابویی که بیشتر نیست» و رفتم جلو سینما که عکاشو تماشا کنیم. یه فیلم میکی موس هم می دادن. من گفتم: «چطوره بریم به باغچه میدون،

ممکن است در برنامه های تلویزیون تغییراتی در آخرین لحظات روی دهد. این گونه تغییرات قبلا از تلویزیون اعلام خواهد شد.

برنامه تلویزیون ملی ایران

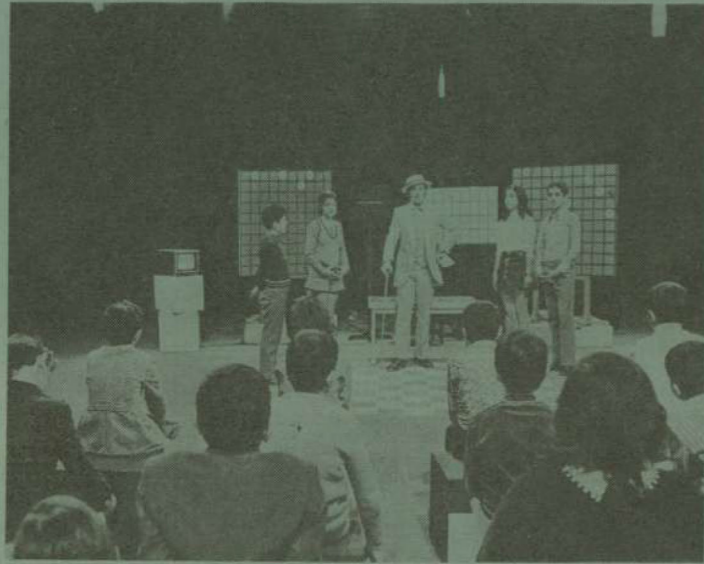
- برنامه اول - شبکه (همدان - اصفهان)
- برنامه دوم (تهران)
- مراکز استان ها:
- آبادان
- بندر عباس
- تبریز
- رشت
- رضائیه
- زاهدان
- سنندج
- شیراز
- کرمانشاه
- کرمان
- مشهد
- مهاباد

تلویزیون آموزشی تلویزیون آمریکا رادیو ایران رادیو تهران رادیو (F. M.)

از پنجشنبه ۲۰ آبان تا چهارشنبه ۲۶ آبان ماه ۱۳۵۰

توپ سحر و افطار ماه مبارک رمضان در تهران	۱۸/۴۰
پنجشنبه ۲۰ آبان ماه توپ سحر ۵/۲ توپ افطار ۱۷/۱۹	۱۹
جمعه ۲۱ آبان ماه توپ سحر ۵/۳ توپ افطار ۱۷/۱۸	۴۰
شنبه ۲۲ آبان ماه توپ سحر ۵/۴ توپ افطار ۱۷/۱۷	۴۰/۴۰
یکشنبه ۲۳ آبان ماه توپ سحر ۵/۵ توپ افطار ۱۷/۱۶	۴۱/۴۰
دوشنبه ۲۴ آبان ماه توپ سحر ۵/۶ توپ افطار ۱۷/۱۶	۴۱/۴۵
سه شنبه ۲۵ آبان ماه توپ سحر ۵/۶ توپ افطار ۱۷/۱۵	۴۲/۱۵
چهارشنبه ۲۶ آبان ماه توپ سحر ۵/۷ توپ افطار ۱۷/۱۶	۴۲/۱۵

۱۹ شما و تلویزیون	۱۹/۴۰
۴۰ فیلم مستند	۳۰/۴۰
۳۰ سخنرانی مذهبی	۳۱/۴۰
۳۱/۴۰ اخبار	یکصد و سی و پنجمین انجمن جهانی
۱۹ رنگارنگ	ادب معاصر
۱۹ مسابقه جایزه بزرگ	سخنرانی مذهبی
۱۹/۴۰ ادب معاصر	۴۰/۴۰ اخبار
۴۰ سخنرانی مذهبی	۴۱/۴۰ مردی در سایه
۴۱/۴۰ اخبار	۴۲/۱۵ موسیقی ایرانی
۴۲ بالاتر از خطر	۲۲



آقای جدول (برنامه کودکان)

۱۸/۴۰ ماجرا	۱۹ دانتس
۱۹/۴۰ آد و هوا	۴۰ افسونگر
۴۰/۴۰ اخبار	۴۱/۴۰ مردی در سایه
۴۱/۴۵ فیلم	۴۲/۱۵ ایران زمین

۱۸ کودکان	۱۹/۴۰ مجله نگاه
۱۹/۴۰ وارینه ۶ و ۸	۴۰ کارگاهان
۴۰/۴۰ اخبار	۴۱/۴۰ مردی در سایه
۴۱/۴۵ روزهای زندگی	۴۲/۱۵ روزهای زندگی
۴۲/۱۵ روزهای زندگی	۴۲/۱۵ روزهای زندگی

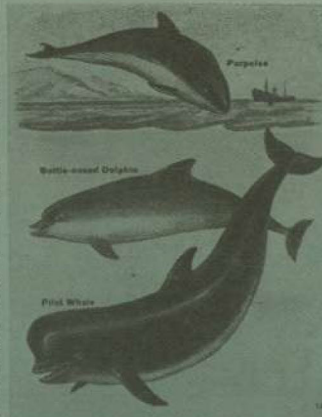
۱۹/۴۰ برنامه مذهبی	۱۸ کودکان روستایی
۱۸/۴۰ آموزش روستایی	۱۹/۴۰ موسیقی
۴۰ دور دنیا	۴۰/۴۰ اخبار
۴۱/۴۰ مردی در سایه	۴۱/۴۵ سرکار استوار
۴۲/۱۵ چهره ایران	۴۲/۱۵ چهره ایران



برنامه دوم

جمعه ۲۱ آبان ماه	۴۰/۳۰ اخبار	۲۱/۱۵ رویدادهای تأثیر	۲۱/۳۰ فیلم تأثری ژولیوس سزار اثر شکسپیر
شنبه ۲۲ آبان ماه	۱۹/۴۴ اخبار	۱۹/۵۰ خط مشترک	۴۰/۳۰ خانواده درسزمین های دیگر
یکشنبه ۲۳ آبان ماه	۱۷/۱۵ برنامه مذهبی	۱۸ همسایگان	۱۹ مجله نگاه
دوشنبه ۲۴ آبان ماه	۱۷/۳۰ برنامه مذهبی	۱۸ باگزبانی	۱۹ مجله نگاه
سه شنبه ۲۵ آبان ماه	۱۷/۳۰ برنامه مذهبی	۱۸ همسایگان	۱۹ مجله نگاه
چهارشنبه ۲۶ آبان ماه	۱۷/۳۰ برنامه مذهبی	۱۸ همسایگان	۱۹ مجله نگاه

شنبه ۲۲ آبان ماه	۱۸ برنامه مذهبی	۱۸/۳۰ کودکان	۱۹ پدافست
یکشنبه ۲۳ آبان ماه	۱۸ برنامه مذهبی	۱۸/۳۰ کارتون	۱۹ روح کاپیتان گرگ
دوشنبه ۲۴ آبان ماه	۱۸ برنامه مذهبی	۱۸/۳۰ تومن	۱۹ بازی بازی
سه شنبه ۲۵ آبان ماه	۱۸ برنامه مذهبی	۱۸/۳۰ آموزش روستایی	۱۹ نوبادگان (محلی)
چهارشنبه ۲۶ آبان ماه	۱۸ برنامه مذهبی	۱۸/۳۰ آموزش روستایی	۱۹ نوبادگان (محلی)



ما میدانیم در پس آن حقیقت انکارناپذیر نرفته است شاید بدون تعمق میگردیم، دور این مجموعه فیلمها نبرهائی که زمین ما را تحت نفوذ خود قرار داد و همه ما نیز از آن تأثیرپذیر هستیم بصورتی گویا با تصویر مطرح میشود. در فیلم سهشنبه ۲۵ آبان، تحت عنوان کاوش در دریاها شاهد پژوهشهایی خواهیم بود که در سطح بین المللی منظور تعیین موقعیت قارهها در میلیونها سال پیش و منشأ قارهها صورت گرفته است. این کاوشها که جنبه زمین شناسی دارد در بسیاری از مواقع از راههای گوناگون زمینی نیز برده بر میدارند زیرا راههای پنهان دریای وسیع و پر قدرت بسیار است، دریاهاواره برای بشر منبع الهام و توأم با پیچیدگی و حتی ترس بوده است. در طی این فیلم که تاریخچه پژوهشهای دریایی بررسی می شود از نیروی عظیم چرخش و وسع سخن میاید که بوسیله رسوبات بدست آمده از سطح دریا در اعماق مختلف که جزء کتاب تاریخ زمین است برده از روی بسیاری از راههای مربوط به بیشتر برای علاقمندانی که به دنیای علم با دیدی پژوهشگرانه میگردند از این پس در برنامه دوم دانش سهشنبه ساعت ۲۱/۴۵ تنها به این علت که دریاها بر قلمرو زندگی، فیلمهایی بخش میشود که در آن مسائل با زبانی شیرین و ساده بیان میشود، مسائلی که شاید در زندگی روزمره با آن بارها روبرو بوده ایم ولی بدلیل پرداختن به ظواهریکه همه دانش خواهد آموخت.

بمنظور ایجاد تفکیر علمی و آشنائی بیشتر برای علاقمندانی که به دنیای علم با دیدی پژوهشگرانه میگردند از این پس در برنامه دوم دانش سهشنبه ساعت ۲۱/۴۵ تنها به این علت که دریاها بر قلمرو زندگی، فیلمهایی بخش میشود که در آن مسائل با زبانی شیرین و ساده بیان میشود، مسائلی که شاید در زندگی روزمره با آن بارها روبرو بوده ایم ولی بدلیل پرداختن به ظواهریکه همه دانش خواهد آموخت.



دکتر فرحوشی در برنامه ادبیات کین ایران
آقای دکتر فرحوشی، از یثت های اوستا، سخن می گویند و به بررسی دوشبست می بردارند.

شنبه ۲۲ آبان ماه	۱۹/۴۴ اخبار	۱۹/۵۰ خط مشترک	۴۰/۳۰ خانواده درسزمین های دیگر
یکشنبه ۲۳ آبان ماه	۱۷/۱۵ برنامه مذهبی	۱۸ همسایگان	۱۹ مجله نگاه
دوشنبه ۲۴ آبان ماه	۱۷/۳۰ برنامه مذهبی	۱۸ باگزبانی	۱۹ مجله نگاه
سه شنبه ۲۵ آبان ماه	۱۷/۳۰ برنامه مذهبی	۱۸ همسایگان	۱۹ مجله نگاه
چهارشنبه ۲۶ آبان ماه	۱۷/۳۰ برنامه مذهبی	۱۸ همسایگان	۱۹ مجله نگاه

مرکز آبادان

توب افطار ماه مبارک رمضان در آبادان پنجشنبه ۲۰ آبان ماه توب افطار ۱۷/۴۱	جمعه ۲۱ آبان ماه توب افطار ۱۷/۴۰	شنبه ۲۲ آبان ماه توب افطار ۱۷/۳۹	یکشنبه ۲۳ آبان ماه توب افطار ۱۷/۳۸	دوشنبه ۲۴ آبان ماه توب افطار ۱۷/۳۷	سه شنبه ۲۵ آبان ماه توب افطار ۱۷/۳۶	چهارشنبه ۲۶ آبان ماه توب افطار ۱۷/۳۵
---	----------------------------------	----------------------------------	------------------------------------	------------------------------------	-------------------------------------	--------------------------------------

پنجشنبه ۲۰ آبان ماه	۱۷/۱۵ برنامه مذهبی	۱۸ همسایگان	۱۸ رنگارنگ	۱۹ مسابقه جایزه بزرگ	۱۹ ادب معاصر	۴۰ سخنرانی مذهبی
شنبه ۲۱ آبان ماه	۱۷/۳۰ برنامه مذهبی	۱۸ همسایگان	۱۸ رنگارنگ	۱۹ مسابقه جایزه بزرگ	۱۹ ادب معاصر	۴۰ سخنرانی مذهبی
یکشنبه ۲۲ آبان ماه	۱۷/۱۵ برنامه مذهبی	۱۸ همسایگان	۱۸ رنگارنگ	۱۹ مسابقه جایزه بزرگ	۱۹ ادب معاصر	۴۰ سخنرانی مذهبی
دوشنبه ۲۳ آبان ماه	۱۷/۳۰ برنامه مذهبی	۱۸ همسایگان	۱۸ رنگارنگ	۱۹ مسابقه جایزه بزرگ	۱۹ ادب معاصر	۴۰ سخنرانی مذهبی
سه شنبه ۲۴ آبان ماه	۱۷/۱۵ برنامه مذهبی	۱۸ همسایگان	۱۸ رنگارنگ	۱۹ مسابقه جایزه بزرگ	۱۹ ادب معاصر	۴۰ سخنرانی مذهبی
چهارشنبه ۲۵ آبان ماه	۱۷/۳۰ برنامه مذهبی	۱۸ همسایگان	۱۸ رنگارنگ	۱۹ مسابقه جایزه بزرگ	۱۹ ادب معاصر	۴۰ سخنرانی مذهبی

شنبه ۲۲ آبان ماه	۱۷/۳۰ برنامه مذهبی	۱۸ همسایگان	۱۸ رنگارنگ	۱۹ مسابقه جایزه بزرگ	۱۹ ادب معاصر	۴۰ سخنرانی مذهبی
یکشنبه ۲۳ آبان ماه	۱۷/۱۵ برنامه مذهبی	۱۸ همسایگان	۱۸ رنگارنگ	۱۹ مسابقه جایزه بزرگ	۱۹ ادب معاصر	۴۰ سخنرانی مذهبی
دوشنبه ۲۴ آبان ماه	۱۷/۳۰ برنامه مذهبی	۱۸ همسایگان	۱۸ رنگارنگ	۱۹ مسابقه جایزه بزرگ	۱۹ ادب معاصر	۴۰ سخنرانی مذهبی
سه شنبه ۲۵ آبان ماه	۱۷/۱۵ برنامه مذهبی	۱۸ همسایگان	۱۸ رنگارنگ	۱۹ مسابقه جایزه بزرگ	۱۹ ادب معاصر	۴۰ سخنرانی مذهبی
چهارشنبه ۲۶ آبان ماه	۱۷/۳۰ برنامه مذهبی	۱۸ همسایگان	۱۸ رنگارنگ	۱۹ مسابقه جایزه بزرگ	۱۹ ادب معاصر	۴۰ سخنرانی مذهبی



برنامه تقالی

شنبه ۲۲ آبان ماه	۱۷/۳۰ برنامه مذهبی	۱۸ همسایگان	۱۸ رنگارنگ	۱۹ مسابقه جایزه بزرگ	۱۹ ادب معاصر	۴۰ سخنرانی مذهبی
یکشنبه ۲۳ آبان ماه	۱۷/۱۵ برنامه مذهبی	۱۸ همسایگان	۱۸ رنگارنگ	۱۹ مسابقه جایزه بزرگ	۱۹ ادب معاصر	۴۰ سخنرانی مذهبی
دوشنبه ۲۴ آبان ماه	۱۷/۳۰ برنامه مذهبی	۱۸ همسایگان	۱۸ رنگارنگ	۱۹ مسابقه جایزه بزرگ	۱۹ ادب معاصر	۴۰ سخنرانی مذهبی
سه شنبه ۲۵ آبان ماه	۱۷/۱۵ برنامه مذهبی	۱۸ همسایگان	۱۸ رنگارنگ	۱۹ مسابقه جایزه بزرگ	۱۹ ادب معاصر	۴۰ سخنرانی مذهبی
چهارشنبه ۲۶ آبان ماه	۱۷/۳۰ برنامه مذهبی	۱۸ همسایگان	۱۸ رنگارنگ	۱۹ مسابقه جایزه بزرگ	۱۹ ادب معاصر	۴۰ سخنرانی مذهبی

مرکز بندرعباس



شنبه ۲۲ آبان ماه	۱۸ برنامه مذهبی	۱۸/۳۰ کودکان	۱۹ پدافست
یکشنبه ۲۳ آبان ماه	۱۸ برنامه مذهبی	۱۸/۳۰ کارتون	۱۹ روح کاپیتان گرگ
دوشنبه ۲۴ آبان ماه	۱۸ برنامه مذهبی	۱۸/۳۰ تومن	۱۹ بازی بازی
سه شنبه ۲۵ آبان ماه	۱۸ برنامه مذهبی	۱۸/۳۰ آموزش روستایی	۱۹ نوبادگان (محلی)
چهارشنبه ۲۶ آبان ماه	۱۸ برنامه مذهبی	۱۸/۳۰ آموزش روستایی	۱۹ نوبادگان (محلی)



مرکز تبریز

شنبه ۲۲ آبان ماه	۱۷/۳۰ برنامه مذهبی	۱۸ جادوی علم	۱۸ پلیس و مسردم (محلی)
یکشنبه ۲۳ آبان ماه	۱۷/۳۰ برنامه مذهبی	۱۸ جادوی علم	۱۸ پلیس و مسردم (محلی)
دوشنبه ۲۴ آبان ماه	۱۷/۳۰ برنامه مذهبی	۱۸ جادوی علم	۱۸ پلیس و مسردم (محلی)
سه شنبه ۲۵ آبان ماه	۱۷/۳۰ برنامه مذهبی	۱۸ جادوی علم	۱۸ پلیس و مسردم (محلی)
چهارشنبه ۲۶ آبان ماه	۱۷/۳۰ برنامه مذهبی	۱۸ جادوی علم	۱۸ پلیس و مسردم (محلی)

مرکز رشت



شنبه ۲۲ آبان ماه	۱۷/۳۰ برنامه مذهبی	۱۸ جادوی علم	۱۸ پلیس و مسردم (محلی)
یکشنبه ۲۳ آبان ماه	۱۷/۳۰ برنامه مذهبی	۱۸ جادوی علم	۱۸ پلیس و مسردم (محلی)
دوشنبه ۲۴ آبان ماه	۱۷/۳۰ برنامه مذهبی	۱۸ جادوی علم	۱۸ پلیس و مسردم (محلی)
سه شنبه ۲۵ آبان ماه	۱۷/۳۰ برنامه مذهبی	۱۸ جادوی علم	۱۸ پلیس و مسردم (محلی)
چهارشنبه ۲۶ آبان ماه	۱۷/۳۰ برنامه مذهبی	۱۸ جادوی علم	۱۸ پلیس و مسردم (محلی)

مرکز رضائیه



شنبه ۲۲ آبان ماه	۱۷/۳۰ برنامه مذهبی	۱۸ جادوی علم	۱۸ پلیس و مسردم (محلی)
یکشنبه ۲۳ آبان ماه	۱۷/۳۰ برنامه مذهبی	۱۸ جادوی علم	۱۸ پلیس و مسردم (محلی)
دوشنبه ۲۴ آبان ماه	۱۷/۳۰ برنامه مذهبی	۱۸ جادوی علم	۱۸ پلیس و مسردم (محلی)
سه شنبه ۲۵ آبان ماه	۱۷/۳۰ برنامه مذهبی	۱۸ جادوی علم	۱۸ پلیس و مسردم (محلی)
چهارشنبه ۲۶ آبان ماه	۱۷/۳۰ برنامه مذهبی	۱۸ جادوی علم	۱۸ پلیس و مسردم (محلی)



کریستوفر کنلی (نورمن) پاتریشیا مورای (ریتاجک) در محله پیتون

<p>دوشنبه ۲۴ آبان ماه</p> <p>۱۶/۱۵ تدریس ریاضی ۱۷/۱۵ برنامه مذهبی ۱۸ کودکان ۱۸/۳۰ ماجرا ۱۹ دانش ۱۹/۳۰ آدم و حوا</p>	<p>سه شنبه ۲۵ آبان ماه</p> <p>۱۶/۱۵ تدریس شیمی ۱۷/۱۵ برنامه مذهبی ۱۸ کودکان روستایی ۱۸/۳۰ آموزش روستایی ۱۹/۳۰ برنامه کودک (محل)</p>	<p>چهارشنبه ۲۶ آبان ماه</p> <p>۱۷/۱۵ برنامه مذهبی ۱۸ زنان روستایی ۱۸/۳۰ کودکان ۱۹ تومن ۱۹/۳۰ شکوه شاهنشاهی ۲۰ مسابقه هما</p>	<p>دور دنیا</p> <p>۳۰/۳۰ اخبار ۳۱/۱۵ اخبار استان ۳۱/۳۰ مردی در سایه ۳۱/۴۵ دنیای پراکن ۳۲/۴۵ روکامبول ۳۳ موسیقی ایرانی</p>	<p>افسونگر</p> <p>۳۰/۳۰ اخبار ۳۱/۱۵ اخبار استان ۳۱/۳۰ مردی در سایه ۳۱/۴۵ مسابقه مسائل روز (محل)</p>
--	--	---	--	--

<p>دوشنبه ۲۴ آبان ماه</p> <p>۱۷/۳۰ برنامه مذهبی ۱۸ کارتون ۱۸/۳۰ سرزمینها ۱۹ دنیای یک زن ۱۹/۳۰ مجله نگاه ۲۰ موسیقی ایرانی ۳۰/۳۰ اخبار</p>	<p>سه شنبه ۲۵ آبان ماه</p> <p>۱۷/۳۰ برنامه مذهبی ۱۸ کارتون ۱۸/۳۰ آقاخرسه ۱۹ وارینه و ۸ ۱۹/۳۰ واریته زمین ۲۰ موسیقی شاد ایرانی دانش</p>	<p>چهارشنبه ۲۶ آبان ماه</p> <p>۱۸/۳۰ اخبار سراسری و رضائیه ۳۱/۱۵ عشق روی پشت بام ۳۱/۴۵ هفت شهر عشق ۳۰/۳۰ اخبار سراسری و رضائیه ۳۱/۱۵ سرکار استوار ۳۲/۱۵ فیلم سینمایی</p>	<p>گوزشت نردام</p> <p>۳۰/۳۰ اخبار سراسری و رضائیه ۳۱/۱۵ روکامبول ۳۱/۳۰ مسابقه جایزه بزرگ (تولید محلی) ۳۳ موسیقی ایرانی ۳۲/۳۰ روزها و روزنامه‌ها</p>
---	---	---	--

مرکز کرمانشاه

<p>شنبه ۲۲ آبان ماه</p> <p>۱۷/۳۰ برنامه مذهبی ۱۸ آقاخرسه ۱۸/۳۰ دانش ۱۹ وارینه غربی ۱۹/۱۰ غرب وحشی ۳۰ موسیقی محلی ۳۰/۳۰ اخبار ۳۱ محله پیتون ۳۲ رویدادهای هفته ایران و جهان ۳۳/۳۰ فیلم انتخابی هفته</p>	<p>یکشنبه ۲۳ آبان ماه</p> <p>۱۷/۳۰ برنامه مذهبی ۱۷/۴۵ کبکشان ۱۸/۳۰ روستائیان (محل)</p>	<p>دوشنبه ۲۴ آبان ماه</p> <p>۱۷/۳۰ برنامه مذهبی ۱۸ جادوی علم ۱۸/۳۰ رنگارنگ ۱۹ نسل جدید ۱۹/۳۰ ایران زمین ۴۰ نغمه‌ها ۳۰/۳۰ اخبار ۳۱ پهلوانان ۳۲ تلویزیون و تماشائیان (محل)</p>	<p>سه شنبه ۲۵ آبان ماه</p> <p>۱۷/۳۰ برنامه مذهبی ۱۸ مسابقه رنگ تفریح (محل)</p>	<p>چهارشنبه ۲۶ آبان ماه</p> <p>۱۷/۳۰ برنامه مذهبی ۱۸ سرزمینها ۱۸/۳۰ روستائیان (محل) ۱۹/۳۰ افسونگر</p>	<p>دکترین کیسی</p> <p>۳۳/۳۰</p>
--	---	---	---	--	--

مرکز زاهدان

<p>شنبه ۲۲ آبان ماه</p> <p>۱۷/۳۰ برنامه مذهبی ۱۸ کارتون ۱۸/۳۰ سرزمینها ۱۹ دنیای یک زن ۱۹/۳۰ مجله نگاه ۲۰ موسیقی ایرانی ۳۰/۳۰ اخبار</p>	<p>یکشنبه ۲۳ آبان ماه</p> <p>۱۷/۳۰ برنامه مذهبی ۱۸ کارتون ۱۸/۳۰ آقاخرسه ۱۹ وارینه و ۸ ۱۹/۳۰ واریته زمین ۲۰ موسیقی شاد ایرانی دانش</p>	<p>دوشنبه ۲۴ آبان ماه</p> <p>۱۷/۳۰ برنامه مذهبی ۱۸ کارتون ۱۸/۳۰ آقاخرسه ۱۹ وارینه و ۸ ۱۹/۳۰ واریته زمین ۲۰ موسیقی شاد ایرانی دانش</p>	<p>سه شنبه ۲۵ آبان ماه</p> <p>۱۷/۳۰ برنامه مذهبی ۱۸ کارتون ۱۸/۳۰ آقاخرسه ۱۹ وارینه و ۸ ۱۹/۳۰ واریته زمین ۲۰ موسیقی شاد ایرانی دانش</p>	<p>چهارشنبه ۲۶ آبان ماه</p> <p>۱۷/۳۰ برنامه مذهبی ۱۸ کارتون ۱۸/۳۰ آقاخرسه ۱۹ وارینه و ۸ ۱۹/۳۰ واریته زمین ۲۰ موسیقی شاد ایرانی دانش</p>
---	--	--	---	--

مرکز سنندج

<p>شنبه ۲۲ آبان ماه</p> <p>۱۷/۳۰ برنامه مذهبی ۱۸ کارتون ۱۸/۳۰ سرزمینها ۱۹ دنیای یک زن ۱۹/۳۰ مجله نگاه ۲۰ موسیقی ایرانی ۳۰/۳۰ اخبار</p>	<p>یکشنبه ۲۳ آبان ماه</p> <p>۱۷/۳۰ برنامه مذهبی ۱۸ کارتون ۱۸/۳۰ آقاخرسه ۱۹ وارینه و ۸ ۱۹/۳۰ واریته زمین ۲۰ موسیقی شاد ایرانی دانش</p>	<p>دوشنبه ۲۴ آبان ماه</p> <p>۱۷/۳۰ برنامه مذهبی ۱۸ کارتون ۱۸/۳۰ آقاخرسه ۱۹ وارینه و ۸ ۱۹/۳۰ واریته زمین ۲۰ موسیقی شاد ایرانی دانش</p>	<p>سه شنبه ۲۵ آبان ماه</p> <p>۱۷/۳۰ برنامه مذهبی ۱۸ کارتون ۱۸/۳۰ آقاخرسه ۱۹ وارینه و ۸ ۱۹/۳۰ واریته زمین ۲۰ موسیقی شاد ایرانی دانش</p>	<p>چهارشنبه ۲۶ آبان ماه</p> <p>۱۷/۳۰ برنامه مذهبی ۱۸ کارتون ۱۸/۳۰ آقاخرسه ۱۹ وارینه و ۸ ۱۹/۳۰ واریته زمین ۲۰ موسیقی شاد ایرانی دانش</p>
---	--	--	---	--

مرکز کرمان

<p>شنبه ۲۲ آبان ماه</p> <p>۱۷/۳۰ برنامه مذهبی ۱۸ کارتون ۱۸/۳۰ سرزمینها ۱۹ دنیای یک زن ۱۹/۳۰ مجله نگاه ۲۰ موسیقی ایرانی ۳۰/۳۰ اخبار</p>	<p>یکشنبه ۲۳ آبان ماه</p> <p>۱۷/۳۰ برنامه مذهبی ۱۸ کارتون ۱۸/۳۰ آقاخرسه ۱۹ وارینه و ۸ ۱۹/۳۰ واریته زمین ۲۰ موسیقی شاد ایرانی دانش</p>	<p>دوشنبه ۲۴ آبان ماه</p> <p>۱۷/۳۰ برنامه مذهبی ۱۸ کارتون ۱۸/۳۰ آقاخرسه ۱۹ وارینه و ۸ ۱۹/۳۰ واریته زمین ۲۰ موسیقی شاد ایرانی دانش</p>	<p>سه شنبه ۲۵ آبان ماه</p> <p>۱۷/۳۰ برنامه مذهبی ۱۸ کارتون ۱۸/۳۰ آقاخرسه ۱۹ وارینه و ۸ ۱۹/۳۰ واریته زمین ۲۰ موسیقی شاد ایرانی دانش</p>	<p>چهارشنبه ۲۶ آبان ماه</p> <p>۱۷/۳۰ برنامه مذهبی ۱۸ کارتون ۱۸/۳۰ آقاخرسه ۱۹ وارینه و ۸ ۱۹/۳۰ واریته زمین ۲۰ موسیقی شاد ایرانی دانش</p>
---	--	--	---	--

مرکز مشهد

<p>شنبه ۲۲ آبان ماه</p> <p>۱۷/۳۰ برنامه مذهبی ۱۸ کارتون ۱۸/۳۰ سرزمینها ۱۹ دنیای یک زن ۱۹/۳۰ مجله نگاه ۲۰ موسیقی ایرانی ۳۰/۳۰ اخبار</p>	<p>یکشنبه ۲۳ آبان ماه</p> <p>۱۷/۳۰ برنامه مذهبی ۱۸ کارتون ۱۸/۳۰ آقاخرسه ۱۹ وارینه و ۸ ۱۹/۳۰ واریته زمین ۲۰ موسیقی شاد ایرانی دانش</p>	<p>دوشنبه ۲۴ آبان ماه</p> <p>۱۷/۳۰ برنامه مذهبی ۱۸ کارتون ۱۸/۳۰ آقاخرسه ۱۹ وارینه و ۸ ۱۹/۳۰ واریته زمین ۲۰ موسیقی شاد ایرانی دانش</p>	<p>سه شنبه ۲۵ آبان ماه</p> <p>۱۷/۳۰ برنامه مذهبی ۱۸ کارتون ۱۸/۳۰ آقاخرسه ۱۹ وارینه و ۸ ۱۹/۳۰ واریته زمین ۲۰ موسیقی شاد ایرانی دانش</p>	<p>چهارشنبه ۲۶ آبان ماه</p> <p>۱۷/۳۰ برنامه مذهبی ۱۸ کارتون ۱۸/۳۰ آقاخرسه ۱۹ وارینه و ۸ ۱۹/۳۰ واریته زمین ۲۰ موسیقی شاد ایرانی دانش</p>
---	--	--	---	--

مرکز شیراز

<p>شنبه ۲۲ آبان ماه</p> <p>۱۷/۳۰ برنامه مذهبی ۱۸ کارتون ۱۸/۳۰ سرزمینها ۱۹ دنیای یک زن ۱۹/۳۰ مجله نگاه ۲۰ موسیقی ایرانی ۳۰/۳۰ اخبار</p>	<p>یکشنبه ۲۳ آبان ماه</p> <p>۱۷/۳۰ برنامه مذهبی ۱۸ کارتون ۱۸/۳۰ آقاخرسه ۱۹ وارینه و ۸ ۱۹/۳۰ واریته زمین ۲۰ موسیقی شاد ایرانی دانش</p>	<p>دوشنبه ۲۴ آبان ماه</p> <p>۱۷/۳۰ برنامه مذهبی ۱۸ کارتون ۱۸/۳۰ آقاخرسه ۱۹ وارینه و ۸ ۱۹/۳۰ واریته زمین ۲۰ موسیقی شاد ایرانی دانش</p>	<p>سه شنبه ۲۵ آبان ماه</p> <p>۱۷/۳۰ برنامه مذهبی ۱۸ کارتون ۱۸/۳۰ آقاخرسه ۱۹ وارینه و ۸ ۱۹/۳۰ واریته زمین ۲۰ موسیقی شاد ایرانی دانش</p>	<p>چهارشنبه ۲۶ آبان ماه</p> <p>۱۷/۳۰ برنامه مذهبی ۱۸ کارتون ۱۸/۳۰ آقاخرسه ۱۹ وارینه و ۸ ۱۹/۳۰ واریته زمین ۲۰ موسیقی شاد ایرانی دانش</p>
---	--	--	---	--



خانم پرومند گوینده برنامه آموزش زنان روستایی

برنامه رادیو



هفتگی ایران

۱۱/۰۵	برنامه آقای سعادت
۱۱/۳۰	سخنرانی روز
۱۲/۰۰	اذان ظهر
۱۲/۰۶	سخنرانی آقای مهاجرانی
۱۲/۳۰	برنامه آقای قاضی
۱۳/۰۰	اخبار
۱۳/۰۵	جوانان
۱۳/۳۰	سخنرانی آقای سیزواری
۱۴/۰۰	اخبار
۱۴/۳۰	برنامه‌های روز
۱۵/۰۰	اشعار
۱۵/۳۰	برنامه آقای فرهی
۱۶/۰۰	اخبار
۱۶/۰۵	برنامه آقای کاشمری
۱۶/۳۰	تلاوت کلام‌الله
مجید	مجید
۱۶/۴۵	سخنرانی آقای فاطمی
۱۷/۱۵	دعای قبل از انقار اذان

۸/۰۰	اخبار
۸/۰۵	سخنرانی آقای نائلزاده
۸/۳۰	از کلمات قصار
۹/۰۰	اخبار
۹/۰۵	زن و زندگی
۱۰/۰۰	اخبار
۱۰/۰۵	سخنرانی آقای صالحی کرمانی
۱۰/۳۰	اشعار مذهبی
۱۱/۰۰	اخبار

۶	سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه
۶/۰۳	اخبار
۶/۰۸	تقویم تاریخ
۶/۱۵	ایمان و امید
۶/۴۵	اشعار
۷/۰۰	اخبار
۷/۱۵	فروغی از جلوه‌گاه حق
۷/۴۵	تلاوت کلام‌الله مجید

از شنبه تا چهارشنبه

۶/۰۰	سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه
۶/۰۸	تقویم تاریخ
۶/۱۵	ایمان و امید
۶/۴۵	موسیقی ملایم
۷/۰۰	اخبار
۷/۱۵	تکاهی به مطبوعات
۷/۳۰	کودک
۸/۰۰	اخبار
۸/۰۵	برنامه اشعار عرفانی
۸/۳۰	سخنرانی آقای دکتر مهاجرانی
۹/۰۰	اخبار
۹/۰۵	زن و زندگی
۱۰/۰۰	اخبار
۱۰/۰۵	برگ سبز
۱۰/۳۰	سخنرانی منتخب از مرزهای دانش
۱۱/۰۰	اخبار
۱۱/۰۵	برگ سبز
۱۱/۳۰	سخنرانی دینی

تفاوت برنامه‌های رادیو ایران

ساعت	شنبه	یکشنبه	دوشنبه	سه‌شنبه	چهارشنبه	پنجشنبه
۱۹/-	اخبار ورزشی	اخبار ورزشی	اخبار ورزشی	اخبار ورزشی	اخبار ورزشی	هنر برای مردم
۱۹/۰۵	موسیقی	سپاهیان انقلاب	سیری در ادبیات و هنر	سپاهیان انقلاب	بحث ایدئولوژیک	
۱۹/۱۵	بحث ایدئولوژیک					
۱۹/۳۰		موسیقی ایرانی				
۲۱/-	مشاعر	برنامه ادبی	نگه‌های در خاموشی	فرهنگ مردم	جانی دالر	سخنرانی راشد
۲۱/۳۰		برنامه گلها	برنامه گلها		موسیقی فرهنگ و هنر	

مشکلات برگزاری مسابقات قهرمانی باشگاه‌های ایران

مسابقات فوتبال قهرمانی باشگاه‌های ایران با دیدار تیم‌های پاس و تاج آغاز شد.

امسال دومین دوره این مسابقات با شکلی تازه اجرا می‌شود زیرا که سال پیش ابتدا تیم‌های شرکت کننده در چهار منطقه، مسابقات مقدماتی را برگزار کردند و از هر منطقه دو تیم به دوره نهایی راه یافت. مسابقات مقدماتی در دو گروه تقسیم شدند و در پایان تیم تاج تهران به مقام قهرمانی رسید. اما نحوه برگزاری این دوره از مسابقات به گونه‌ی دیگر است. به این ترتیب که مسابقات مقدماتی مانند گذشته در چهار منطقه انجام گرفت اما بازی های تیم‌های انتخاب شده از هر گروه بصورت رفت و برگشت انجام میشود. یعنی هر تیم در مقابل حریفان دوبار مسابقه میدهند یکبار در زمین خود یکبار در زمین حریف.

این شیوه در حقیقت اولین آزمایش فدراسیون فوتبال ایران در راه انجام مسابقات قهرمانی باشگاه‌های ایران است. از مسابلی که قبل از شروع مسابقات با این روش قابل تعمق است شرایط مادی و دوری مسافت است که خوب بود پیش از اجرای این فرمول بیشتر درباره آن بررسی می‌کردند. بیشتر باشگاهها در شهرستان ازنجان موقعیت مادی برخوردار نیستند که بتوانند مسابقات قهرمانی را به این ترتیب برگزار کنند و مسلماً با مشکلات فراوانی روبرو خواهند شد.

برای نمونه میتوان از فوتبال اصفهان یا نوشهر یاد کرد. در این دو شهر کمتر دیده شد که حتی در دیدارهای مهم رقم تماشاگر به ۵ هزار تن برسد. اگر در تمام دیدارهای تیم اصفهان تعداد تماشاگران به حد اکثر برسد باز هرگز درآمد مسابقات تکاوی خرج آن را نخواهد کرد. زیرا در شهرستانها عموماً قیمت بلیت از ۲۰ ریال تجاوز نخواهد کرد و حاصل فروش بلیت مبلغ ناچیزی خواهد بود.

تماشاگر اصفهانی یا نوشهری زمانی به حد اکثر میرسد (یعنی همان ۵ هزار تن) که تیم‌های سپاهان یا تاج نوشهر در مقابل تیم‌های با قدرتی مسابقه داشته باشند. در غیر این صورت تعداد تماشاگران به مراتب از این عده کمتر خواهد بود. حال اگر هدف این باشد که از طریق برگزاری مسابقات به بودجه فوتبال باشگاه‌های شهرستانی کمک شود نتیجه عمل از قبیل معلوم است.

شق دوم مسأله عایدی دیدارهای تیم‌ها یاد شده با تیم‌های خوب تهرانی است. عده‌ی معتقدند که تیم‌های شهرستانی نمیتوانند ضررهای ناشی از دیدار با تیم‌های ضعیف را در مقابله با تیم‌های تهرانی جبران کنند. در حالیکه چنین فرضیه‌ی هرگز به نتیجه مطلوب نخواهد رسید. مثلاً در نوشهر مگر علاقه‌مندان به فوتبال چه تعدادی هستند؟ اگر تماشاگران شهرستانی نزدیک به آن را

این مسابقات در ورزشگاه مرکزی یکن انجام میشود و هر روز نزدیک به ۲۰ هزارتن آن را تماشا می‌کنند.

در قسمت مردان ۴۴ تیم و در قسمت بانوان ۳۲ تیم شرکت دارند. بعلا تعداد کثیر شرکت کنندگان مسابقات روی ۱۸ مین صورت می‌گیرد.

پس از دیدار جنجالی بینک‌پنگ‌بازان چین کمونیست و ایالات متحده آمریکا، این دومین دیدار مهم بینک‌پنگ در چین است. چین کمونیست در مسابقات جهانی بینک‌پنگ که سال پیش در ژاپن برگزار شد، در قسمت مردان به مقام قهرمانی جهان رسید و در این دوره از مسابقات بین‌المللی بینک‌پنگ کشورهای آسیایی و آفریقایی نیز یکی از بخت‌های مسلم قهرمانی در قسمت مردهاست. در قسمت بانوان نیز تنها ژاپن را بر سر راه دارد.

تیم مردان ایران جزو بهترین تیم‌های شرکت کننده است و به احتمال زیاد در رده‌بندی کلی در میان ۵۱ کشور شرکت کننده در ردیف مقام‌های سوم تا دهم قرار خواهد گرفت. بهمین دلیل باننابجی که تیم بینک‌پنگ ایران در دیدارهای بین‌المللی خود در سال‌های اخیر داشته است قبل از شروع مسابقات آسیایی و آفریقایی در موقعی تقسیم بندی بازیکنان قوی و ضعیف در گروه‌های مختلف، حجازی بازیکن خوب ایران عنوان پنجمین بازیکن مسابقات را بدست آورد و در ردیف بازیکنان طراز اول قرار گرفت.

سفیران ورزش ایران در چین

تیم بینک‌پنگ دختران و پسران ایران، به دعوت فدراسیون بینک‌پنگ چین برای شرکت در مسابقات آسیایی آفریقایی به این کشور مسافرت کرد. در این مسابقات در حدود ۵۰۰ ورزشکار از ۵۱ کشور جهان شرکت دارند. این رقم شرکت کننده برای مسابقات بینک‌پنگ بین‌المللی در حقیقت یک رکورد محسوب میشود.

تیم بینک‌پنگ ایران در راه سفر به چین



تلاش «چهار خردمند»

اسرائیل همه سرزمین‌های اشغال شده اعراب را تخلیه کند. **مطبوعات تونس** - نتیجه مأموریت هیات آشتی هرچه باشد، مردم قاره آفریقا و آزاداندیشان جهان را بتلاش بیشتر در راه آزادساختن مردم فلسطین از قیدو بند استعمار تشویق خواهد کرد.

مطبوعات مصر - هیات ویژه سازمان آفریقا يك هیات میانجیگری نیست. بلکه هدف این هیات اینستکه وسایل اجرای قطعنامه ۲۲ نوامبر ۱۹۶۷ شورای امنیت را فراهم سازد. **الاهرام** نوشته بود: «ما از هیات حسن نیت سازمان وحدت آفریقا با آغوش‌باز استقبال می‌کنیم و عقیده داریم مأموریت این هیات شاید سبب شود که اسرائیل دست از نقشه‌های جاه‌طلبانه خویش بردارد.»

نظر محافل رسمی اسرائیل‌خبر از خوشبینی بیشتری میدهد. «شالمان شازار» رئیس جمهوری اسرائیل بهنگام بدرقه هیات حسن نیت گفت: «ما با آغوش‌باز و قلب گشاده از شما استقبال کردیم. چون مأموریت شما مأموریت ما و همه‌کسانیست که طالب صلح هستند. شما اینک به‌قاهره می‌روید درحالی‌که دعاهای ما بخاطر ایجاد يك محیط پرتفا هم بدرقه راه شماست.»

در اینجا باید از قول «فرانس پرس» اشاره به ابهام مأموریت این هیات کرد: «کمک به اجرای قطعنامه ۲۲ نوامبر ۱۹۶۷ شورای امنیت بدون تلاش در راه میانجیگری، بمعنیه مقامات قاهره وظیفه «چهار خردمند» سازمان وحدت آفریقا است. «حافظ اسماعیل» مشاور امور امنیت ملی رئیس‌جمهوری مصر می‌گوید: «کمیته چهارنفری يك کمیته میانجیگری نیست، بلکه هدف آن جستجوی راه اجرای قطعنامه شورای امنیت است.»

جمهوری را از تل‌اوویو به‌قاهره برد و جالب اینجاست که این اولین بار بود که يك خط هوایی مستقیم میان پایتخت‌های مصر و اسرائیل برقرار میشد اعضای هیات آشتی در قاهره گفتگوهای مفصلي با انور السادات رئیس‌جمهوری عربی مصر و همکارانش انجام دادند - انورالسادات در این گفتگوها تحولات بحران خاورمیانه عربی از زمان قدرت‌گرفتن میسورنیم در قرن نوزدهم تا زمان حاضر را برای چهار رئیس‌جمهوری شرح کرد.

رئیس‌جمهوری عربی مصر آنگاه روی این‌دو نکته اساسی انگشت نهاد: - خودداری سماجت‌آمیز اسرائیل از قبول تمام راه‌حل‌هایی که تا کنون پیشنهاد شده است و عدم همکاری این کشور با «پاریتک»، راجرز و نمایندگان چهار دولت بزرگ علت اساسی ادامه بحرانی است که مردم بردشت وخامت آن افزوده میشود.

اگر اسرائیل می‌خواهد سرزمین‌های اشغال‌شده اعراب را نگاهدارد به‌صلح دست نخواهد یافت و اگر واقعاً در جستجوی صلح است، تنها يك راه در پیش دارد و آن تخلیه همه سرزمین‌های اشغال‌شده اعراب است. اعضای هیات آشتی قرار است هفته آینده بار دیگر به‌تل‌اوویو بروند و گویا این بار دقیق‌ترین و صریح‌ترین پیشنهاد ها و نظریات مصر همراه خواهد داشت سفر دوم این هیات به‌تل‌اوویو باید روز ۲۵ آبان آغاز شود و پیش از آن اعضای هیات در داکار نتایج سفر خود را با اطلاع اعضای کمیسیون ده نفری مأمور رسیدگی به‌عمران خاور میانه عربی می‌گذارند.

مصر در قبال راه‌های رفع بحران خاور میانه عربی معتقدند که اسرائیل در صورتی میتواند به توسعه روابط خویش با آفریقای سیاه امیدوار باشد که وسایل پیروزی هیات «چهار خردمند» را فراهم آورد و پیروزی این هیات در صورتی مقدور خواهد بود که اسرائیل اساسی‌ترین خواسته مصر - تخلیه تمام سرزمین‌های اشغال‌شده اعراب - را بپذیرد.

باتوجه به همین امر صاحب‌نظران به پیروزی هیات «چهار خردمند» بیشتر از تلاش‌های پاریتک، راجرز و چهار کشور بزرگ امیدوارند. «سدار سنقور» رئیس هیات، رئیس جمهوری سنگال و شاعر بزرگ آفریقای سیاه باتوجه به همین عوامل در اولین روز اقامت در اسرائیل به خبرنگاران اظهار داشت که به پیروزی هیات تحت رهبری خویش امید بسیار دارد.

اسرائیلی‌ها در جریان مذاکره با هیات آشتی نظریات خود را در زمینه راه‌های رفع بحران اعلام کرده‌اند. این نکته روشن است که تل‌اوویو خواستار انجام گفتگوی مستقیم با قاهره است. «سدار سنقور» در تل‌اوویو پس از دو دور مذاکره با رهبران اسرائیل اظهار داشت که بنظر او کوتاه‌ترین راه برای رسیدن به صلح انجام مذاکره رویاروی میان اعراب و اسرائیل است. بگمان کارشناسان پذیرفتن این اصل يك امتیاز برای اسرائیل است. در مقابل رئیس هیات آشتی عقیده دارد که هر نوع گفتگویی باید بر مبنای قطعنامه ۲۲ نوامبر ۱۹۶۷ شورای امنیت صورت گیرد و این امتیازی است برای مصر چون اساسی‌ترین بخش این قطعنامه لزوم تخلیه همه سرزمین‌های اشغال‌شده اعراب است.

اینک تقریباً قطعی است که به مأموریت گونا پاریتک نماینده ویژه اوتانت در خاور میانه عربی، مذاکرات نمایندگان چهار دولت بزرگ در نیویورک، تماس‌های دوجانبه آمریکا و شوروی و تلاش يك‌جانبه آمریکا برای رفع بحران خاور میانه عربی نمیتوان چندان امید بست.

گونا پاریتک متجاوز از يك سال است که فعالیتی در زمینه بحران خاور میانه عربی ندارد. گفتگوهای نمایندگان چهار دولت بزرگ هم قطع شده است. آمریکا و شوروی گفتگوهای دوجانبه برای یافتن راه حل بحران خاور میانه عربی را متوقف کرده‌اند. اسرائیل و مصر پیشنهادهای ویلیام راجرز وزیر خارجه آمریکا را در زمینه فراهم ساختن مقدمات گشایش ترعه سوئز، رد کرده‌اند و پیشنهادهای جدید اسرائیل بکلی برای مصر غیر قابل قبول است. در چنین شرایطی هفته گذشته رهبران چهار دولت آفریقائی به منظور فراهم ساختن مقدمات آشتی به اسرائیل و بعد به مصر سفر کردند.

سدار سنقور، احمد و آهیجو، ژنرال گاوان و ژنرال موبوتو روسای جمهوریهای سنگال، کامرون، نیجریه و کنگوی کینشاسا - که اخیراً زر نام گرفته است - عضو این هیات آشتی که هیات «چهار خردمند» لقب گرفته است هستند. سازمان وحدت آفریقا چندین پیش يك کمیسیون ده نفری را مأمور رسیدگی به بحران خاور میانه عربی کرد. این کمیسیون سوکمیسیون ویژه را مأمور آن کرده که برای آگاهی از نظریات مصر و اسرائیل باین دو کشور سفر کند. اولین دور مأموریت این هیات روز ۱۱ آبان با سفر چهار تن اعضای آن به تل‌اوویو آغاز شد. مقامات اسرائیلی از هیات «چهار خردمند» به گرمی استقبال کردند، چون اسرائیل به روابط اقتصادی و سیاسی خود با آفریقای سیاه اهمیت بسیار میدهد. اسرائیل برای تجارت با قاره سیاه، خاور دور و استرالیا به‌باز بودن دریای سرخ پرروی ناوگانش احتیاج دارد و یکی از راه‌های باز-نگاهدشتن این معبر وجود حسن روابط میان اسرائیل و ایتوپی - عضو بسیار برجسته سازمان وحدت آفریقا - است کارشناسان سیاسی باروشن بودن سیاست



اصغر شرفی اولین گل مسابقات قهرمانی باشگاههای ایران را به ثمر رساند

کمبود روپرو بود زیرا کارو حق‌وردیان بازیکن خط هافبک تاج آسیب دیده بود. بهرحال، پس از مدت‌ها تعطیل بازار فوتبال دیدار پاس و تاج نتوانست انتظار دستداران فوتبال را برآورده کند. هر دو تیم در تمام مدت دست به‌عصا عمل میکردند. این امر سبب نزول کیفیت بازی

شکست تاج از پاس

اولین دیدار مسابقات قهرمانی باشگاههای ایران رادو تیم تاج و پاس برگزار کردند.

تیم‌های پاس و تاج با قیافه‌هایی تازه بمیدان آمدند. تیم پاس در فصل جاری از دو بازیکن سابق تیم تاج یعنی، پرویز قلیچ‌خانی و لواسانی سود می‌برد و در کنار این دو از بازیکنان تیم‌های خوزستانی سه تن برای بازی در تیم پاس برگزیده شده‌اند. تیم تاج در مسابقه با پاس از ناسامانی‌های فراوانی رنج می‌برد زیرا تعدادی از بازیکنان تاج با پایان یافتن قراردادهای سال گذشته دیگر حاضر نیستند با شرایط گذشته قرارداد امضا کنند بدینجهت با تمام احتیاجی که تیم تاج به‌خضور آنها در این دیدار بزرگ دارد نتوانست این گروه را راضی به میدان بفرستد. در این روز تیم تاج در میدان نیز با

برای کمک به‌معالجه کرم نیرلو فوتبالیست‌های تهران مسابقه جالبی برگزار کردند

کرم نیرلو بازیکن سابق تیم ملی ایران و هافبک تیم عقاب تهران چندی است که دچار بیماری ناشناخته‌ی شده است. آخرین بار، او در مسابقات مقدماتی قهرمانی باشگاههای ایران در زمین کرمان بمیدان آمد. تیم عقاب در این روز با تیم انستیتو تکنولوژی کرمان مسابقه داشت. چند لحظه مانده به پایان بازی، در حالی‌که تیم عقاب چند گل از حریف پیش بود، تماشاگران کرمان به زمین بازی ریختند و بازیکنان عقاب را مضروب ساختند. در این میان حال مجید شرفی و کرم نیرلو بدتر از دیگران بود و این دو از میدان مسابقه به بیمارستان انتقال یافتند.

پس از چندی مجید شرفی سلامت خود را بازیافت اما کرم نیرلو دیگر نتوانست از تخت بیمارستان به‌پا خیزد زیرا پس از مداوای آسیب‌دیدگی‌های جزئی پزشکان دریافته‌اند که «کرم» دچار بیماری ناشناخته‌ی شده است. کرم نیرلو مدتی در تهران به مداوا پرداخت، اما سرانجام پزشکان اعلام کردند که برای ادامه‌ی معالجات باید حتماً نیرلو به خارج برود. اکنون قریب يك ماه است که کرم نیرلو در یکی از بیمارستان‌های لندن بستری است و کیفیت حال او به مانند زمانی است که تهران بستری بود.

مدتی پیش نویسندگان ورزشی مطبوعات ایران اعلامیه‌ای منتشر کردند و از فدراسیون فوتبال ایران خواستند که با برگزاری يك مسابقه برای کرم نیرلو موافقت کند. پس از موافقت فدراسیون فوتبال ایران، تمام بازیکنان طراز اول باشگاههای ایران آمادگی خود را برای شرکت در چنین مسابقه‌ی اعلام داشتند.

هفته گذشته بازیکنان سه باشگاه پاس، پرسپولیس و تاج درهم ادغام شدند و در مقابل تیم عقاب یعنی باشگاه کرم نیرلو به مسابقه ایستادند. در این دیدار دوستانه پرویز قلیچ‌خانی، لواسانی و حجازی بازیکنان تیم‌های پاس و تاج در تیم عقاب بازی کردند. شنیدیم که در آمد این بازی دوستانه نزدیک به هفتاد هزار تومان بوده است. امیدواریم این مبلغ بتواند به‌نوعی در باز یافتن سلامت کرم نیرلو مؤثر واقع شود. بهرحال همبستگی ورزشکاران ایران به‌ویژه فوتبالیست‌های گرامی قابل ستایش و قدردانی است.

تئیه و تنظیم از: جهانگیر افشاری

مسئله شطرنج شماره ۱۹

سفید بازی را شروع و در سه حرکت سیاه را مات میکند

حل مسئله شطرنج شماره ۱۸

سیاه در سه حرکت مات میشود

سفید	سیاه
1- C × g7	و.زیر 1- Pd2 - d1 → D
2- D - g3 + کیش	2- R - d4
3- C - e6 + + مات	1- Pc4 - c3
اگر: 1-	2- R - f4
2- D - c5 + کیش	1- T - c3
3- C - h5 + + مات	2- R - f4
اگر: 1-	1- R × d6
2- D - c5 + کیش	2- C - e7
3- C - h5 + + مات	
اگر: 1-	
2- P f7 - f8 → D + کیش	
3- D جدید - bb + + مات	

علائم اختصاری مهره‌های شطرنج

پیاده = P و فیل = F و اسب = C و رخ = T و وزیر = D و شاه = R

تعمیرگاههای شواب لورنس در تهران و شهرستانها

<p>تعمیرگاه شواب لورنس کرمانشاه خیابان شاه بختی بل اجلا لیه تلفن ۴۹۳۹</p>	<p>تعمیرگاه شواب لورنس اهواز خیابان ۳۴ متری نیش کیو بویت تلفن ۴۱۹۶</p>	<p>تعمیرگاه مجاز شماره ۱۵ شواب لورنس عباس آباد سی متری نظامی پلاک ۱۷۹ تلفن: ۷۶۴۳۰۱</p>	<p>تعمیرگاه مرکزی: شواب لورنس خیابان آیرنهاور ایستگاه سینالکو پلاک ۵۵۸ تلفن: ۶۶۳۰۱۶ - ۳۰</p>
<p>تعمیرگاه شواب لورنس کرمان خیابان شالی کوبی مقابل سینما کاربری تلفن ۳۳۳۹</p>	<p>تعمیرگاه شواب لورنس اصفهان خیابان شیخ بهایی چهار راه سر تکیه تلفن ۲۷۹۱۶</p>	<p>تعمیرگاه شواب لورنس ایران خیابان شاهپور تلفن ۴۱۴۳</p>	<p>تعمیرگاه مجاز شماره ۲ شواب لورنس خیابان سیمتری نارمک بالاتر از میدان هفت حوض جنب بانک اصناف تلفن: ۷۹۵۵۶۵</p>
<p>تعمیرگاه شواب لورنس ساری خیابان فردوسی پلاک ۷۰ تلفن ۴۴۴۸</p>	<p>تعمیرگاه شواب لورنس شیراز خیابان قصرالدشت چهار راه سینما سعدی: تلفن ۳۵۹۸</p>	<p>تعمیرگاه شواب لورنس سنندج خیابان ششم بهمن تلفن ۳۰۷۳</p>	<p>تعمیرگاه مجاز شماره ۵ شواب لورنس خیابان آرنا بهر جنب بانک ملی پلاک ۳۳۴ - ۳۳۲ تلفن: ۶۳۳۷۳۰</p>
<p>تعمیرگاه شواب لورنس بندرعباس فروشگاه عابدینی خیابان رضاشاه کبیر تلفن ۳۴۱۶</p>	<p>تعمیرگاه شواب لورنس رشت خیابان سعدی تلفن ۵۶۶۰</p>	<p>تعمیرگاه شواب لورنس کرمان خیابان پهلوی «تهران» بالاتر از طهماسب تلفن ۳۳۵۳</p>	<p>تعمیرگاه مجاز شماره ۷ شواب لورنس خیابان شمیران قدیم و عباس آباد نیش چهار راه قصر تلفن: ۷۶۰۵۳۶</p>
<p>تعمیرگاه شواب لورنس دزفول خیابان سی متری حیدر تلفن ۳۵۶۳</p>	<p>تعمیرگاه شواب لورنس رضایه خیابان فرح نرسیده به خیابان داربویش تلفن ۸۳۲۷</p>	<p>تعمیرگاه شواب لورنس مشهد خیابان احمدآباد «فرخ» مقابل خیابان قائم تلفن ۲۹۶۳</p>	<p>تعمیرگاه مجاز شماره ۸ شواب لورنس خیابان نادری کوچه گوهر ناد پلاک ۱۵ تلفن: ۳۱۱۹۹۱</p>
<p>تعمیرگاه شواب لورنس تبریز خیابان پهلوی مقابل کلاتر کوچه تلفن ۷۹۰۸</p>	<p>تعمیرگاه شواب لورنس همدان خیابان بوعلی پلاک ۱۷۳ تلفن ۴۱۹۶</p>	<p>تعمیرگاه شواب لورنس زاهدان خیابان داورنانه ساختمان ظفریایی تلفن ۳۹۳۹</p>	<p>تعمیرگاه مجاز شماره ۹ شواب لورنس خیابان چهار شماره ۶۸ تلفن: ۷۵۶۵۰۴</p>

این ترکیه است

بقیه از صفحه ۱۱

نظر خود را بدرستی روشن نکرده است و گروه سوم افسران جوان هستند که جحف میراث آتاتورک و دوری از راست‌ها برای علاقه فراوان نشان میدهند.

در میان این بحران‌های پیاپی سربیه اصلی بر سر نیروهای چپ وارد آمد. نه تنها چپ‌های افراطی، بلکه آن‌هایی که مخالف عملیات خشونت‌آمیز همد هم طعم تلخ بازیهای پارلمانی را چشیدند. در پارلمان ترکیه که نمیتوان صحت انتقاداتش را تخطئه کرد، حزب عدالت از ۴۵۰ کرسی صاحب ۲۲۴ کرسی است و اکثر ساحل آوزیم که دهها تن از ۲۲۴ نماینده دلر هم در عمل حامی حزب عدالت هستند، بقبول کنیم که در بهترین شرایط هم پرین برگزیدگان از صندوق‌های رأی بیرون نمی‌آیند و باید بپذیریم که دست‌ها زمانیکه درصد بیسوادان به زیر ده نرسیده است «دمکراسی زیر کنترل» مفید از «دمکراسی متکی بر آراء اکثریت» است.

ترکیه ۳۴ میلیون نفری با ۴/۵ میلیون نفر دانش‌آموز دانشجو و مطبوعاتی یک میلیون و ۲۹۹ هزار تیراژ برای رسن به مرحله «دمکراسی کامل» هنوز باید تلاش کند و آنچه ترکیه را در این راه مدد دهد، انجام اصلاحات است، اصلاحاتی که قانون اساسی جمهوری دوم پیش‌بینی شده است و بر سر نحوه اجرای آن اینک میان ملاح طلبان و محافظه‌کاران مبارزه ادامه رد.

ترکیه به انجام این اصلاحات نیاز دارد در فردای زمین لرزه‌خاستگ دیز، یکی از روزنامه‌های وابسته به حزب دالت نوشته بود: «اگر حکومت دمیرل گرفتاری کنونی را برطرف نکند، ترکیه از نظر سیاسی حرکات تندتر از تکان‌های زمین لرزه‌خیز خواهد دید».

و فراموش نکنیم که ترکیه دو دزاری تکنیکی هم پیش روی دارد. یکی تورم اقتصادی و دیگری «تورم جمعیتی» که هر پیشرفتی را به نایب میسازند.

آمار سازمان‌های بین‌المللی نشان میدهد که در سالهای ۷۵ - ۱۹۶۹ ترکیه بعد از هر کشور نگر جهان دچار تورم بوده است (افزایش قتاها ۷۸ درصد بوده است).

در چنین شرایطی ترکیه نه به «کات مذبحخانه دزدان بانک و آدم ربایان» به بهره برداری راست‌های افراطی از آید خرافاتی مردم و نه به بازیهای سیلی و پارلمانی حزب عدالت، بلکه بحکومت‌آدی صدیق و کارآمد نیاز دارد.

بقول «نیهای آریم»، در یک دمکسی اگر رهبری دست بردارانش را دسوء استفاده از اموال دولتی باز بگذارد، پاهم میتواند در صدر حکومت قرار گیرد؟ دمکراسی ۴۸ ساله ترکیه به اصحات نیاز دارد و قطعی است که وارثان آتورک یعنی ارتشیان ترکیه نمی‌توانستند شاه آن باشند که دمیرل قانون اساسی جمهور دوم ترکیه را از محتوای اصلاح‌طلبانه آن‌تالی سازد.

و اینک ارتش بار دیگر در تقربلی خویش قدم به صحنه نهاده است: درقش حافظ اصول اساسی «کنالسیم» یعنی نظم و وحدت، انجام اصلاحات و دور نگاهداشتن مذهب از سیاست.

ترجیح میدهد داور صحنه سیاست ترکیه و تکمیلان جمهوری کشور باشد که بدست آتاتورک بنیان نهاده شده است. ارتش فقط هنگامی قدم به صحنه می‌نهد که احساس میکند جمهوری ترکیه بخطر افتاده است و قدرت ارتش در شورای ملی امنیت برای بر طرف کردن خطر کافی نیست.

ناسیونالیسم آتاتورکی که زیر بنای ایدئولوژیک ارتش ترکیه را تشکیل میدهد، بر وحدت ملی ترکیه تکیه دارد و ارتش همواره نشان داده است که به حفظ وحدت علاقمند است.

حقیقت اینست که چپ‌های افراطی وحدت ترکیه را چندان جدی نمی‌گیرند و اگر دستشان یاز نهاده شود، گوشه جنوب شرقی کشورشان را دچار یک جنگ داخلی خواهند کرد و راست‌های افراطی، اگر ارتش را در برابر برداشته باشند، ریشه‌های دمکراسی پارلمانی را از بیخ و بن برمیکنند. در برابر این دوخطرست که ارتش ترکیه باید هوشیار بایستد و میراث آتاتورک را که دمکراسی وحدت و عدم دخالت مذهب در سیاست است، هراست کند.

در این میان وسواس ارتش در اینکه دخالت مستقیم در امور سیاسی نداشته باشد، موجب تحریک و تحریس راست‌های افراطی شده است.

پس از بروز بحران اخیر میان دولت نیهای آریم و حزب عدالت، لوموند در مس مقاله‌اش می‌نویسد: «آیا دمیرل درست اندیشیده است که ارتش علیرغم اخطارهایش، اگر اصلاحات اقتصادی اجتماعی انجام نشود، قدرت را بدست نخواهد گرفت».

دمیرل که به نفوذ محافظه‌کاران در میان توده‌های رأی دهنده شرق ترکیه ایمان دارد و میداند که اصلاح طلبی در میان‌روستا ها کمتر از سنت پرستی هواخواه دارد، مایلست یک حکومت پارلمانی در ترکیه روی کار آید و حیاتی انتخابات تجدید شود.

موقعیت کنونی ترکیه یکبار دیگر نشان میدهد که پارلمانتاریسم به شیوه جمهوری چهارم فرانسه بهترین شکل حکومت نیست. تصویری که مفسر لوموند از بحران کنونی ترکیه بدست میدهد هم مؤید این نظرست: «بحران که وقوعش از مدت‌ها پیش حتمی بنظر میرسد از تباین میان دو ادراک سیاسی در جمع رهبری ترکیه سرچشمه میگیرد، ادراک کادرهای وفادار به شیوه‌های آتاتورک که میخواهند اصلاحات را بدون سازش طلبی بانجام رسانند، حتی اگر بخش عظیمی از توده‌های مردم هوادار این اصلاحات نباشند و ادراک «برگزیدگان» شهر و روستا که حاضرند اصول سیاست آتاتورک را بخاطر حفظ منافعیان زیر پا نهند».

این سؤال پیش می‌آید که ارتش در برابر این وضع قتا به هنگام ساکت می‌نشیند و اگر واکنشی نشان دهد بچه‌گونه خواهد بود؛ بعقیده لوموند، پاسخ بدین پرسش بستگی به نحوه توزیع قدرت میان جناح‌های درونی ارتش دارد. «در درون ارتش ترکیه به سه جناح برمیخوریم. گروه راست که اصلاحات را بدون خشونت میخواهد یک گروه اصلاح طلب که فرماندهان نیروهای زمینی و هوایی ترکیه آنرا اداره میکنند و هنوز

قدم اول در راه رفع بحران تخلیه کامل سرزمین‌های اشغال‌شده اعراب است. درحالیکه عقیده اسرائیل گام نخست انجام مذاکره مستقیم میان دو طرف است.

بعقیده بیشتر ناظران سیاسی تلاش هیات چهار خردمند، دست کم در سال ۱۹۷۱، آخرین امید برای رسیدن بیک راه‌حل صلح‌آمیزست و اگر «سنتور» و همکاری در برنامه خویش با عدم موفقیت روبرو شوند، باید انتظار داشت که انورالسادات در پایان این سال بقول خویش، یعنی پایان دادن به حالت «نه جنگ، و نه صلح» وفا کند.

انورالسادات با توجه باین موضوع اینک عملا فرماندهی کل ارتش مصر را هم بعقیده گرفته است. رئیس جمهوری عربی مصر برای آنکه نشان دهد بر سر قول خود ایستاده، دفتر اصلی کار خویش را به مقر ستاد ارتش مصر منتقل کرده است تا نشان دهد در صورت شکست تلاشهای دیپلماتیک از توسل به جنگ ابائی ندارد. ناصر رئیس جمهوری پیشین در مواقع بحرانی در روزهای پیش از جنگهای ۱۹۵۶ و ۱۹۶۷ - از مقر ستاد ارتش مصر اسور کشور خویش را اداره میکرد.

و این تحولات در حالی روی میدهد که مجمع عمومی سازمان ملل متحد باید از هفته آینده بحث درباره بحران خاورمیانه عربی را آغاز کند. اعراب اینک به نتایج این گفتگوها امیدی بیشتر از گذشته دارند، چون حضور چین کمونیست در سازمان ملل متحد - با توجه به حمایت کامل پکن از خواسته‌های اعراب - دست آنها را بسیار قویتر کرده است. بعقیده «مراد غالب» رئیس هیات نمایندگان مصر در سازمان ملل متحد، از این امید در شورای امنیت آمریکا یگانه حامی اسرائیل خواهد بود.

گذشته ازین اگر قرار باشد نمایندگان چهار دولت بزرگ آمریکا، شوروی، فرانسه و انگلستان - مجدداً در زمینه بحران خاورمیانه عربی به تبادل نظر مشغول شوند، باید نماینده پکن را نیز در جمع خود بپذیرند. از این پنج کشور شوروی، چین و فرانسه از نظریات اعراب حمایت میکنند، انگلستان روشی تقریباً بیطرفانه دارد و تنها آمریکا حامی

اسرائیل است آمریکا در یک سال اخیر کوشیده است خود را یک قدرت بیطرف و هوادار برقراری صلح عادلانه نشان دهد. ولی قاهره نظری متفاوت دارد و «هیکل» در الاهرام می‌نویسد: «آمریکا از طرح پیشنهاد میانجیگری میان مصر و اسرائیل فقط قصد بهره‌برداری سیاسی دارد.» و واشینگتن چندی پیش اعلام کرده بود که جوزف سیسکو معاون امور خاورمیانه وزارت خارجه آمریکا برای یافتن راه‌حل گشودن ترعه سوئز به قاهره وتل‌آویو سفر خواهد کرد.

مصر این پیشنهاد را رد کرد و هیکل نوشت: «این مأموریت کوچکترین تغییری در اوضاع کنونی نمیدهد و بازگشتی است به «فرمولورس» که مصر آنرا نپذیرفته است. چون در صورت قبول پیشنهاد، آمریکا مذاکره مستقیم زیر نظارت یارینگ صورت نمی‌گیرد، بلکه زیر نظارت دولت آمریکا انجام میشود».

بعقیده مصریها آمریکا به جای آنکه به اسرائیل فشار آورد که دست از سماجت بردارد، قاهره، را برای دادن امتیازهای بیشتر زیر فشار نهاده است.

بگفته «هیکل»، «آرامش کنونی، آرامش قبل از توفان است».

مفسر «آوستیادپرس» با اشاره به تحولات بحران خاورمیانه عربی می‌نویسد: «صلح برای پیشرفت مصر، توسعه سرمایه‌گذاری خارجی در این کشور و افزایش درآمد نفت و تور - پشمش ضرورتی حیاتی است. درحالیکه جنگ سهم عمده‌ای از بودجه این کشور را می‌یابد. در ماه‌های اخیر مصر در راه عمران و آبادانی سرمایه‌گذاری وسیعی کرده و میکوشد سرمایه‌های خارجی را بسوی خویش جلب کند. مصر اینک درهای دوستی را بسوی غرب هم گشوده است.» واضح است که در چنین شرایطی قاهره هر راه‌حلی را که معقول باشد برای رفع بحران خواهد پذیرفت.

اینک همه امیدها به حاصل تلاش هیات «چهار خردمند» است و همه در انتظار پاسخ این پرسش هستند: اسرائیل هنوز با این گفته موشه‌دایان که «ما جنگ همراه شرم‌الشیخ را به صلح بدون شرم‌الشیخ ترجیح میدهم» پایبندست یا نه؟

افسانه جنایت و احتمال

«سید باباخان» ساکن قریه‌ی لاجورد، که مدت‌ها می‌خواست زنی را طلاق بدهد و دوباره به دادگاه خانواده مراجعه کرده بود و پاسخ رد شنیده بود، از واقعه‌ی زلزله‌ی چند روز پیش خراسان استفاده می‌کند و در همان هنگام، زن خود را با تبر به قتل می‌رساند. سید باباخان پس از کشتن همسرش، جسد او را پای دیوار برپا مانده‌ی می‌کشد و دیوار را بر سر او خراب می‌کند. پزشکی که در این قریه به بیرون کشیدن اجساد از زیر خاک نظارت داشته، هنگامی که این زن را بیرون می‌کشند متوجه می‌شود که زن، نه بر اثر زلزله، بلکه به علت ضربه‌ی مغزی کشته شده است. بلافاصله قرائت تعقیب سید باباخان صادر و مرد جنایتکار در بیرون دستگیر می‌شود. سید باباخان هم‌اکنون در زندان شهربانی بیرجند است و قضیه تحت تعقیب است.

این کتاب، بر بنیاد خبر بالا نوشته شده، و بررسی احتمالات و امکاناتی است که به این جنایت منجر می‌شود.

۷

پیدا کردند. من چه می‌دانم چه اتفاقی افتاده بود. من که آنجا نبودم. بعد، رجبعلی هم آمد. خیلی گریه کردیم و زار زدیم. روز محشر بود آقا، روز تقاضی. این حکمت خداست. چه بلایی نازل کرده بود. آدم از کار خدا که سر در نمی‌آورد. حتما همه‌ی ما گناهکاریم. بد می‌کنیم که بد می‌بینیم.

– تو، سید بابا، همسرت را دوست داشتی؟
– حق و حقیقت، نه آقا، نه. خدا هم بنده‌ی بدش را دوست ندارد. اگر داشت که پشت و جبهت درست نمی‌کرد. ما با هم کاری نداشتیم. او زن خوبی نبود. خدا از سرتقصیراتش بگذرد. اما من که نان و آبش را نبریده بودم. من که از خانه بیرونش نکرده بودم. باز هم سر یک سفره می‌نشستم، یک لقمه نان می‌خوردیم. اگر صد سال دیگر هم توی خانه‌ی من می‌ماند، یک مو از سرش کم نمی‌شد! همانطور که توی آن نه سال کم نشده بود. اما این ظلم و ناحقیت است که شما آقایان باقیم و سواد، آقایان باقانون، بگویید که من آدمی می‌توانستم زخم را در همچو معرکه‌ی، بی‌انجام لال، بکشم و بعد هم بپروم نمازم را بخوانم...

– خیال پردازی است، شما، حتی اگر بخواهید مجموع احتمالات را در نظر بگیرید، نمی‌توانید به یک احتمال از دست رفته، یک احتمال منفی – که فقط می‌توانسته پیش بیاید ولی نیامده – متوسل شوید. سید باباخان فرار کرده، و در این مسأله که دیگر شکی نیست.

– چرا ما حق نداریم به احتمالات از گذرفته بیاندیشیم و درباره‌ی آنها حرف بزنیم؟ چرا ما، حتی در ذهن نیز مجاز نیستیم که جمیع احتمالات ناظر بر یک حادثه را بررسی کنیم؟ چرا؟ زیرا سخن گفتن درباره‌ی احتمالات از دست رفته ما را در مقابل احتمالات از دست رفته‌ی قرار می‌دهد که حق انتخاب یکی محفوظ می‌ماند؛ مگر یک سپاه یا انقلاب شکست خورده، به دلایل شکست نمی‌اندیشند؟ مگر فرماندهان آن سپاه گرد نمی‌آیند و از هم نمی‌پرسند که چه شد و چه پیش آمد؟ اگر چنین نکرده بودیم و اگر چنان کرده بودیم؛ اگر در آن روز و در آن لحظه، عقب نمی‌نشستیم، و اگر در آن شب سرنوشت، حمله می‌کردیم؛ اگر...

– پس آقای وکیل! چرا نگوییم: «اگر این اتفاق نیفتاده بود، حال، سید باباخان هم در این دادگاه نبود، و اصلا محاکمه‌ی وجود نداشت، و



نیازم مگر فرار. اگر تو زنت را نکشته‌ی چرا لاجورد را ترک کردی؟ و چرا به بیرجند آمدی؟ تا زمانی که من نتوانم این مشکل را حل کنم، تیره‌ی تو ممکن نخواهد بود.

– آقا شما نمی‌دانید آنجا چه خبر بود. زمین دائما می‌لرزید. هر کسی که زنده مانده بود فرار می‌کرد. این، فقط من نبودم که فرار می‌کردم. آدم، دست و پای خودش را گم می‌کند. من می‌خواستم بروم به جایی که زلزله نباشد، به جایی که محکم باشد. سر راه من چندین ده بود، که همه داغان شده بود. زنده‌ها، همه چیز را گذاشته بودند و می‌گریختند. من هم یکی از آنها. شما که آنجا نبودید آقا...

– آقایان قضات، توجه بفرمائید! در حقیقت، ترس از زمین لرزه، موکل مرا به فرار واداشت، و نه هیچ مسأله‌ی دیگر. او می‌گریخته زیرا حس می‌کرده که زلزله، مانند غولی عظیم، سردبی او دارد. میل به زنده ماندن و هر چه بیشتر دور شدن از آن معرکه‌ی مرگ، موکل مرا وادار به گریز می‌کرده. او به چشم خویش می‌دید که ده پست ده، ویران می‌شود. او می‌دانسته که خانه‌های گلی روستایی، تاب مقاومت در برابر زمین لرزه را ندارد، و او شهر را می‌شناخته و راه شهر را بلد بوده، و می‌دانسته که در شهر، خانه‌ها محکم است، آجر و آهن است نه خشت و گل، و می‌دانسته که مردم شهری بیش از روستاییان قادر به جلوگیری از خطر هستند، و در مجموع، یک اصل مسلم، غریزه‌ی زندگی و جان به سلامت بردن، در او این حس را به وجود آورده که دور شود و دورتر شود. رگمان می‌کرده که هر چه دورتر بگریزد، از چنگ مرگ و زلزله، دورتر شده است... و مرگ فاطمه، در فرار سید باباخان، کمترین نقشی نداشته...

داستان: متأسفانه بار دیگر، آقای وکیل به قصه پردازی پرداخته‌اند، و مثل همیشه، بانه‌ی یکی دو اصل کلی و قابل قبول، افسانه‌ی خویش را ساخته‌اند.

من، باز هم، مجبورم یکی دو نکته را در مورد استدلال‌های ایشان روشن کنم و حد غیر قابل قبول بودن آنها را نشان بدهم.

اولین حرف من این است که مگر، سید باباخان، با آن تصویری که آقای وکیل از ایشان داده‌اند، جوانمردی سرشار از عاطفه و انسانیت و حس نوع دوستی و خداپرستی... زادگاه و موطن خود را فرق در مرگ و خون نمی‌دید؟ مگر برادر او، خویشان او، دوستان نزدیک او در همین ده زندگی نمی‌کرده‌اند؟ مگر او هیچ نوع حس همدردی و مشارکتی نسبت به همولایتی‌های خود نداشته؟ این سید خداپرست مؤمن، چطور می‌توانسته

قسمت هفتم

نادر ابراهیمی
۱۳۴۹

شما را از پای در آورد. آیا ایمانتان را به بیگانه‌ی سید باباخان از دست داده‌اید؟
– هنوز نه.
– پس راه دیگری پیدا کنید، و عجله کنید! بخصوص برای فرار سید باباخان، دلیل موجه دیگری ارائه بدهید. داستان می‌گفت: «اگر متهم قبل از دیدن اثرات زلزله از آنجا گریخته باشد، حرف شما قابل قبول است.»

– ولی این ممکن نیست. اگر او فاجعه را حس نکرده باشد چطور می‌تواند فرار کند؟
– این وظیفه شماست که راهش را پیدا کنید؛ و اگر شتاب نکنید، سید باباخان از میان خواهد رفت.

– سید! من زنت را کشتم.
– ها؟
– من، زنت را کشتم، سید باباخان! باور نمی‌کنی؟
– نه... تو کی هستی؟ دیوانه‌ی؟
– تو مرا نمی‌شناسی سید؟ عیب ندارد؛ اما من تو را خوب می‌شناسم. تو همانی که چند ماه است دنبال زن من هستی. تو توی ده من آبروی مرا برده بودی. حالا خوب گرفتارت کردم. تاثیر خودت، سر زنت را شکافتم و دیواری را هم روی سرش خراب کردم. حالا، تو قاتل زنت هستی سید! تو! اینجا همه می‌دانند که تو می‌خواستی زنت را طلاق بدهی، تو می‌خواستی او را از سر باز کنی و بعد، کلک مرا هم بکنی و زن مرا صاحب بشوی. توی شهر هم این را می‌دانند که تو زنت را دوست نداری. خوب... معلوم است دیگر... حالا فرصتی پیدا کرده‌ی و زنت را کشتی...
– اما من ثابت می‌کنم که نکشته‌ام. خدا پشت و پناه من است...
– می‌بینم سید، می‌بینم!

– آقای رئیس! آقایان قضات! آیا ما تا به حال به این مسأله اندیشیده‌ییم که ممکن است قاتل همسر سید باباخان، مرد دیگری باشد؟ پرونده سید باباخان نشان می‌دهد که او زنی را در ده مجاور دوست داشته. و این، نکته‌ی قابل توجهی است که ما تا به حال به آن اشاره نکرده بودیم.

سید باباخان، پیش از آنکه به ده برسد و اثرات زلزله را ببیند، با مردی روبرو می‌شود که که همسرش را کشته. سید بابا، در میان راه، به زیر و بم این ماجرا فکر می‌کند و سرانجام، از آنجا که راهی برای تیرنه خود پیدا نمی‌کند، فرار را ترجیح می‌دهد. در لحظه‌ی این خبر، ضربه‌ی خیر، سید باباخان را چنان از پای درمی‌آورد که هراهی مگر فرار، بر او بسته می‌شود.

از این گذشته شاید او به بیرجند آمده بوده تا ماجرا را تمام و کمال به اطلاع مقامات قانونی برساند، متهم، هنوز فرصت این کار را به دست نیاورده بوده که دستگیر می‌شود، و به همین دلیل هم نمی‌تواند، بلافاصله، در بازجویی نخستین، عکس‌العملی صحیح و منطقی از خود نشان بدهد. او چنانچه را انکار نکرده، چرا که می‌دانسته چنانچه اتفاق افتاده؛ فقط مجرم بودن خود را انکار کرده. داستان: به این ترتیب، ما می‌توانیم، سالیان دراز این محاکمه را ادامه بدهیم؛ چرا که احتمالات، بی‌پایانند. اگر این حربه هم از کف آقای وکیل خارج شود، ایشان داستان دیگری خواهند ساخت و نشان خواهند داد که یکی از دو ماوروی که سید باباخان را در خیابان‌های بیرجند دستگیر کرده، همسر متهم را به قتل رسانده و برای پنهان داشتن جرم، خود به دستگیری سید باباخان اقدام کرده. همچنین ایشان می‌توانند بگویند همان زنی که در ده مجاور، مورد علاقه سید باباخان بوده مرتکب این جنایت شده؛ چرا که او نیز سید باباخان

را دوست داشته و می‌خواسته که با او زندگی کند. شوهر آن زن در زلزله کشته می‌شود، و زن بلافاصله به لاجورد می‌آید تا از حال و روز سید باباخان با خبر شود. زن، می‌بیند که سید بابا در خانه نیست، و به همین دلیل، فاطمه را از پای درمی‌آورد تا هر چه زودتر به وصال معشوق برسد.

و به همین ترتیب، آقای وکیل می‌توانند صدها جانی دیگر بتراشند تا جانی واقعی را در اسان نگه دارند. بدیهی است که وظیفه‌ی ایشان، دفاع از متهم است، با تمام قدرت و به نحو احسن؛ اما آیا روش‌هایی از این دست واقعا می‌تواند متهم را نجات دهد و تیرنه کند؟

ما تا کسی می‌توانیم بر سر سفره‌ی بسیار گسترده‌ی احتمالات بنشینیم و هراختمال را همچون لقمه‌ی چرب و نرم فرو دهیم و لذت ببریم؟ و در این میان مانع آن شویم که موجودی که به بدترین شکل ممکن و با قساوتی حیوانی و هول‌انگیز مرتکب جنایت شده و از دردناکترین فاجعه‌ی زندگی بشر، برای ارضای خوی جنایت و میل به دیگران کشتی استفاده کرده، به مجازات برسد؟

آیا فقط این نکته که شاهدهی برای قتل وجود ندارد کافی است که ما قاتل را آزاد بگذاریم؟ آیا، به این ترتیب، ما مکتبی برای جنایت‌های بدون شاهد باز نکرده‌ییم؟ و آیا به کسانی که میل به جنایت در وجودشان می‌جوشت نگفته‌ییم که: بکشید، اما بدون شاهد بکشید؟

باین همه، من مایلم که آخرین قصه‌ی آقای وکیل را با دلائلی منطقی و قابل قبول برای همه، رد کنم.

اولا: بفرض اینکه قاتل، دیگری باشد – به همان ترتیب که آقای وکیل توصیف کردند – سید باباخان می‌توانسته به خانه برود و حقیقت را با چشم ببیند، در این صورت، به راحتی می‌توانسته تیر را از صحنه خارج کند. آیا سید باباخان آنچنان ساده و زودباور بوده که حرف یک رهگذر ناشناس را بپذیرد و حداقل، تصمیم نگیرد که صحت و سقم ماجرا را دریابد؟

ثانیا: آقای وکیل، زحمات فراوانی را متحمل شدند تا ثابت کنند که شرایط و فضا برای جنایت مساعد نبوده و هیچ انسانی نمی‌توانسته در آن شرایط، مرتکب جنایت شود. پس چطور، یکباره، مردی از ده بالا راه می‌افتد، به ده پایین می‌آید، زنی بی‌گناه را می‌کشد و به همین سادگی می‌گوید: «سید! من زنت را کشتم؟»

آیا هیچ یک از اجزاء این افسانه، شکل منطقی و قابل دارد؟

چطور است که سید باباخان، با آن همه نفرتی که از زن خود داشته، و تنبها مشغله‌ی ذهنی‌اش خلاص شدن از دست این زن بوده، نمی‌تواند مرتکب جنایت شود، و مردی از ده بالا، زن و خانه و زندگی و خویشان خود را رها می‌کند، و در چنان هنگامه‌ی به خود می‌گوید: «خوب فرصتی پیدا کردم! بروم لاجورد، بزنم همسر سید باباخان را بکشم و گناهش را بیاندازم کردن این سید جد به کمر زده؟»

ثالثا: این مرد از کجا می‌دانسته که تیر سید باباخان کنار دیوار خرابی است، و اصولا از کجا می‌دانسته که تیر، متعلق به سید باباخان است؟

رابعا: اگر سید باباخان، به جای آن موجود مطهر نمازخوان خداپرستی که آقای وکیل وصف کرده‌اند، موجودی است که می‌تواند عاشق یک زن شوهردار – در ده بالایی – بشود و به همین دلیل هم برای طلاق دادن زنت اقدام کند، این موجود سراپا آلوده‌ی فاسد، منحرف که دیگر از کشتن زنت باکی ندارد، ما، در حالتی می‌توانستیم نسبت به عمل قتل از سوی متهم مشکوک باشیم که متهم، به راستی، همان وجود نازنینی باشد که آقای وکیل ادعا می‌کردند. در این حال، دیگر جایی برای تیرنه‌ی سید باباخان باقی نمی‌ماند. «اتمام»

دهسازندهی تاتر امروز



به انتخاب باریک بنتلی

ترجمهٔ بینام ناظمی

**Richard
Wagner**

فصل دوم: ریشارد واگنر

خیلی‌ها فکر می‌کردند که «ریشارد واگنر» (۱۸۱۳ - ۱۸۸۲) کاشف موسیقی آینده است و کم نبودند کسانی که مثل «آدولف آپیا» فکر می‌کردند که «واگنر» باشدنی همسان، «تاتر آینده» را هم کشف کرده است. و او، تنها اپراهایش را نوشت، او به‌همان میزان و در همان سطح، نظریه‌هایی دربارهٔ تاتر ارائه داد. نوشته‌هایش اثر او، بنظر «برنارد شو» و بسیاری از همعصرانش، «مؤثر» بودند. امروز، به سختی می‌توان دریافت که چرا و چگونه چنین چیزی ممکن بوده است.

بتازگی به همت دو دانش‌پژوه آمریکایی، خلاصه‌ای از نوشته‌های واگنر ترجمه و چاپ شده است (واگنر در تاتر و موسیقی، به انتخاب آلبرت گولد من و اورت اسپرینچون).

اما بنظر می‌رسد که هنوز بهترین اینگونه خلاصه‌ها و حتی خواندنی‌تر از نوشته‌های خود واگنر، همان مقاله‌ی «سامیونز» از کتاب «بررسی‌های هفت هنر» باشد که در زیر ترجمه‌اش عرضه می‌شود. (این کتاب را انتشارات «داتون» در نیویورک بسال ۱۹۰۷ چاپ رسانده است).

عقاید ریشارد واگنر
نوشته‌ی آرتور سایمونز
ARTHUR SYMONS

یکی از کارهای خوب «بودلر» که شعورش در موضوع‌های هنری، بی‌نقص بود، در جزوه‌ای که بسال ۱۸۶۱ منتشر شده است، دیده می‌شود. جزوه‌ای به نام «Richard Wagner et Paris Tannhäuser» در این جزوه، بودلر، اولین و آخرین حرف‌ها درباره‌ی بسیاری از مشکلات و مسائلی آثار واگنر، گفته است؛ و شاید با قطعیتی بیشتر، درباره‌ی آن مسئله‌ی هنرمند و منتقد که بارها در قضاوت عقلیون در تجرید، ایجاد اختلال کرده است. مردم، درباره‌ی واگنر، مانند بسیاری از آدمهای دیگر، گفته‌اند آیا یک مرد

می‌تواند در عین‌حال هم آفریننده و هم منتقد باشد؟ یک هنرمند غریزی و یک نظریه‌پرداز؟ این سوال «بودلر» است و کافی است. «اگر یک منتقد، خود را به‌شاعر تبدیل کند، این واقعه، تلفی می‌شود، برخلاف تمام قوانین فیزیکی و چیزی شگفت‌انگیز: از طرف دیگر، همه‌ی شاعران بزرگ، بطور طبیعی و به ناچار، منتقد هم شده‌اند. من برای شاعرانی که فقط بوسیله‌ی غریزه هدایت می‌شوند، دلسوزی می‌کنم؛ بنظر من، ناتمام و کمال‌نیافته می‌نمایند. در زندگی هنری گذشته،

او نوع را پذیرنده‌ای پنهان می‌دانست. پذیرنده‌ای اقتدر پنهان که «بودن» را پس می‌سازد و لبریز می‌کند و به این ترتیب، نیاز به آفریدن را تقویت می‌کند. و او، میان دو نوع هنرمند، تمایز قایل بود، مؤنث و مذکر: مؤنث که تنها هنر را جذب می‌کند و مذکر که خود زندگی را جذب می‌کند و از زندگی ماتریال جدیدی می‌گیرد که آنرا به هنر جدید و زنده‌ای، تبدیل می‌کند. واگنر، در کار خودش، راه تدریجی‌ای را که در آن، تقلید از درون آفرینش عبور می‌کند، به‌اشنان می‌دهد، در این راه، همچنانکه نیازها، یکی بعد از دیگری چهره می‌نمایند، اجزاء و عناصر هنرش را ناگاهانه قالب‌بیزی می‌کند، در این راه، هر بدعت، از عقلت خاص و منفردی ناشی می‌شود؛ لزوم «القاء آنچه چشم انسان دیده است به دیگران، در واضح‌ترین و قابل درک‌ترین صورت ممکن». او گاه از یک تصور، تصور در بانجام رساندن نقشه‌ای که نادرست طرح شده و گاهی از یک نویدی، نویدی درین عدم توفیق کارها، چیز می‌آموزد و بعد با نویدی دیگری از خسته و فرسوده شدن برای چیزی غیر از آنچه می‌خواسته انجام دهد، بسا «تفاهم و خوش خلقی‌ای که دوستانش گویی به یک‌دیوانه ابراز می‌دارند» یاد می‌گیرد.



ریشارد واگنر

گاهی از یک زن است که چیز یاد می‌گیرد، زنی هنرمند مثل «شرودر دورین» (Schroder-Derrient) که درباره‌اش می‌گوید «جزیی‌ترین برخورد با این زن غیرعادی، مرا به هیجان آورد یا زیرا چه بسا که در مدت یک سال طولانی، هر وقت انگیزه‌ی آفرینش در من ایجاد می‌شد، من او را کنار خود می‌دیدم، می‌شنیدم و احساس می‌کردم». او از انقلاب ۱۸۴۸ چیز می‌آموزد، از سوت باشگاه سوارکاران در انگلستان، در اولین شب «تان هاورزه» «Tannhäuser» در پاریس، از درک مشکل آنچه اپرا واقعاً هست، آنچه تاتر هست و از آنچه مردم هستند. هیچ چیز بی‌موردی برای او اتفاق نمی‌افتد؛ چیزی نیست که به او برخورد کند و بدون اینکه او آنرا بگیرد، بتواند از کنارش بگذرد، و او چیزی را نمی‌گیرد که از آن اسرارش

را بیرون نکشد؛ به این ترتیب کار او، مثل انرژی‌های عملی‌اش، از جوهر زندگی‌اش، و در خاک آن، رزقش می‌کنند؛ از اینرو، حیاتی هستند و ادامه «حیات» را تمدد می‌کنند، وونباید فراموش شود که ما، اگر نه بی‌الکل، در بخشی اصلی همه‌ی وقایع را در عدم امکان قراردادن کارش در برابر مردم، در شرایطی که خود او، برای درک صحیح آن، حتمی و لازم‌الاجرا دانسته در نظر بگیریم. وقتی در سال ۱۸۵۷، دربارهٔ «اشعار سمفونیک لیست»، «Liszt's Symphonic poems» می‌نوشت، مغرورانه اعلام کردند «من با اتکاء به تجربه‌ی خود، می‌گویم که هرکسی که در انتظار تصدیق دشمنانش است، پیش از آنکه بتواند درباره‌ی خودش تصمیم بگیرد، باید سبب فراوانی داشته باشد، و بخش کوچکی را به اعتماد به نفس، اختصاص دهد. و در «ارتباط با دوستان»، او به آن دوستان می‌گوید که چرا آنها طرف خطایش قرار گرفته‌اند و مردم یکسان و معمولی را خطاب قرار ندهد؛ و چرا «دوستان من باید تسامح مرا در اینصورت ببینند که تصمیم بگیرند که آیا می‌توانند یکدیگر دورستان من باشند یا نه». او، بیان می‌کند که چگونه «تراژیک» است. اینکه، تحت شرایط مدرن، هنرمند باید خودش بیشتر از احساس بسوی درک سوق دهد؛ و این، شباهت زیادی با کنارش دارد و گوشش‌هایش در توضیح دادن آن کار به دنیایی که نمی‌خواهد بگذارد کارش را تمام کند. در سال ۱۸۵۷، واگنر با وقار و در برابر مردم، تصمیم می‌گیرد که دیگر نظریه‌ی هایش را ننویسد؛ و می‌گوید «فقط با کار من، مرا باز خواهید دید».

خواندن صفحاتی که بدنشال می‌آید (که به مراتب از نصف نوشته‌هایش اثر او، افزون است) دنبال‌کردن آنچه‌ی است که تراژدی زندگی نام دارد؛ تنها آنچه آدم آنرا تا به آخر، کسبی‌الهی می‌پندارد. در این مضامین، به چند عقیده، و چند نیاز، که سر‌احت بیشتر و بیشتری یافته‌اند و بطور قطع، در حدود خودشان، بیشتر و بیشتر تعدیل شده‌اند برمی‌خوریم که بدون شتاب، بدون وقفه در کتاب، مقاله‌ها، نامه‌ها و گفته‌های او، تکرار و بساز هم تکرار می‌شوند. همه‌ی این انرژی‌های گردآورده شده، در یک جهت فشار می‌آورند و از همه نظر خستگی‌ناپذیر، فراموش‌کار نسبت به خود و عملی هستند. فقط در چند سال آخر زندگی او است که می‌بینیم تئوری فقط «به‌مخاطر تئوری وجود دارد و به‌هیچ‌وجه در با ارزش‌ترین قسمت کارهایش جا نمی‌گیرد. مانند: بحث در دین (بیشتر بر علیه نیچه) بحث در تمدن (بیشتر در تأیید گوینو)، روی‌هایی که همیشه از آن او بودند، پیشگویی‌ها، تئوری؛ گونه‌ای «اپراهای واپسین روز» یا آن لب‌بانی که اغلب آخرین حرف‌های یک هنرمند را دیرفهم و مشکل می‌سازد. تلاتمام

اسکول

این اولین آبجوی

کامالاً پاستوریزه ایران است

آبجوی سالم، آبجوی بدون گلسیرین





در جهان تئاتر از: ایرج زهری

از این شماره بخشی خاص را به رویدادهای تئاتر اختصاص داده‌ایم. در این صفحه ایرج زهری به بررسی موشکافانه‌ی رویدادهای تئاتری جهان می‌پردازد. امیدواریم شرح و تفسیر کوشش‌های نمایشی در دنیا، در پیشرفت تئاتر کشور ما مؤثر گردد.

تماشا

جشنواره تئاتر برلن

جشنواره تئاتر دانشجویی در لهستان

در سپتامبر گذشته چند کشور بزرگ تئاتری دنیا در جشنواره برلین شرکت کردند. گروه «یونگ ویک» انگلیسی نمایشنامه «رام‌کردن زن سرکش» اثر شکسپیر را که در ایران فیلم آنرا به کارگردانی «زفیرلی» و به بازیگری زوج سینمایی «تیلور-برتون» دیدیم، نمایش دادند.

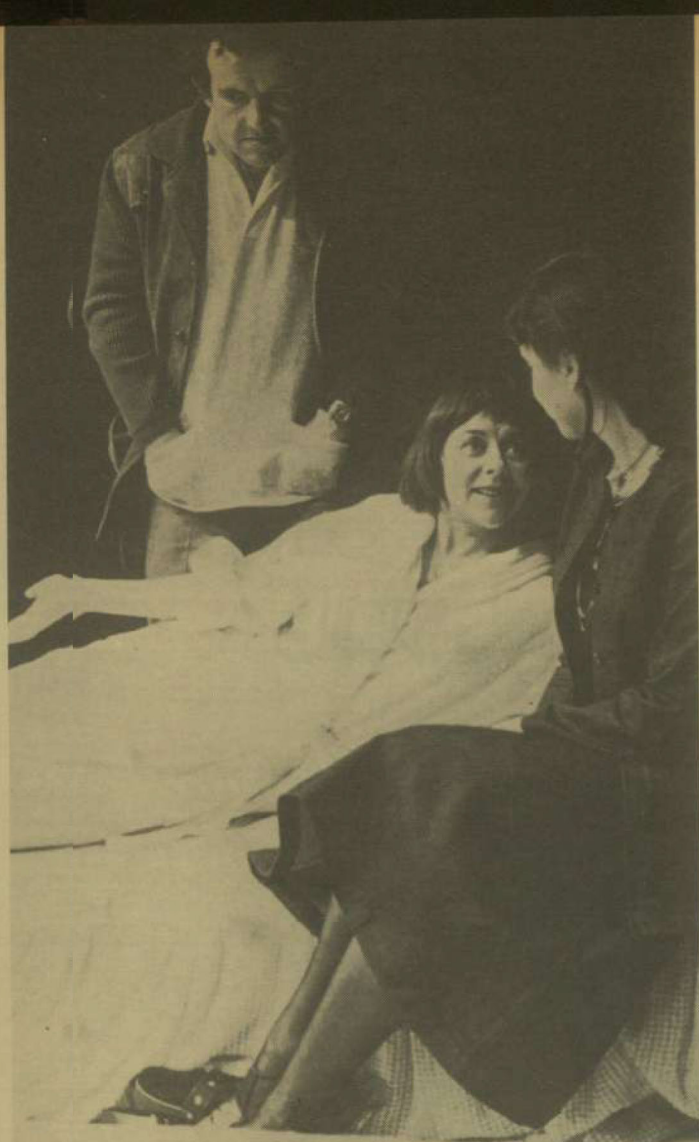
گروه «منهاتان پراجکت» که امسال در جشن هنر شیراز شرکت داشتند همان برنامه «الیس در سرزمین عجایب» خود را بازی کردند.

گروه «لامامای آمریکائی» که یکی از تئاترهای تجربی و مشهور آمریکاست، چند نمایشنامه به برلین آورد که عبارت بود از: «گرتروود» نمایشنامه‌ای درباره نویسنده زن آمریکائی «گرتروود اشتاین»، «شیطان» دگرگونه‌ای از نمایشنامه ژاپنی «تنها حسادت امر»، «روپا» برپایه اثری از استراوینسکی و یک نمایش ترسناک بنام «کارمیلا» برپایه اثر «لوفانو».

گروه تجربی «اتلیه تئاتر ۲۱۲» یوگوسلاوی نمایشنامه‌ای از نویسنده صربی دروویس سلیموویچ بنام «درویش و مرگ» و نیز نمایشنامه «اپرت» اثر نویسنده بزرگ لهستان «گومبروویچ» را اجرا کردند.

جشنواره «بیثف ۷۱»

در بلگراد نیز سه ساله در سپتامبر جشنواره تئاتری برپا می‌شود. امسال از شرکت‌کنندگان گروه جوچایکین بود که «ترمینال» و «جهش» را به جشن هنر شیراز آورده بود. گروه «تئاتر مسخره» نیویورک یک گروه تئاتری انگلیس و بالاخره تئاتر برلن شرقی و نمایش آنها «دنارزیتا» یا زبان گل‌ها، اثر زیبای فدریکو گارسیالورکا.



نمایشنامه «در زمان‌های گذشته» اثر «هارولد پینتر»

آخرین نمایشنامه هارولد پینتر مدتی است در انگلستان روی صحنه آمده است. پینتر حال کارگردان بنام انگلیس این نمایشنامه را با گروه رویال شکسپیر کمپانی در تئاتر الدویچ لندن اجرا کرده است، همپای چند هنرپیشه برجسته این گروه، زن پینتر «ویوین مرچانت» نیز در این نمایشنامه بازی می‌کند.

داستان نمایش مربوط است به سال‌های اول پس از جنگ جهانی دوم در انگلیس زن و شوهری خاطرات بیست سال پیش خودشان را به هم می‌زنند. خاطرات آنها سیاسی نیست، بیشتر رنگ احساساتی دارد. آنها افسوس می‌خورند که جوانی‌شان دیگر قابل بر گشت نیست. در عین حال تجدیدخاطره آنها شوخی و مسخره نیست پینتر بر عکس خیلی جدی آنرا مطرح می‌کند. البته این خاطره‌ها زیاد هم روشن و دقیق نیست، «ماحصل» واقعه‌مانده ولی بوجود آورنده واقعه محو شده است. «دیلی» با زنش «کیت» دارند از «آنا» دوست مشترکشان پذیرائی می‌کنند. آیا «آنا» در سیسیل شوهر



ژرژ فدو و نمایشنامه اش شامبینیول اجباری

ژرژ فدو (۱۹۲۱ - ۱۸۶۲) از بزرگان تئاتر بولوار فرانسه است. در هفت سالگی اولین نمایشنامه‌اش را نوشت و پدرش که نویسنده معروفی بود چنان ذوق کرد که به پسر نمایشنامه نویس خود اجازه داد یکروز تمام درس و مشق را کنار بگذارد. و «ژرژ» از آن روز تصمیم گرفت تا می‌تواند نمایشنامه بنویسد! بیست و یکساله بود که اولین نمایشنامه‌اش بنام «عشق و پیانو» با موفقیت روی صحنه آمد. فدو با نمایشنامه شادو سرگرم‌کننده آغاز به کار کرد و از طرفی جهت موفقیت عظیم و از طرف دیگر به علت بی‌پولی دائمی تمام عمر در شیوه «کمدی بولوار» باقی ماند. اما نمایشنامه‌هایش پیوسته خنده‌دارتر و خنده‌اش پیوسته مالیخولیائی‌تر می‌شد. چون از نورآفتاب وحشت داشت، شبها کار می‌کرد. سحر از خانه بیرون می‌آمد در کافه «ماکسیم» پارسی سرمیزی که همیشه برای او رزرو بود آب‌معدنی و غذایش را می‌خورد و ساعت ۷ صبح به‌خانه برمی‌گشت.

در سال ۱۹۰۹ زنش اصرار عجیبی داشت که یک خانه بزرگتر بگیرند. فدو برای فرار از شر اسباب‌کشی به هتل «ترمینوس» رفت که یک هفته آنها بماند، اما ده‌سال تمام در همان هتل ماندگار شد. فدو به علت خونریزی مغزی درگذشت.

فدو ۳۹ نمایشنامه نوشت که از میان آنها «هوای آملی را داشته باش» «کک توگوش» «خانم کافه ماکسیم» معروفتر است.

در نمایشنامه «شامبینیول اجباری» او که در آلمان روی صحنه آمده‌است، با آنژولزیر و زرننگ آشنا می‌شود. شوهر او یک بورژوازی ثروتمند و بی‌نیاز و مفتخوار و فعلا در سفر است. آقای

فلوریمون خیلی دور و بر آنژول می‌پلکد. و آنژول زن وفاداری است و تصمیم دارد به آقای فلوریمون درس عبرتی بدهد. دست برقصا از طرف ارتش آمده‌اند که شوهر آنژول را جلب کنند. او به موجب مقررات کشور باید چهارده روز خدمت نظام می‌کرده است. آنژول آقای فلوریمون مزاحم را شوهر خود معرفی می‌کند و مأمور او را با خود می‌برد. از طرف دیگر شوهر آنژول با پای خودش برای خدمت به‌پادگان مربوطه می‌رود. در آنجا وقایع جالبی رخ می‌دهد و معجزه‌ها می‌شود با همه اینها نمایشنامه، مثل همه نمایشنامه‌های بولوار، به‌خوبی و خوشی تمام می‌شود.

هدف «فدو» خنداندن است. خنده‌های او گاه بی‌آزار و گاه نیشدار و گاه دیوانه‌وار است. در این نمایشنامه بخصوص «فدو» با خدمت سربازی شوخی می‌کند. به عبارت دیگر جلو خشونت و جدی‌بودن و انضباط ارتشی با سلاح شوخی و مسخره بازی گارد می‌گیرد.

فدو پشت داستان بی‌پایه و وقایع سبک خودش، مسأله جنسی را پنهان می‌کند. یا تمایلات جنسی را پایه یک داستان احمقانه قرار می‌دهد. در آثار فدو غالباً مردی به‌زنش خیانت می‌کند و بعد دروغ می‌گوید. دروغ پشت سر دروغ شاید در هیچ‌یک از نمایشنامه‌های دنیا به اندازه یک نمایشنامه «فدو» دروغ گفته نشده باشد. چرا؟ خانواده‌هایی که فدو معرفی می‌کند غالباً توخالی و پوچ هستند.

استریندبرگ «سونات ارواح» خود را همزمان با چند نمایشنامه معروف فدو نوشته است. استریندبرگ در این نمایشنامه پایان دیوانه‌وار دنیا را نشان می‌دهد، شاید فدو نیز این وحشت را حس می‌کند چرا که معتقد است: «خنده بی‌خیال این حسن را دارد که ترس ما را در مقابل خرد شدن، مریض شدن و مردن عقب می‌زند».



هوای آملی را داشته باش (نخستین اجرا)



کک توگوش (نخستین اجرا)



تئاتر آفتاب (ارین موشکین)



نمایشنامه «۱۷۸۹» ارین موشکین



نمایشنامه «۱۷۸۹» ارین موشکین

اریان موشکین ۱۷۸۹ و

اریان موشکین زن هنرمند فرانسوی چندین سال است که با کارهای تئاتری خود اعجاب و تحسین خاص‌وعام را برانگیخته است. در شورش ماه مه ۱۹۶۸ فرانسه در کارخانه‌ها برای کارگران تئاتر نشان می‌داد، نمایش «دلک‌ها» که با دوستان و همبازی‌هایش نوشته بود در همه اروپا با حسن قبول روبرو شد. تا امسال موشکین کولی وار تئاتر بازی می‌کرد.

جشنواره تئاتر کارگری: نقطه سرخ

در همه کشورهای بزرگ دنیا تاکنون توجه ویژه‌ای به تئاتر برای کارگران و با کارگران شده است. در فرانسه توجه به این هنر در محیط کارگری ایست که سال گذشته «هلند وایکل» بیوه هنرمند بزرگ تئاتر برت‌برشت با گروه صد و چند نفری برلیز آنسامبل به پاریس رفت و بجای آنکه در سالن‌های عمومی تئاتر خود را عرضه کند، در سالن‌های نمایش کارخانه‌ها و مجامع کارگری نمایشنامه روزهای کمون پاریس را نمایش داد. در انگلستان نویسنده معروفی چون

امسال دولت فرانسه در جنگل ونسن یک کارخانه قدیمی فنسنگ سازی را که زمانی به ارتش فرانسه تعلق داشت و حال بدون استفاده مانده است، در مقابل سالی ۶۰۰۰ فرانک (در حدود ۹۰۰۰ تومان) به موشکین اجاره داد. و این زن هنرمند اینک کارخانه فنسنگ‌سازی سابق را که چهارتا کارگاه دارد به تئاتر جمع و جوری تبدیل کرده و آخرین کار خود را به نام ۱۷۸۹ در این تئاتر روی صحنه آورده است. پیش از شرح این نمایش بد نیست بنویسیم که تا امروز نمایش او شبی در حدود ۳۰۰۰ فرانک کار کرده است.

نمایشنامه ۱۷۸۹، تکه‌هایی است مستند از وقایع سال انقلاب کبیر فرانسه. تعام و قایع مهم آن سال از تصرف قلعه باستیل بوسیله مردم گرفته تا اعلامیه حقوق بشر بعد مبارزه «مارا» و «لانایت» قتل عام ژوئیه ۱۷۹۱، دستور تیراندازی لانایت به طرف مردم و جمله معروف او «انقلاب تمام شده» نظام جدید و روابط جدید، به نمایش گذارده شده است. بطورکلی نمایش موشکین دو قسمت دارد: انقلاب و نتایج انقلاب.

در قسمت دوم موشکین به قرن نوزدهم می‌رسد و از بورژوازی و مذهب و سرمایه که جای اشرافیت پیش از انقلاب را گرفت و همچنین از اعلامیه حقوق بشر آمریکا و آزادی سیاهان حرف می‌زند. بدون آنکه جوابی برای این سؤال پیدا کند که چرا با وجود اصل مهم انقلاب کبیر فرانسه «برابری»، سرمایه‌ها بین مردم تقسیم نشد؟

موشکین «۱۷۸۹» را روی پنج سکو و چند راهرو با سرعت و جوش و تحرک بسیار کارگردانی کرده است. تمام شخصیت‌های تاریخی را با عروسک مجسم کرده است. عروسک‌هایی که از یک متر تا چند متر بلندی دارند، عروسک‌های بزرگ را که قدشان به سقف تئاتری می‌رسند و هنرپیشگان آنها را با چوب می‌گردانند.

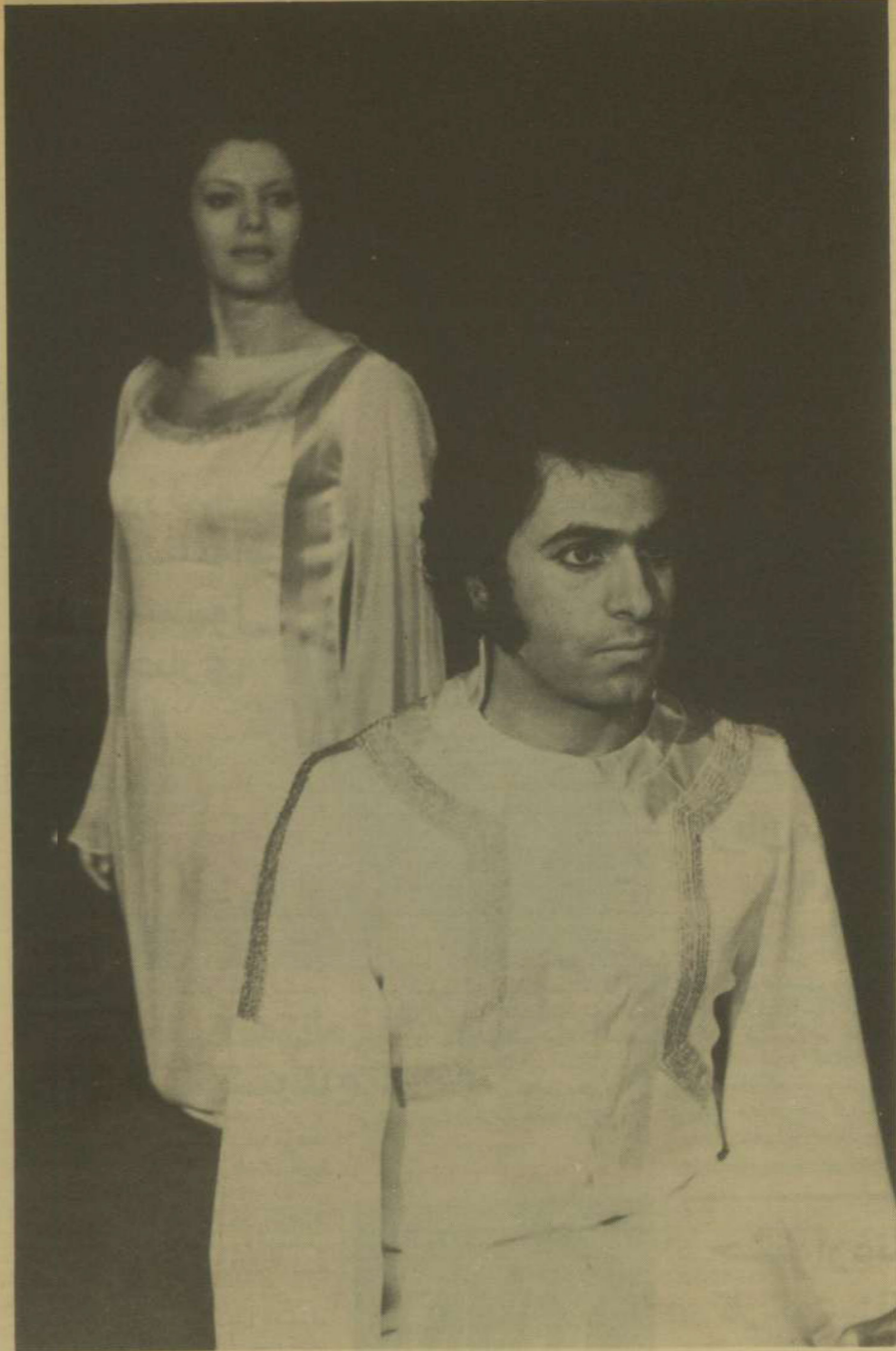
«ارنولدوسکر» تئاتری برای کارگران بنام «مرکز ۴۲» بوجود آورد که سالها کار می‌کرد. در آمریکا گروه‌های تئاتر خیابانی کارگری وجود دارد. مطلب چنان مهم و جالب است که باید یکبار بطور مفصل در این باره بنویسم. بویژه آنکه در کشور ما هم تا آنجا که من در جریان شرکت‌دخانیات یک گروه تئاتری کارگری دارد که چندین سال است فعالیت نمایشی گروه تئاتری کارگری دخانیات بی‌اندازه کم و محدود به یکی دو برنامه در سال و به مناسبت‌های تاریخی است. امسال در شهر «هانور» آلمان برای نخستین بار یک جشنواره تئاتر کارگری برگزار می‌شود بنام «نقطه سرخ». دو گروه تئاتر کارگری یکی بنام «پشه‌کلن» از ناحیه صنعتی «روور» و تئاتر خیابانی «کرویتزبرگر» در این جشنواره شرکت خواهند کرد.

نقد و بررسی نمایشنامه: «سیاوش بر باد»
 نویسنده: حسن زندی
 کارگردان: علی نصیریان
 بازیگران: خورش، انتظامی،
 کشاورز، ایرج راد و نصیریان.
 جای اجرا: تالار بیست و پنج شهر یور
 مهر، آبان ۱۳۵۰

از حماسه تا حماسه و از فردوسی تا تابرشت

بازنویسی يك اثر کلاسیک

وقتی موضوع بازنویسی يك اثر کلاسیک در میان است، تنها چیز مهمی که خواننده (یا تماشاگر تاتر) انتظار دارد، برداشت تازه و نوی است که نویسنده درباره نوشته‌ی خود باید ارائه دهد. این برداشت، علاوه بر اینکه باید نو و امروزی (به معنای وسیع کلمه) باشد، باید بر مبنای شناخت صحیح و اصولی همه‌ی شخصیت‌ها، انگیزه‌ها و اعمالشان در باز نوشته، پیاده شود. یعنی که نویسنده امروزی، با توجه به شرایط زمانی و مکانی خود، از هنر نظر، می‌تواند از اثر کلاسیک در باز نویسی مثل يك «ماتریال خام» بهره‌گیرد و با استفاده از آن، آنچه خود دارد و می‌خواهد بگوید، به خواننده‌اش عرضه کند. اکثراً نویسندگان، در بازنویسی به وقایع و اتفاقات متن کلاسیک، تاحدود زیادی وفادار می‌مانند (که البته اجباری هم در کار نیست و نه‌اصراً) و این کار، تنها به این دلیل است که از سابقه‌ی ذهنی خواننده (یا تماشاگر) استفاده کنند و اثر خود را تاحدممکن، موجز بپردازند. آنچه در برداشت حاضر اهمیت است و يك برداشت امروزی نمی‌تواند از آن چشم‌پوشد، مسئله‌ی «انگیزه‌ها» است. هر شخصیت و هر حادثه، در اثر کلاسیک، انگیزه‌های خاصی دارد که نویسنده بدون تصرف در آنها، نمی‌تواند اثر تازه‌ای ارائه دهد. در اینگونه موارد، نویسنده به‌علت اینکه داستان اصلی را برای شکافتن و تجربه و تحلیل گسترش می‌دهد، همیشه نمی‌تواند همه‌ی اتفاقات و آدمها را در بازنویسته



ایرج راد، فخری خورش در سیاوش بر باد

آنها را امروزی کرد.

در بعضی بازنویشته‌ها، نظیر «سیاوش بر باد» (که در فرم نمایش عرضه می‌شود) نویسنده قالب داستان کلاسیک را هم عوض می‌کند. یعنی مثلا يك حکایت حماسی را در قالب دراماتیک عرضه کردند. که در اینجا هم مسئله‌ی شناخت قالب است و حذف کرد و یا تا حد ممکن به اختصار برگزارد نمود.

مردم و تراژدی سیاوش

داستان سیاوش، از تراژدی‌های زیبای شاهنامه است که به‌جهد گیرایی خاص، بازنویسی‌های متعدد با برداشتهای گوناگون

دارد. سیاوش، جنگ‌آور و پهلوان، دلیر، جوانمرد، باهتر و ادب آشنا، سرزیر و مودب، پاکدامن و چون دیگر قهرمانهای تراژدی باایمان، بی‌گناه، و در نتیجه مظلوم. سیاوش به‌گمان من از مثبت‌ترین شخصیت‌های شاهنامه است که جز در یکی دو مورد (از جمله آشنائی با فرنگیس) ضعف از او دیده نمی‌شود. انگیزه‌های او در اعمال و رفتار، برای ما مردم، بطور سنتی، توجیه شده است. مثلا در مورد رد کردن عشق آلوده به‌گناه «سودابه» و روابط او با کیکاووس ورستم. شناخت سنتی مردم نسبت به داستان سیاوش هیچگاه نمی‌تواند مبنای يك برداشت به‌اصطلاح امروزی قرار گیرد بدون اینکه در آن تصرفات روانشناختی (به معنای وسیع کلمه) انجام گیرد و دگرگونی‌ای در انگیزه‌ها و روابط ایجاد گردد.

«سیاوش بر باد» و تراژدی سیاوش

«حسن زندی» نویسنده «سیاوش بر باد» در بازنویسی این اثر، تاحدود زیادی سرگردان می‌نماید. از این‌رو که برای خود مشخص نمی‌کند که می‌خواهد با کدام‌جهد و از کدام جنبه با تراژدی سیاوش» فردوسی روبرو شود. اینست که تأکیدهای بی‌پرده‌ای بروی قسمت‌هایی که اصلاً بکارش نمی‌آید، یا فرصت پرداختن به آنها را نمی‌یابد، دارد. در این مورد، يك مثال می‌آورم تا آنرا موشکافانه‌تر بنمایم که خواننده، خود، به‌همین روال، تأکیدهای بی‌پرده‌ی دیگری نیز تشخیص دهد: انتظار «کیکاووس» برای دیدار «سیاوش». از نشان دادن اشتیاق کیکاووس وموید، برای دیدار سیاوش، چه بهره‌هایی در جهت پیشبرد داستان و گسترش شخصیت‌ها و روابط می‌توان گرفت و چگونه در نمایشنامه از آنها استفاده می‌شود:

(۱) مهرودستی پیش‌ازحد کیکاووس نسبت به سیاوش، فرزند رشید و کارآمدش..... که می‌تواند در بخش‌های دیگر نمایشنامه، نویسنده را بکسار آید. که آنچنانکه در نمایشنامه هست، اصلاً از آن استفاده نمی‌کند. پس چرا می‌توان این قسمت را برداشته، و با تکیه بر شناخت سنتی مردم نسبت به داستان، سپردری کیکاووس را به سیاوش، خودبخود مطرح شده فرض کرد و اصلاً در نمایشنامه مطرح ننمود.

(۲) نشان دادن رابطه کیکاووس با موید (که در خلال انتظار تماشاگر از نزدیکی آنها با یکدیگر و محبت هر دو به سیاوش آگاه می‌شود) اینهم بعداً اصلاً در نمایشنامه دنبال نمی‌شود.

(۳) نشان دادن رابطه‌ی سیاوش با ورستم و محبتی که در خلال زندگی‌اش با ورستم نسبت به‌او پیدا کرده. که اینهم هرز رها می‌شود و اصلاً دیگر بار، صحبتی از آن بیان نمی‌آید. پس این ترتیب، نمایشنامه فاقد خط مشخص حرکت، و درصافت دراماتیک است. اما، طولانی‌ترین تأکید نویسنده، بر رابطه سیاوش با سودابه و عشق آنهاست. و اینجاست که ضعف دیگری و ضعف‌های دیگری رخ می‌نماید. از جمله، شخصیت‌سازی، عشقی که از طرف شخصیتی مبهم، با انگیزه‌هایی نامشخص ابراز می‌شود فاقد

هرگونه تأثیر و گیرایی است. «سودابه کیست؟ زنی شهوت‌پرست و دربند تن و غرایز جسمانی اسیر؟ یا زنی که عشقی آسمانی و پاک (اگر چه حرام) را به‌محبوبش عرضه می‌کند؟» نمایشنامه پاسخی برای این سؤال ندارد. یعنی که پاسخ مشخصی ندارد. گاهی می‌گوید «اولی بله و دومی نه» و گاه برعکس. و برای تماشاگر، در تمام طول نمایشنامه‌ی خسته کننده، ماهیت این عشق آشکار نمی‌شود. همچنین است در مورد برخورد سیاوش با «سودابه» که انگیزه‌ی شخصی‌یرایش تدارک دیده‌نشده. نویسنده حتی نتوانسته همان انگیزه‌های سنتی را در نمایشنامه تکرار کند. که مثلا پاکدامنی، احتراز از خیانت به پدر و... و ...

زبان نویسنده در «سیاوش بر باد» یکدمست‌نیست. آنچه معلوم است اینست که نویسنده می‌خواهد زبان «مشکل» و فنی بکارگیرد ولی متأسفانه جز در مورد «مشکل» بودن که بزبان نمایشنامه تحمیل شده‌است، این زبان خاصیت دیگری ندارد، نه‌اصالتی دارد، نه فارسی است و نه در اکثر موارد از فصاحت و صلابتی برخوردار است، ولی آشکار و بطور عمد از نقل‌ترین و دور از ذهن‌ترین لغات و ترکیبات استفاده شده است. حال چه فارسی و چه عربی و مهم نیست که کدامیک. حتی آئری از زبان حماسی و پر صلابت و آهنگین فردوسی هم در آن نیست. گاه شاعرانه است آقدر که به شعرهای امروزی نزدیک می‌شود (وباتأثیر از شعرای معاصر) و گاه به‌جهد سنگین است.

بهر حال، نویسنده «سیاوش بر باد» را سرگردان، بدون جهت و درگیر فرم‌های متداول یا قلم بدون اینکه کوچکترین نشانه‌ای از انجام، یا قدرت افاق چیزی به تماشاگر، در اثر او ببینیم.

طراحی و بازیگری و اجرا

«نصیریان» کارگردان با سابقه که در سالهای اخیر کارهای ناموفقی در زمینه نمایشنامه‌های ایرانی (افول) ارائه داده بود، این بار، دست به تجربه نوگرایی‌های می‌زند که متأسفانه به‌جهد اینکه این تجربه، بدون در نظر گرفتن همه‌ی امکانات صورت گرفته، بازم ناموفق است. «نصیریان» در چند مورد ناموفق است که يك يك برمی‌شمریم.

میزانسن‌های نوگراییه و گاه بکاه هندسی او، به نمایشنامه و هم به بازیگران، تحمیل می‌شود. یعنی اینکه تجربه‌ی او در فرم‌های نو، سطحی و بدون تأثیر است. بر-داشت او از بازنویسته «حسن زندی» مثل خود بازنویسته، نامشخص و سرگردان و حتی گاهی «برت» است. شخصیت‌هایی که او ارائه می‌دهد، برای تماشاگر قابل لمس نیستند. (همچنانکه آشکارا برای خودنویسنده‌ها هم اینچنین نیستند.) در مورد شخصیت «سودابه» مثالی می‌آورم تا مطلب روشن شود. حرکات «سودابه» زن شهوت طلبی نشان می‌دهد که درگیر يك خواست تن شده است و این مغایر با هفت سال انتظار عاشقانه‌ای است که در نمایش مطرح می‌شود.

از طرف دیگر، «بیان» بازیگرهاست که مخصوصاً در لحظه‌های اوج حالت «موتوتون» می‌بخود می‌گیرد و این باعث می‌شود که تماشاگر بیش‌از حد خسته شود و نتواند



ایرج راد، محمدعلی کشاورز، علی نصیریان

مؤخره

هر گروه تاتری، امکانات خاصی دارد و همچنین از تجاربی برخوردار است که اگر بطور صحیح بکار بسته شوند، می‌توانند عرضه‌گر آثار برجسته و پذیرفتنی‌ای باشند. و این امر، بدون استقامت در يك راه ممکن نیست. نمایشنامه «سیاوش بر باد» به‌جهد این شاخه و آن شاخه بریدن و ادامه ندادن يك راه بطور کامل، نمی‌تواند موجب پیشبرد کار يك گروه شود. این نکته از این جهت ذکر شد که بازیگران و کارگردان «گروه تاتر مردم» را توجه‌داده باشیم که همان «مردمی» کارکردن را ادامه دهند و از «مردم» دور باشند. بهنام ناطقی

سینما ماژستیک نمایشگر فیلم‌های بزرگ و پرفروش سال

گاو

برنده جایزه گروه منتقدین فیلم در فستیوال سینمایی ونیز

با شرکت عزت‌الله انتظامی و علی نصیریان

در سینما ماژستیک

خیابان شاه - چهارراه فروردین تلفن ۶۶۸۴۶۱

را شیرین، گاه اندوهناک، اندکی به طنز آمیخته و خواندنی کرده است. فراست - به خصوص سالهای نخستین زندگی را - در روستا گذراند، حتی ذهنی کاملاً روستائی داشت، و شگفت اینکه - خلاف فرموده مولانا که میگوید «ده سرد ده سرد را احق کند» - کامیابی واقعی و سالهای باروری حیات شاعرانه فراست مدیون تأثیر مثبت و سلامت طبیعت والهام بخشی روستا بود.

شعر تدفین خانوادگی نمونه شعرهایی است که همسایگی عاطفی او را با زندگی روستائی نشان می‌دهد. شعر، خاطره مادری است از روزیکه شوهرش کودکش را با دست خود در خانه به خاک سپرد، آن شعرچنین آغازی دارد:

ترا دیدم از همین پنجره، آنجا، ریگ و رمل را در هوا می‌پراکندی، به هوا می‌رفتی، به زمین می‌آمدی و تو تپه‌خاکی را بدرون گور می‌فلتانیدی

بیشترین شعرهایش در دومین دفترش گردآمده‌اند بنام «شمال بوستن» که در سال ۱۹۱۴ چاپ شد (نخستین دفترش «اشتیاق یک پسر بچه» سال پیش از آن، در سی و نه سالگی شاعر، چاپ شده بود). شعرهایی چون (دیوار مرمت شده) - (مرگت مرد کرایه‌ای) - (بریدن) - (سپردن) - (بعد از سیب چینی) - (رمز) - (خانه‌پا) و (ترس) همه دارای انسجامی عالی و قالبی استوارند. ترانه‌های فراست و شخصیت او به نحو تسلط آمیزی در قهرمانان آوازش متجسمند. به غیر از شعر «بعد از سیب چینی» که در آن رابرت فراست، خود قهرمان سرگذشت است. بقیه شعرها همه از نظر مفهوم و محتوی روایتی و دراماتیک و بصورت دیالوگ نوشته شده‌اند، یا کشش‌هایی از قصه کوتاه. گوش‌هایش به تیزی چشم‌ها کار می‌کنند؛ صداها طبیعت را می‌شناسند و لجه‌های مردم روستا را جذب می‌کنند و بکار می‌گیرند. فراست را می‌توان شاعری

کلاسیک و - چون والت ویتمن - علاقمند به استفاده از صنایع بدیعی و آهنگ و سجع و قافیه دانست، اما وزن و آهنگ در شعر او دارای ریتم تند نیست بلکه ملایم و والس مانند است.

اینجا زمین‌هایی است دریا ساخته که به درون شهر ماهیگیرها پیش آمده‌اند تا مردمانی را که دریاشان تبلیغدهست در زیر ماسه‌های سنگین دفن سازند شعر فراست دارای امکانات و ظرفیت طنز و فکاهه نیز هست، که بطریقی زیرکانه، بنا به ویژگی کلامش بکار گرفته میشود. گرچه خودش معتقد است که: «برای دسازای یا حماقتیابی من - گوشمالی از درون و بیرون می‌بایدتان».

اما در واقع حماقتش آسان‌یاب و دستیافتنی بود. چون در چنان موردی (طنزگوئی) بسرعتی غیر لازم به‌آدمی بلهوس و هجوسرا تبدیل میشد، اما شگرد او در پوشیده‌گوئی و پنهان نویسی بود.

«از این کودن ترش نمی‌شد تصور کرد، ملوانی که یا او بود، برایش دردسر آفرین بود

کلمه به کلمه، گفته‌های او را، با احترام نقل کردم. ناراضی شگفتی او را فرومی‌خورد.»

بعد از نخستین کتابش (اشتیاق کودک)، «شمال بوستن» گامی است بلند به جلو و بازگو کننده پختگی و توانائی شاعرانه. اما بعد از آن فراست دیگر جبهی به جلو، به سوی کمال نداشت. بیشتر اشعار این دوره‌اش چون «جادوگر کوز» - «دوخانه بدوش در گل ولای» و «از چلگه‌ای به جلگه دیگر» بازگشتی است به شیوه‌های پیشین او. در حالیکه موفقیت‌های اندکش نظیر «رام» - و «گلپای واژگون» موفقیت‌هایی منفرد و استثنائی هستند. این فترت و آنگاه بازگشت به گذشته و تقلید از خود، بیماری قدیمی بیشتر هنرمندان - به خصوص شاعران - است. کمبود ذخیره فرهنگی، فرسودگی پیش‌رس جان و روان، علت عمده این ناتوانی است. در مورد رابرت فراست، شاید بازی کردن نقش «شاعر بزرگ» او را از جستجوگری ساده بچوئی یک شاعر بزرگ باز می‌داشت. همچنانکه از هیات یک کشتگر ساده به کسوت یک نمایشگر متصنع در آمد و پیوند خود را با آن شیوه طبیعی زندگی که سفاکش روحش بود، گسیخت تا یک متمدن زورکی باشد.



دزد دو چرخه (فیلمنامه)

نوشته ویتور یادسیکا ترجمه ابراهیم رشیدپور از سلسله فیلمهای درخشانی که بر تارک نورالیم ایتالیا می‌درخشد یکی دزد

دو چرخه است. از آن فیلم‌هایی که به بیننده، گذشته از حفظ بصری و قانع سلیقه تصویری، تأثرات شیرین و عمیق انسانی نیز می‌بخشد. بهانه پیدا کردن دو چرخه سرقت رفته، وسایله‌ای است که پدر - یا در واقع کارگردان - پسر بچه‌ای را از گذرگاههای تنگ و گشاد زندگی بگذراند و رود روی جلوه‌ها و صحنه‌های واقعی، مؤثر و بنوعی سازنده عاطفی منش اجتماعی، قرار دهد، بنحوی که در پایان ماجرا دیگر نیازی به پیدا شدن دو چرخه - نه از نظر حوادث فیلمی و نه از نظر کودک - نیست، به جای دو چرخه خیلی چیزهای دیگر یافته شده که ارزش صد چندان دارند. بگذریم، چون منظور ما نقد فیلم نیست.

اینجا فیلمنامه مزبور است که پیش روی ماست، با مقدمه مترجم که به نیتی خیر یعنی آموزش از راه فیلم و سینما، به این کار همت کرده‌اند. اما نمی‌دانیم فیلمنامه هم با آن روال دشوار خواندنش - آنهم برای کودک - ارزش آموزشی یا تربیتی می‌تواند داشته باشد؟ باری هم نیست؛ کودکان نخوانند هم نمی‌خوانند، بزرگان، علاقمندان به سناریو نویسی و فیلمبرداران که می‌توانند. ترجمه آقای رشیدپور، بنظر بی نقص و سالم می‌آید. نثر فارسی آن ساده و روان است و با توجه به اینکه فیلم را دیده‌ایم، درامات ایشان هم نباید تردیدی داشت. موفق باشند.

نشریات نشریه دانشکده علوم تربیتی

چند سالی است که مؤسسات فرهنگی به انتشار نشریاتی می‌پردازند که تمام مطالب آنها، مسائل و مباحث و اخبار خاص چنان مؤسسه‌ای است. این امر سبب میشود که هم اعضای دور و نزدیک وابسته به مؤسسه از فعالیت‌ها و برنامه‌ها و آمارهای لازم اطلاع داشته، در تنظیم و تحریر مطالبی از آن گونه همکاری لازم را رعایت کنند و هم دیگر علاقمندان از آنچه می‌گذرد با خبر باشند. اینک نخستین شماره نشریه دانشکده علوم تربیتی - که خود نیز دانشکده‌ای نیست - جوانان است - پیش روی ماست. مطلب عمده این شماره گزارش سمینار مسائل راه‌نمای تحصیلی اردیبهشت ۱۳۵۰ است. مقالات و مطالب سومند دیگری نیز بقلم استادان و مسئولان مربوطه هست که می‌تواند مورد استفاده معلمین، راهنمایان تحصیلی و مدیران آموزشگاهها قرار گیرد. این نشریه زیر نظر کمیته‌ای متشکل از دکتر فریدون بازرگان - دکتر سعید خدیوی - شهلا میری - دکتر هادی شریفی و دکتر سلیم تیساری اداره میشود.



ترنمی در سکوت و تاریکی

حجره زخمی منزوی دفتر شعرهای حسین منزوی

دفتر شعرهای حسین منزوی به گمان من یکی از بهترین دفترهای شعر این یکی دو سال است. حجره زخمی تغزل نیز عنوان مناسبی است برای تغزل، برای ترانه‌های عاشقانه و آوازهای پر شور و حال او در این روز و روزگار به راستی چگونه آواز عاشقانه ترا - تا گلو پاره نکند - معشوقه، از آن سوی کوچه باریک از پنجره روبرو خواهد شنید؛ در روزگاری که غوغای کرکننده ماشین غوغاها را فرو می‌بلعد؛ با وجود این حسین منزوی، شاعری که من سخت امید در آینده‌اش بستم با همان حجره زخمی آرام‌ترین و لطیف‌ترین ترانه‌هایش را در همین هنگامه - و هنگام مناسب - سر داده است. منزوی عاشقانه می‌سراید، اما هرگز در رویف عاشقانه‌سرایان بیشمار نشریات ادبی، با آن نوشته‌های آیکی و بی‌خون، نیست. او رمز شاعری را بچنگ آورده و به آن گشایش ذهن، که در برگیرنده، و فراز آورنده جلوه و جمال شاعرانه، و حالت شعر دهنده به تمام عناصر غیر شعری است دست یافته است. ذهن شاعرانه او بیشتر و بیشتر مسخر عواطف و احساسات است تا اندیشه و فکر. تصنیی در کار او بچشم نمی‌خورد، او واقعا عاشق است، عاشقی کاملا شیشه و شیداد چون شاعران عهد کهن که سر می‌بازد و جان می‌دهد و دستار می‌افکند، اغراق می‌گوید و هیاهو می‌کند اما بافت کلامش و جوانی صدا و حس و صمیمیتش چنان تازگی و طراوتی به شعر می‌دهد که هرگز شبیه کهنگی نمی‌پذیرد. تسلطی بر اوزان عروضی فارسی دارد و اغلب دشوارترین وزن‌ها را برای سرودن بر می‌گزیند و از آنها کامیاب میشود.

ای برگزیده زلموس، ای داستانی ارث اساطیری لیلی باستانی تو جذبه استحالت تو شور رسیدن

که رودها را به دریا شدن می‌کشانی معشوقی از تیره مصری و قانع سلیقه شگفته گل با روحی از سبزه در هیاتی از غوانی

شگرد خاص او در غزلها است، غزلهایی که به خوبی و راحتی در کنار بهترین غزلهای معاصرشان می‌توان گذاشت. گاه ابیاتی بی‌نهایت ساده و درخشان در غزلها به چشم می‌خورد که خیلی راحت در ذهن می‌نشیند و به خاطر می‌ماند دریا شورانگیز چشمانت چه زیباست آنجا که باید دل به دریا زد همینجاست

شعرهای آزاد او نیز همان حال و هوای غزلهای او را دارند، یا بهتر بگویم، غزلهای او همان فشرده و بقالی‌درآمده شعرهای آزاد اویند، در اوزان شکسته نیز بیانی کاملاً راحت و بی‌شیب و فراز دارد، اما نه آن بی‌شیب و فرازی آیکی و فرسوده استادان!

اینهمه تعریف که از او شد، با زمینه مستعد و جوان ذهن شاعرانه او برای رشد کردن و بهتر و بزرگتر شدن، مبالغه نیست، چون خوب می‌سراید و خوبتر خواهد سرود. آدمی است که ارزش هشدار و انکار را دارد؛ ظرفیت این ارجح‌گویی با او هست

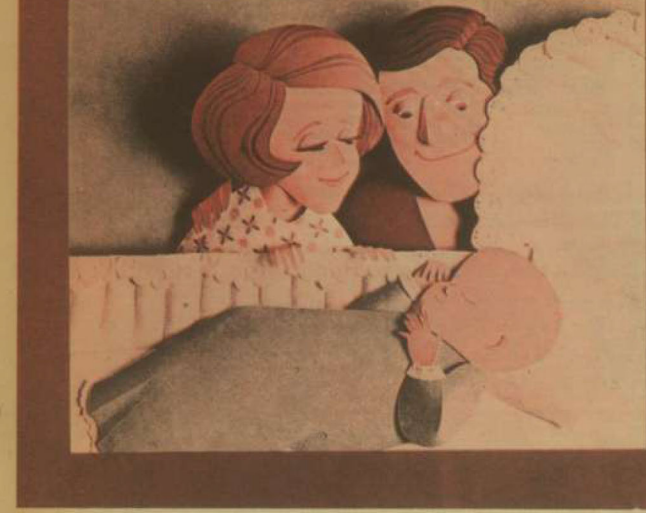
که بگویی؛ و لنگار مباحث، به شکل‌ذهنی و ایجاز توجه کن، آنهمه هم هرچه را نرم و گفتنی یافتی بدرازا، مگو. بعضی غزلهاست دور انداختنی است. در بعضی شعرهای ازادت موفق نیستی. خیلی مستعدی اما قانع مشو که قناعت خوره جان هنر است. اندکی وسواس برای پیراستن هر شعر واجب و لازم است. وصف‌هایت زیبا اما گاه پراکنده است. هشدار! که اسیر جذب و خلصه وصف‌های بی‌خون و بی‌منظور نشوی. شعر باید دارای چنان وحدت و تداوم ذهنی باشد که اگر یک واژه اضافی به پیش پوسبانی آن سر دیگرش پلرزد و تعادل و تناسبش را از دست بدهد. آن شیفتگی و جذبۀ کذائی حتی در عشق که «مضمون برگزیده» است نباید با چنان تکرار و تأکید ی‌کار گرفته‌شود که در این روز و زمانه به سوزناکی انجامد.

باری، منزوی ذاتاً شاعر است، مادرزاد - و پدرزاد هم - و مسلماً خود را از این پراکنده‌گی‌ها و سر در گسی‌های گاهگاهی خواهد پیراست و به کشف و شهود خود در جهان اشیا و عاطفه اشیا تا مرز پیروزی ادامه خواهد داد.

فوج آثیری در ناها درباران شعر مهاجری است که می‌گذرد امشب دلم هوای تو کرده است نزدیک میشود آهنگ بال بال شعرم. شرم هوای نشستن دارد.

بچه چطور به دنیا می‌آید

نوشته اندرو آندری و استیون شیب نقاشی از لیلی گلستان ترجمه لیلی گلستان



بچه چطور به دنیا می‌آید

نوشته اندرو آندری و استیون شیب - ترجمه لیلی گلستان. نوشته اندرو آندری و استیون شیب - ترجمه لیلی گلستان. اما این موفقیت، تاجی بسر جامعه آنها نرود، و جوانانی که در بهترین شرایط تربیتی و کنترل های روانی، پرورش یافته و بر تمام اسرار خلقت خویش از کودکی آگاه شده‌اند چیزی بیشتر از آنها نیک در غفلت بزرگ شده‌اند ندارند، گذشته از این بی‌اعتنائی و ساده پنداشتن مسائل جنسی - در غیاب کنترل‌های اخلاقی و اعتقادات پاک خانوادگی، باعث این شده که از اعمال جنسی برداشتی حیوانی داشته باشند و انگهی کودک، بعد از آشنائی به «طرز عمل جنسی»، چون دارای آن شعور و منطق باز دارند نیست و توانائی غریزه‌پر مال‌اندیشی اومی‌چرید، طبعاً به تقلید می‌پردازد. (در خانواده‌های فقیر - در همین جامعه خودمان - که به اجبار کمبود مسکن افراد خانواده در یک اتاق می‌خوابند و کودک شاهد روابط والدین است، چه ماجراهائی که اتفاق نمی‌افتد؛ ماجراهائی گاه خطرناک و زشت و جبران نشدنی). باری، خیلی چیزها هست که درست است، منطقی و پذیرفتنی است. اما حتماً باید در شرایط سالم و خاصی تجربه شود. من این کتاب را به چندین خانم جوان و بچه‌دار نشان دادم - همه تحصیل‌کرده و جدی‌در تربیت اولادشان - اما واقعا دلخور بودند. بیشتر بر این اعتقاد بودند که اینکار دشوار و حساس را باید به تدریج و با حوصله و با مشاقتها و شواهد غیر مستقیم آغاز کرد نه با خواندن ناگهانی یک کتاب. بعد از آن لحظه پایان یافتن کتاب است که ذهن بچه دچار توفان میشود و درگردبادی از پرسش‌های تازه‌تر قرار می‌گیرد و صد درصد به تجربه و تکرار و تقلید آنچه شنیده یا خوانده آغاز نمی‌کند، آنوقت با معمای تازه چه باید کرد؟ کتاب مورد بحث اثر واقعا جالب و شجاعانه است، که یقیناً روزی از واجبات مسائل تربیتی خواهد شد؛ اما حالا؟ اگر فردا برای هر چیزی دیر باشد، برای این یکی خیلی زود است.

معرفی و نقد کتاب

از: منوچهر آتشی

به مناسبت تجدید چاپ آثار رابرت فراست شاعر بزرگ آمریکا.

سرود صفا و سلامت

گذری و نظری از کوچه باغهای رابرت فراست شاعران چون ری سبک‌سیر، معلق‌زان از آسمان فرود می‌آید برای شری بخوان شعری ساده از شاعری گمنام فراست یکی از چند تن شاعران برجسته و شیرین امریکاست - بود - که سادگی وصف و گرایش شدید به طبیعت، بی‌فشار فلسفه‌با فیا، شعرش

گفتگویی با «لو کزیو»

این اثر زندگی «لیدی کارولین لمب» هسر چارلز لمب نویسنده رومانیک انگلیسی است که ماجراهایی هم با «لدی بایرون» داشته است. نقش بایرون را در این فیلم «ریچارد چمبرلن» بعهده خواهد داشت. بازیگران دیگر فیلم عبارت خواهند بود از «رالف ریچاردسن» در نقش جرج چهارم و «لارنس اولیویه» (اگر گرفتاریهای دیگرش باو اجازه بدهد) در نقش ولینگتن.

یک رهگذر غرب

اثری از یک نویسنده الجزایری

ادبیات فرانسوی زبان الجزایر در آنجا نبرد استقلال الجزایر بوجود آمد. این ادبیات بیان کننده اختلاف شدیدی بود.

نویسنده گاتی نظیر «محمد دیب» یا «کاتب یاسین» در آثارشان از این اختلاف و از این آمیختگی نامناسب فرهنگ سخن می گفتند و بزبانی که بین دو ملت مشترک بود نبردی را که در کوچه ها و مجله ها جریان داشت بیان می کردند.

زبان فرانسه ابزار بیان ادبی آنها بود زیرا همه شان در فرانسه تحصیل کرده بودند و بیاری این زبان می گوشتند که صدایشان را بکوش جهانیان برسانند. اما این زبان در عین حال زبان دشمن بود و هرچه فشار بر استقلال طلبان الجزایر بیشتر می شد این دشمنی هم شدت می یافت.

اما از همان زمان زبان فرانسه ای که آنها بکار می بردند دارای لحن های خاصی بود و نویسندگان الجزایری با استفاده از عرف و فرهنگ اسلامی روش خاصی در بکار بردن این زبان داشتند.

همین آزادی استفاده از زبان و در عین حال تلخی و خشونت ادبیات سالهای شصت را در اثر جدید «نبیل فارس» هم که «رهگذر غرب» نام دارد می توان دید.

اما موضوع بحث عوض شده است. این رهگذر دیگر یک فرد جهانی است و از همین از دست رفته خویش سخن می گوید.

کتاب مانند عده ای از آثار که اخیراً نوشته می شود قیافه در پرتاز و راز گوئی دارد. تحلیلی است از بحران کنونی تمدن غربی. اما این بحران در عین حال بحران انسان امروزی است و طرح این سؤال است که آیا فرهنگ زائیده مرگ انسانها است؟

از سوی دیگر همدردی عمیقی با قربانیان استعمار و نژاد پرستی در سراسر جهان بخصوص در آمریکا در آن دیده می شود. «نبیل فارس» که می توان گفت تا حدی تحت تأثیر «جس بالدوین» قرار دارد در اثر خود می گوید: زندگی آمریکایی بر اثر مرگ یک بچه سیاه زهر آلود شده است... و این مرگ زهری است خطرناک زیرا آمریکاییان آنرا چنانکه هست نشناخته اند.

«زی. م. ژ. لو کزیو» نویسنده فرانسوی که در سال ۱۹۶۳ جایزه «نودو» را بخاطر اثری بنام «سورت مجلس» بدست آورد، آثاری بوجود آورده است که روز بروز بر خوانندگان آنها افزوده می شود. «بت» ، «طوفان نوح» و «بالاخره جنگ» آثاری است که از مراحل یک جستجوی این نویسنده در درون خویشتن و در دنیای بیرون حکایت می کند.

در «گفتگوها» می که اخیراً «لو کزیو» با «پیرو لوست» انجام داده و از طرف انتشارات «مرکورد فرانس» چاپ و منتشر شده است، او زندگی تنها و خاموش خود را در زادگاه خودش «نِس» شرح می دهد. او این شهر را فقط به قصد سفرهای دور ترک می کند. مثلاً برای سفر به کشورهای آسیائی و یا به «کواتالا» که در آنجا در کنار یومیان توانسته است زندگی آمیخته با معصومیت و همدردی مؤثر را پیدا کند.

«لو کزیو» عینکوتها را دوست دارد، زیرا آنها زشت و مورد نفرتند و در عین حال ظریف و آسیب پذیر. به سنگریزه ها هم علاقمند است زیرا یک سنگریزه هرگز جدیت نمی کند که به سنگریزه دیگری بیرون شود.

این نویسنده فرانسوی که پدر انگلیسی دارد اما از خانواده های قدیم «برتانی» است به شدت از محافل ادبی پاریس گریزان است. او در هر جا و در هر زمان، بمحض اینکه کاغذ پارهای دمداری بدست می آورد شروع به نوشتن می کند.

او که نزدیک بین است میل دارد که هر چیزی را از نزدیک نگاه کند و در هر جزئی از آن چیز، اثری از بی نهایت بیند. این «گفتگوها» که گاهی دو طرفه است و گاهی بسورت گفتاری مداوم و یکطرفه، خبر از ظهور شخصیتی با خصوصیات نادر در ادبیات امروز فرانسه خبر می دهد.

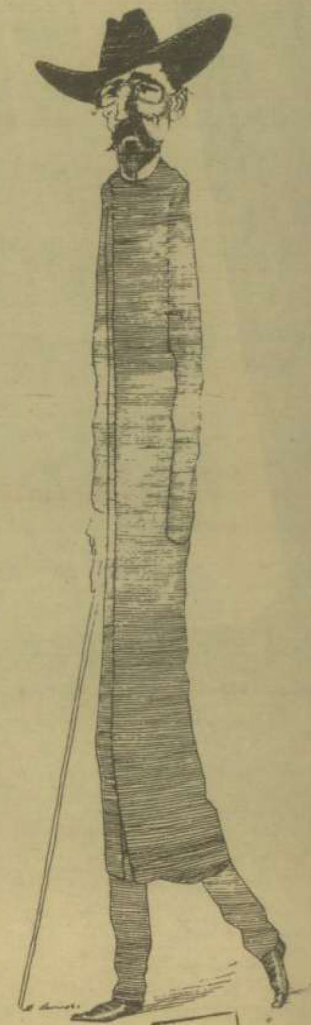
رابرت بالت و کارگردانی

«رابرت بالت» نویسنده سناریوی «لارنس عربستان» و نمایشنامه و سناریوی «مردی برای تمام فصلها» به این نتیجه رسیده است که هیچ کارگردانی کار انسان را بهتر از خود او فیلم نمی کند و تصمیم گرفته است که آخرین اثر خود را خودش کارگردانی کند و از همسرش «سارامایلز» خواسته است که نقش بازیگر اصلی فیلم را بعهده بگیرد.

چخوف و شنهای روان!

در سالهای اخیر، بیوگرافی های جالبی از «استایوسکی» و «تولستوی» بقلم «هاتری ترویا» منتشر شده و به خوانندگان غربی امکان داده است که با زندگی و شخصیت این دونویسنده بزرگ روسی آشنا شوند. ولی چنین کتابی در مورد چخوف وجود نداشت.

اکنون این جای خالی با کتاب جالب «امه الکساندر» Amée Alexandre با عنوان «در جستجوی چخوف» پر می شود. در واقع کتابی که این نویسنده درباره چخوف نوشته شبیه آن دو کتاب سابق نیست. عنوان ثانوی کتاب تقریباً منظوری را که نویسنده از کتاب خود داشته است روشن می کند. این عنوان چنین است: «رسالة شرح احوال درونی».



نویسنده فقط حوادث مهم زندگی چخوف را ذکر کرده و به نمایشنامه ها و داستانها از نظر یک منتقد ادبی نپرداخته است، بلکه با استفاده از نامه ها و آثار او چهره روانی دقیق نویسنده و شخصیت او را روشن ساخته است.

این وظیفه ای که «امه الکساندر» بعهده گرفته و چخوف از عهده آن بر نیامده است وظیفه چندان آسانی نیست. بدو دلیل: نخست اینکه تحلیل شخصیت یک نویسنده و نسبت دادن عقاید و احساسات عده ای از شخصیت های آثارش به خود او پیوسته کار خطرناکی است.

و تکیه «چخوف» سخنی را از زبان یکی از قهرمانانش بیان می کند، این خود مسئله مهمی است که بدانیم آیا این سخن، عقیده درونی خود چخوف است و یا فقط به آن قهرمان اثر اختصاص دارد؟

در این مورد «امه الکساندر» دقت و احتیاط بسیار بخرج داده و درباره آنچه در آثار چخوف مطرح شده بسادگی قضاوت نکرده است. او فقط آن عقایدی را به خود چخوف نسبت داده که نامه هایش نیز مؤید آنها بوده است.

دومین اشکال اینست که چخوف آدمی بود آکنده از تضادها و این حالتی است که در اغلب اسلاوها چشم می خورد. «روبر دو تراز» درباره اسلاوها می گوید که «آنها سراب های جاندارند» و نویسنده دیگری آنها را به «شن های روان» تشبیه کرده است.

«امه الکساندر» در اغلب صفحات کتابش عباراتی از بعضی نامه های چخوف را نقل می کند که در نامه های دیگری عباراتی کاملاً خلاف آنها وجود دارد. با وجود این «خط مشترک ثابتی» در تمام این نامه ها وجود دارد و آن «لاله» است که چخوف پیوسته سوی آن بر می گردد و میزبان همه روزهای چخوف است.

چخوف در نمایشنامه هایش از کسانی حرف زده است که قادر نبودند سروسامانی به زندگی شان بدهند. زیرا خود او هم دارای همین عیب ها بود: عدم اطمینان زندگی خانوادگی، و ناتوانی از تماس گرفتن با دیگران و بالاخره نظر درستی درباره واقعیات پیدا کردن. آیا سبب این حالات چه بود؟

در بیست و سه سالگی، یعنی سالی که چخوف دویم دکترای خود را در طب گرفت برای اولین بار خون استفراغ کرد. او هرگز قبول نکرد که گرفتار سل شده است. ناکفته ماند که سل در آن روزگار علاج ناپذیر بود و چخوف نیز میازده سال پس از آن از این بیماری مرد.

او پس یک بقال بود که خودش را هنرمند می شمرد، که بچه هایش را آزار می داد و کتک می زد و خانواده را به بدبختی کشیده بود. بطن قوی کودکی تأثیرات کثیر چخوف سخت در شخصیت او اثر گذاشته است.

او برضد این دوران قیام نکرده بلکه کوشیده است که آنرا فراموش کند. «خویشتن» او برای خودش نفرت آور شده، آنرا طرد کرده و کوشیده است که کس دیگری نباشد. اما این نبرد خسته کننده با «خویشتن» این کوشش مصرانه برای تغییر خود، او را پیوسته در زندانی نگه داشته است.

اینست که در یکی از یادداشت های او این جمله را می خوانیم: «من در گورم تنها خواهم بود، همانطور که در زندگیم تنها هستم».

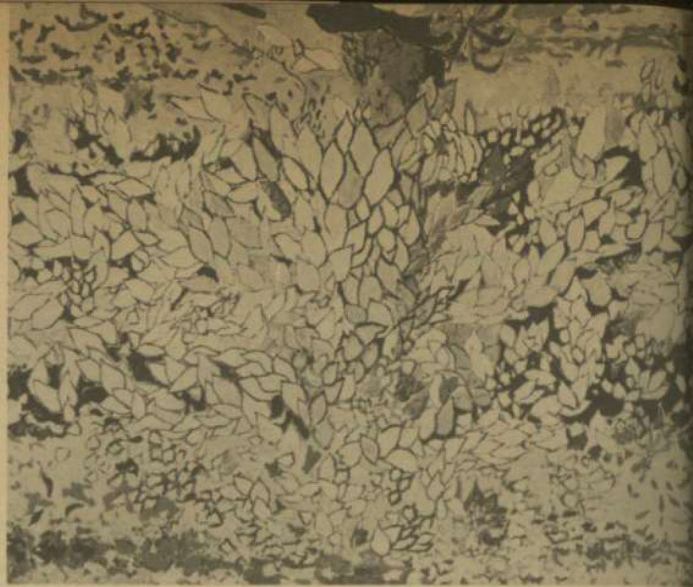
با همکاری یونسکو، مؤسسه انتشارات «شامبلان» سن ژرمن دیره ترجمه یکی از آثار مهم «ملیح جودت آندای» شاعر معاصر ترک را بنام «اولیس با بازوان بسته» انتشار داده است. این شعر که برداشت جالبی است از ماجرای معروف اولیس و دختران دریا با برگزیده ای از اشعار بیست و پنج سال اخیر شاعر همراه است.

شعر امروز ترکیه

«ملیح جودت آندای» که در سال ۱۹۱۵ در استانبول دنیا آمده است، یکی از بهترین شاعران امروز ترکیه است. آثار او عبارتست از پنج مجموعه شعر، دو رمان، چند نمایشنامه و مقاله و بالاخره ترجمه هایی از آثار ادکاربو، آرتور آدامز، لانگستون هیوز و «اردن» و...

دادا هنر مندی فرانسوی بود!

ضرب المثلی است معروف که: «یک سوزن به خوندت بزنن یک جوالدوز به دیگری». ما که پرکار دیگران خرده می گیریم نخواست باید این شهادت را داشته باشیم که انتقاد دیگران را بر کار خود پذیریم و صبر کنیم اینک خود منتقد نقایص کار خویش باشیم. در مقاله شماره پیش «خود کسی به عنوان یک هنر» که بیشتر کرد جنبش هنری دادائیسم دور می زد، نه در متن مقاله، بلکه در مقدمه کوتاهی که «از خودمان!» برای معرفی و توضیح بیشتر دشواریهای متن، بالای صفحه گذاشته بودیم اشتباهی بزرگ رخ داده بود که اولاً از همینجا هر چه سرزشتی و برخاستی را به جان خریداریم. ثانیاً از خوانندگان گرامی بپوش خواسته، توجهشان را به توضیح زیر جلب می کنیم. دادا هنر مندی فرانسوی یا هر جای دیگری نبوده، واصل کس به اسپانیا وجود خارجی نداشته است. بیسن سالهای (۱۹۱۶ تا



فیلم برداری این فیلم با «جیری مک‌کانه» و موسیقی آن از «جیری مالاسکا» است. فیلم یادنامه‌یی می‌تواند باشد از سال‌های خستگی ناپذیر تلاش این مرد سینما. در همان استودیو «دوشان‌کلین» کارگردان جوان «چک» فیلم تازه خود را براساس یک داستان پلیسی می‌سازد. فیلم گویای چنایتی است که در زیر و بم ماجراهای کثیف آن، دوربین فیلم برداری تجربه‌های زنده‌یی را درعالم سینمایی آگاهانه ضبط می‌کند.

مردی که خنده را به کنار نهاد

«مارتین اریش» کارگردان فیلم نامه‌نویس و بازیگر شناخته‌چکسلواکی به‌تازگی در فیلمی با عنوان «مردی که خنده را به‌کنار نهاد» به‌کارگردانی «ولادیمیر سلیس» ظاهر شده است. فیلم، در واقع شرح زندگی این هنرمند است که در سرتاسر آن نماهایی از فیلم‌های پیشین این هنرمند نیز آمده است.

آثارش راه می‌دهد. در تابلویی، او ازیک اثر «بونار» - یک میتوگرافی کهنه و قدیمی - تابلویی زنده و رنگین خلق کرده‌است. این تابلو آمیزه‌یی از کهنگی کار یک نقاش قدیمی و تازگی کار او است. «بنت» در ۱۹۴۲ در «شیکاگو» به‌دنیا آمده است این نقاش پیش از آنکه به نقاشی‌رو آورد، شیفته‌تزیینات‌ساختمانی بود. همین شیفتگی را براحتمی‌توان در نقاشی‌های او یافت.

آمیزه‌یی از کهنه و نو

از «جانت‌بنت»، نقاش جوان نمایشگاهی در گالری «فورنید» نیویورک به‌تازگی گشایش یافته است. بنت شیفته چشم‌اندازهای گسترده و وسیع طبیعی است و بیشتر از آثار هنرمندانی چون «بونار» و «موت» تأثیر پذیرفته است. او برگه‌ها و شاخه‌های گسترده درخت‌ها را تا حد پرستش ستایش می‌کند و آن‌ها را به‌شکل‌هایی دلخواه در



رقص‌های یک نفره و دو نفره در این اجرا داشت که در آن میان قطعه «Oracles» جذاب‌تر از دیگر قطعات بود. در این قطعه «هینتون» با حرکت‌های تند و خشم‌آکنش انگار در قالب شخصیتی بود که می‌کوشید تا حرفی و سخنی به‌لب بدست آورد، اما قادر نبود. در قطعه رقص دو نفره «عشق من، تزیینش‌تر مرده دوست‌دارم تازنده» در کنار رقصنده مرد جوان گروه، توانست چهره‌ای متقاعد کننده از زنی ارائه دهد که می‌کوشد به‌خاطر عشق خود را با وضعیتی ناچور وفق دهد.

دومین زادروز یک باله

گروه تاتر و باله «نورترن دانس» با اجرای چند اثر جدید دومین سال زندگی خود را جشن گرفت. برنامه این گروه در تاتر «پلیس» «Pines» لندن اجرا شد و انگلیسی‌ها به‌برکت آن، رقص «پائولو هینتون» را بعد از سال‌ها کناره‌گیری تماشا کردند. او از جمله بهترین رقصندگان است که در سال‌های پیشین تقریباً با همه گروه‌های رقص انگلیس همکاری نزدیک داشته است. «هینتون» تک

چشمواره‌یی درستایش شکسپیر

باله سلطنتی انگلستان چشمواره‌یی به‌خاطر چهارمین قرن تولد «شکسپیر» ترتیب داد. در این جشنواره ستایشی که خود نیز ستایش‌انگیز بود قطعه تازه‌یی از «آشتون» بنام «رؤیا» بر اساس «رؤیای یک شب نیمه تابستان» اجرا شد که سخت ستودنی بود. در این قطعه از موسیقی «مندلسون» نیز استفاده شده است. در «رؤیا» «آنتونی داول» به‌نقش «اوبرون» ظاهر شد. در این جشنواره «رابرت هلب من» کارگردان معروف پرداخت تازه‌یی را



از باله «عملت» نیز ارائه داد که در آن «نورید» رقصنده برجسته و مشهور نقش «عملت» را به‌صده داشت. در این باله «سونیکامیسون» به‌نقش «گرترو» و «ایسن‌سیمور» در نقش «اوفیلیا» بروی صحنه آمدند. ضروری است یادآوری شود که «پائولاهینتون» همسر «والتر گور» کارگردان این گروه است. این زوج هنرمند پیش از این سال‌هایی چند را به‌تجربه باله در «پرتغال» گذارند. ره‌آورد آن‌ها از این سفر تصاویری زنده از فرهنگ و سنت مردم «پرتغال» است.



عکسهای برگزیده تماشا صلح (دیپرویت) عکس از: علی شکوه

برنده مسابقه شماره ۱۰ عکس و نوشته «دختر طبیعت»

از میان نوشته‌هایی که برای مسابقه شماره ۱۰ عکس و نوشته رسیده بود، این بار هیات داوران برای نخستین بار یک فیلم نامه را شایسته برنده دوم مسابقه (بنچیزار ریال)

۲- مدیوم کلوز آپ: یک دختر که رویش را بر می گرداند و وارسته می‌ایستد.



در پیله تنهایی با حیرت

صدای دختر: نمی‌توانم، نه، نمی‌توانم تنهایی برای من مرگ است، نه بی چتری در باران. من نمی‌توانم تنهایی را با خودم قسمت کنم. قلبم نمی‌پذیرد. فکرم در می‌ماند... و خودم...

۳- مدیوم لانگ‌شات: دختر که می‌دود



(سکانس‌ها باید از رنگ سبز پر شده باشد تا مفهوم تنگ را برساند.)

۱- لانگ‌شات: دختری تنها در میان کشتزار.

صدا: و از دختران فرشتگان را اختیار کرد.

صدای دختر: من از چه می‌گیریم؟ از خودم؟ از پیله تنهایی؟ مگر از سایه هم می‌شود فرار کرد؟ چه خوب بود اگر چیزی نمی‌داشتیم. هیچ چیز: نه لباس، نه بازو، نه عاشرین و نه قلب. یک تکه جویبی تفاوت می‌شدم، آنوقت خیلی راحت‌تر می‌توانستم زندگی کنم و زنده باشم. برای ماندن باید دلیلی وجود داشته باشد، و برای چادر زدن، طناب. مگر نه؟ تو این را می‌دانی. هسه می‌داند. ولی نتوانستی باشی، یا نتوانستی خواستن همیشه نتوانستن نیست.

کلوز آپ: دختری که یک دسته گل در دست دارد.



صدای دختر: با گل زیستن و با گل مردن... هه! چه مرگ با شکوهی! صدای دیگر: برای تو چیزی ندارم که باقی گذارم. جز یک شاخه گل...

انیرت: هان یک اسب. انیرت: یا، سم و کمر یک اسب. لانگ‌شات: یک اسب در کشتزار.



لانگ‌شات: رفتن دختر بسوی اسب.



نامه برنده این مسابقه می‌شود، لازم دیدیم برای آنکه خوانندگان تماشا آنا را بهتر حسی کنند، عکس‌های اشاره شده در فیلم‌نامه را نیز در جاهای مورد نیاز درج کرده‌ایم.

صدای دختر: من برای تو هم چیزی نیستم، ولی شاید تو برای دیگری، چیزی باشی. صبر کن. تو از من بزرگووارتری، نه؟ هم برای اسبها محبوبی و هم برای انسانها. ولی من حتی در قفس خودم در مانده‌ام. علامت هیچگاه در درمان نیست. پس چکار باید کرد؟ باید بدید که شد و آخر تکفت؟ باید بوسید و حرف نزد؟ ولی قوت دادن لجن مشکل است، حتی از لیوان کریستال...

فول‌شات: دختری که به پشت ایستاده و به چوبی تکیه داده و همچنان به په دیدگاه روپرویش خیره است.



صدای دختر: همیشه همینطور شروع می‌شده. و همینطور هم تمام می‌شده. همیشه یک جرعه، شعله، زبانه‌ها، و بعد آتش. که هستی سوز است. چرا باید اینطور می‌شد؟ چرا باید اینطور بشود؟ من که محکوم به زندگی هستم چرا در مانده‌ام؟ و اگر نه چرا آفریده‌شدم؟ چرا کسی نیست که به من جواب بگوید؟ کسی نیست؟ هیچکس نیست؟..

رؤیا - فرسالی

* «میلوس فورمن» کارگردان، اصلا اهل چکسلواکی است، که در سینمای آمریکا نیز مانند وطن خود، با چند فیلم درخشیده است، و از جمله با فیلم «لباس‌کننده» Taking off که در جشنواره‌ی کان اسمال جایزه هیئت‌داوران، مشترکا به این فیلم، و فیلم «داستون‌ترامپ» موسوم به «جانی تفنگ‌دار» بر داشته تعلق گرفت. این فیلم همچنین در پنجمین جشن هنر شیراز به نمایش درآمد. این مصاحبه پس از موفقیت این فیلم، با او انجام گرفته است، اما قبل از آن، به توضیحی درباره‌ی هنرپیشه‌های همین فیلم توجه کنیم:

نقش «مادر» را لین کارلین بازی کرده‌است، که نخستین نقش او در فیلم «چهره‌ها» اثر جان کاساتویس، جایزه‌ی برای او بدست آورد. نقش «پدر» را باگ‌هنری نویسنده و سناریونویس فیلم‌هایی چون «فازغ‌التحصیل» - «دکتر ۲۲» - و «دکتری» ایفا کرده، که قبل از این در یک فیلم «مایک نیکولز» نقش‌هایی داشته است - «دختر» لینس هیکاک است، دانشجویی که با او در سنجرال پارک برخورد شد - دوست ریشوی دختر، دیوید کیتلر است، نوازنده‌ی پیانو در یک گروه زن و شوهر دوست خانوادگی: تونی هاروی، رئیس کتابخانه دانشگاه در کارولینای شمالی، و جورجیا انجل، هنرپیشه فیلم‌های تبلیغاتی تلویزیونی، و «سلام، دالی» در براند - پزشک هیپنوتیزور؛ یک پزشک واقعی - وکیل مجمع والدین، یک تاجر نیویورکی - والدین دختر، گذشته‌ی دیگر: اودرا لیندل، و پل بندیکت، هنرپیشه‌های حرفه‌ای، هستند.

* «ماجراجوی آمریکایی» شما چگونه بوجود آمده؟

- نخستین تماس من با یک جمع آمریکایی، در پراگ ۱۹۶۸، با پارامونت بود، اما وقتی چندماه بعد در نیویورک، طرحی را که داشتم، پیشنهاد دادم، این کمپانی آنرا رد کرد. ممدک من کار خودم را روی این طرح قطع نکردم، تا اینکه یک کمپانی دیگری: یونیورسال، آنرا پذیرفت. با این شرط که بودجه‌ی تهیه فیلم به یک میلیون دلار نرسد. عاقبت من مخارج این فیلم را به ۸۵۰ هزار دلار رساندم، با نه هفته فیلمبرداری، و چهارماه مونتاژ، در آزادی کامل؛ از تالیف سناریو تا مونتاژ نهایی، و با آزادی انتخاب هنرپیشه‌ها، و دکور غیرمستوع، مکانی که تمام فیلم در آنجا ساخته شد. اتحادیه‌ی فنکاران آمریکایی، صورتی استثنایی به من اجازه داد که دوست و فیلمبردار همشگی خودم، «موریلار اوندریچک» را از پراگ به نیویورک بیاورم (کسی که علاوه بر فیلم‌های فورمن، فیلمبردار فیلم «اکر» و چند فیلم دیگر نیز بوده است). به این ترتیب، من در شرایط دلخواهی

Resturant

از هفت تیرهای کافه
تریای بنگ بنگ نترسید
Bang Bang

آنها توجه شمارا به محیط استثنائی و دنج و به خوراکیهای لذیذ سرد و گرم ایرانی و فرنگی - هندی - ژاپونی جلب مینمایند. در بنگ بنگ از موسیقی لایت کلاسیک

یک بار امتحان نمایند ضمناً بنگ بنگ دارای پارکینگ وسیع می‌باشد

نشانی: اول خیابان فرح جنوبی رستوران
تریای بنگ بنگ

پای صحبت «میلوس فورمن» سازنده‌ی Taking Off

از چکسلواکی تا آمریکا

داستان خود را متکی بر حقایق آمریکایی، اما در زمینه‌ی مسائل و وضعیت‌های جهانی بنا کنم. پس از آن، هنگام فیلمبرداری، مطابق معمول، من بقیه‌ی از نکات را به بدیهه‌پردازی وا گذاشتم؛ موضوع و موفقیت را برای هنرپیشه‌ها تشریح می‌کردم، بدون آنکه داستان فیلم را برای خواندن، به آنها بدهم. مسلماً، باید هنرپیشه‌هایی انتخاب کرد که قادر به بدیهه‌پردازی باشند، امم از حرفه‌ای یا غیر آن، که هر یک از این دو دسته، بر طبق روانشناسی خاصی عمل می‌کنند: حرفه‌ای‌ها از دوربین واژه‌های ندارند، و با افراد گروه، راحت هستند، در حالیکه آماتورها، از آدم‌ها، و نه از دستگاه‌ها، وحشت دارند.

* فصل آوازخوانی دخترها، آیا مثل فیلم دیگران «کنکور» به یک «سینما - حقیقت» ساخته شده، و یا اینکه برای فیلم، بوجود آمده است؟

- در فیلم «کنکور» در واقع مخلوطی از «سینما - حقیقت» و بازی وجود داشت، اما در فیلم «لباس‌کننده» همه چیز تماماً، بخاطر فیلم، ساخته‌پردازی شده است - که البته این امر مانع از آن نمی‌شود که عکس‌العمل‌ها، و رفتار اکثر دخترهای شرکت‌کننده، بدیهی و طبیعی باشد، همانطور که دوربین آنها را ضبط کرده است... اغلب از من می‌پرسند که آیا این جمع والدینی که فرزندان را گم کرده، واقعت دارد یا نه، و من از این امر خیلی خرسند هستم. زیرا این مجمع در واقع وجود ندارد، اما مهم است که بوجود اجتنالی آن فکر کنند.

* آیا فکر نمی‌کنید که در فصل امتحان آواز، خیلی بی‌رحمی کرده باشید؟

- چرا! برای اینکه بعضی از دخترها زشت، یا مضحک هستند، و یا اینکه آواز خواندن نمی‌دانند؛ اما موضوع این صحنه‌ها، همین است: جوان‌ها برای خروج از این بینایی و گمنامی، ناچارند که به معجزه معتقد باشند. برداشت من بی‌رحمانه نیست، این روحیه‌ی رقابت جنسی است که زندگی آمریکایی را مشخص می‌کند، که معمولاً مدرن‌هم هست، و مونتاژ بازگوکننده‌ی بی‌رحمی زندگی و جامعه است.

* این احساس بوجود می‌آید، که در واقع فیلم بر خلاف موضوع، از دختر و از دنیای جوانان، به والدین و دنیای بزرگترها می‌رسد...

- این تحول راه، باید بگویم که من در طول تدارک سناریو، بان تن در دادم، و با این فکر جدید که در واقع پدر و مادرها بیشتر از جوان‌ها جالب توجه هستند. اکثریت جوانان، در واقع بجز موارد استثنایی (مثل جنایت) آدم‌هایی کسل‌کننده هستند. آنها، بجهه‌هایی عصبانگر نیستند، حالت خرد و بورژوازی را دارند که تمام ماجرا برای آنها در فرار خلاصه می‌شود، و پس از آن نمی‌دانند با آزادی بدست آمده چه کار کنند، اما پدر و مادرها در یک درام واقعی بسر می‌برند، که همه چیز پس از این عمل بجهه‌ها - که چیزی از آن نمی‌فهمند - به حالت استهزام درمی‌آید، آنچه نزد پدر و مادرها، در برابر چنین حادثه‌ای، می‌تواند تأثیر قرار داد، خوش‌بینی و خیرخواهی آنها بود. اکثر این خانوادها بخاطر یک برخورد شدید، تقسیم نشده، و هیچک از اعضای خانواده، واقماً بدنبود، و ممدک هیچ‌نوع رابطه‌ی نفسی وجود ندارد. چرا! طرح این سؤال، و بدون آنکه جواب آن روشن باشد، فریضه بنظر من جالب‌آمد.

* برنامه‌های آمریکایی دیگری هم دارید؟

- بهرحال، فیلم‌بندی، بله، فیلمی که قبل از «لباس‌کننده» شروع کردم، و به لطف یونیورسال، ساخته خواهد شد، یک ماجراجوی کمدی در محیط یک شهر کوچک در اطراف نیویورک است، که گروهی از مذهبیون، ضیافتی بخاطر عزیمت یک جوان به جنگ برپا می‌کنند. این فیلم باید در آزمون گولدها نامیده شود، و فیلم‌برداری از آن برای تایلستان آینده پیش‌بینی شده‌است، و بعدها هم چیز ممکن است... بدون شک مسافرتی به پراگ خواهم کرد، که بهرحال با آنجا قطع علاقتی نداشته‌ام. میدانم که بسیاری از کسان از هرواقعه‌های استنطاق‌های سیاسی می‌کنند؛ اما در کارکردن من در آمریکا، هیچ موضوع سیاسی وجود ندارد، و بخصوص به این علت که من هرگز در آشنای نوشتن و یا ساختن فیلم‌ها، در فکر استقبال از مسائل ایدئولوژیکی در چکسلواکی، و یا موفقیت‌های تجاری در آمریکا، نبوده‌ام.



نقد فیلم‌های هفته

از بیژن خرسند

چنگیز خان

پیدا می‌کند!
داستان یا کودکی تموچین واسارت او آغاز می‌شود، هنگامی که پدرش را در برابر چشمان او دو شقه می‌کند، و این گره‌یی می‌شود، برای درگیری نهایی تا باز شود، با مبارزه‌یی میان تموچین که بزرگ شده، و قاتل پدرش که تغییرچندانی نکرده است.

همچنین در صحنه‌های اولیه ماجرای عشق و سکس آغاز می‌شود، که شگفت‌آور نیست اگر بگوییم به طریقه‌ی هالیوودی! دختر، با بازی فرانسواز دورلکه فتید، نقطه‌ی برخورد دیگری بین دو مرد را بوجود می‌آورد. اما علت وجودی‌اش، صحنه‌ایست که در آن مورد تجاوز قرار می‌گیرد، والبته با ایجاد صحنه‌های برهنه - و نیز برش فیلم در اینجا! - که پس از آن خواهیم دیدنفتش پراهمیت دیگری در فیلم نخواهد داشت.

اما کارگردان از ماجرای عشق در جنبه‌ی رمانتیک آن نیز غافل نیست، و دراین حد صحنه‌ی بیوند دو دست را دارد، هنگامی که دخترک، تموچین را از آب بیرون می‌کشد، و می‌بینیم که براین مسئله درصحنه‌ی آخری نیز تکیه می‌شود.

ولی هر یک از این اجزا و عوامل در مرز دستورالعمل بکار رفته، و در نتیجه در مجموع حاصلی بدست می‌دهند که از فیلمی در حد یک ظاهر چشم فریب، تجاوز نمی‌کند.

به این ترتیب است که شخصیت‌ها دو بعدی، و رابطه‌ها، قرار دادی هستند. داستان را يك آدم مقدس از قبیله‌ی

تموچین که همواره پایبای او پسر برده است، تعریف می‌کند، تا لحظه‌ی آخر چنگیزخان. و فیلم چابجا، برای آنکه راکد نماند با صحنه‌های زد و خورد، و تفریحی، همراه است...

در حقیقت طول این فیلم بلند را به سه قسمت می‌توان تقسیم کرد. قسمت اول فرار تموچین و تشکیل سپاه‌قسمت دوم دربار امیراطور چین - و قسمت سوم پس از چین و نبردهای بعدی.

در قسمت اول، با سیر منطقی‌تری رویرو هستیم. چون از نظر زمانی نیز روای فیلم با موضوع هماهنگی دارد. نقطه‌ی حوادث بعدی اکثراً در این قسمت بسته می‌شود. وبعلاوه خود به تنهایی دارای استقلال يك فیلم جداگانه نیز هست، که اما با عوامل گوناگون در برقراری رابطه با قسمت‌های بعدی سعی می‌گردد.

قسمت دوم در دربار امیراطور چین، فاقد يك موضوع اصلی است، و در نتیجه با مسایل پراکنده، فاصله‌ی بین دو قسمت پسر می‌شود، و برای رسیدن به این حرف که چنگیز قوی‌تر شده است.. بهمین دلیل دراین قسمت، صحنه‌های مفرح، و یا دخترهایزیبارو زیادتر از قسمت‌های دیگر وجود دارد.

در قسمت سوم که بسیار مثنوش و آشفته بنظر می‌رسد - احتمالاً به دلیل برش و بازیینی فیلم - سیر منطقی قصه بهم می‌ریزد، حالا از نظر زمانی قصه با شخصیت‌ها هماهنگی ندارد. قیافه‌ها عوض نشده است، و گذشته از اینکه در بسیاری از صحنه‌ها آرایش سیبل و موی چنگیز با صحنه‌ی قبلی



یادداشتی بر دو فیلم ایرانی

از: حسن تهرانی

در این ماه دو فیلم فارسی در تهران نمایش داده شد که هر دوی آنها در زمان نمایش بیشتر با سکوت روبرو شد.

هر دو فیلم: «بابا شمل» و «خدا حافظ رفیق» از آده‌های تازه سینمای ایران بودند. فیلم اول با قلیغ فراوان و سر و صدای زیاد روی پرده رفت. بهترین هنرپیشه‌ها و فرصت‌ها و سالن‌های نمایش فیلم فارسی را در اختیار داشت و با شکست مادی رویرو شد و دیگری بعلت نامرئی‌نسی‌ها و شاید دسیسه‌های پنهانی بعضی افراد با نفوذسینما نتوانست از اقبال لازم برخوردار شود.

هر دو کاربانیت تهیه‌فیلمی متفاوت با کارهای گذشته سینمای ایران ساخته شده بودند، «بابا شمل» موزیکالی بود که ازطرح قصه‌های قدیمی بهره داشت و «خدا حافظ رفیق» درست نقطه مقابل این فیلم روایتی از امروز بود.

اینطور است که با مقداری و پیش کردن تاریخ، نبرد کدایی با شونت و بطرزنی نمایشی انجام می‌یابد، د حالیکه هیچکدام از این نبرد جان سالم‌نبرد نمی‌برد.

هنری لوین که جز اسم‌ها قدیمی هالیوود است، مطابق با دستورالعمل‌ها، کار خود را اینچنان انجام داده که فیم از نظر تجاری موفق بوده است، که حالا به‌بخشو نمایش دوم رسیده است.

اما در عناصر مثل داستان‌نویسی، شخصیت پردازی، و یا صحنه پردی، کارگردان، کار را به دست افراد گره سپرده، که بپر حال، بغیر از این نتیجه، دیگری در نظر نبوده است؛ نتیجه‌یی بی‌پورت دو ساعت اندی فیلم تو خالی، اما برق و برق - که باید گفت، اینهم دورانی یو.

اما حالا در این بازگشت يك اشکال دیگرهم پیدا کرده است؛ وقتی با پدر مفلوجش در بیابان تنهاست، آنچه سعی می‌کند برای او توضیح دهد، تمامیت قصیه است، و اشکال جدید اینست که حالا نمیداند در چه چیز باید سستی کند - اگر دختر به او گفته که باید سعی کنی، دقیقاً انجام چه کاری است.

وقتی در این صحنه، با عجز به گریه می‌افتد، شکست قطعی این نوع قهرمان‌است. کسی که دارد فرار می‌کند، اما مدام به اصل خود باز می‌گردد. و هر باز بیشتر می‌فهمد که شکست خورده است.

در صحنه آخر، وقتی تصمیم می‌گیرد با راننده‌ی يك پارکشی به نقاط سردسیر جدید برود، این‌باردیگر يك فزاز اضطراری است، چون غیر از آن نمی‌داند چه کند. کشتی راه، کیف پولش راه، ماشینش راه، و دوست دخترش را جا می‌گذارد، تا دوباره‌مقدم در راه گذارد، و در حالیکه راننده ازلازاحتی و مصائب صحبت می‌کند، و مرد جوان‌سردش شده است، می‌گوید کاملاً راحتیم.

نادری» از تازگی بسیار برخوردار بود و این تازگی بیشتر از آنکه در تم و قصه فیلم باشد در پرداخت آن بود - «خدا حافظ رفیق» از معدود فیلمهای ایرانی است که از يك روش مشخص در بیان تصویری‌اش بهره می‌گیرد - حرکات آزاد دوربین روی‌سست - و این روش را بعدی که گاه باغراق می - کند سرسختانه بکار میکیرد - (توجه کنید به تصاویر محو فیلم که سخت آزار دهنده است و ترکیب‌های ضعیف و زشتی که از حرکت مداوم دوربین در يك صحنه بوجود می‌آید مثل صحنه زدنی که کادربطالتمعمودی در می‌آید) این یکدستی در بیان تصویری کمک فراوان به تأثیر «خدا حافظ رفیق» در تماشاگر دارد.

«خدا حافظ رفیق» آرامشی می‌دهد به تماشاگری که از دست کلاه مخملی‌ها و لوطی‌های ساخت سینمای فارسی بجان آمده است و می‌خواهد قصه‌ای خارج از روای آن نوع فیلم‌ها ببیند.

فیلم شانس این را دارد که حاوی یکی از بهترین بازی‌های سینمایی ایران باشد؛ ذکرآیا هاشمی با نرئش و راحتی خود کار فوق‌العاده‌ای ارائه می‌دهد.

خبری که قصه فیلم برپایه آن نوشته شده، خبر دستبرده به يك جواهر فروشی‌بوده است - کار سناریو تا حدی که مربوط به شخصیت ذکرآیا هاشمی و «سعید راه» می - شود موقیقت آمیز است - اما در نقاطی که قصه ناگهان باید در مسیر تازه‌ای بیافتد، نوع تغییر مسیر و منطقی‌های مربوط به آن بشدت ضعیف هستند. (قتل آغاز قصه - و رورده‌چلال» به ماجرا - توجه صاحبان هتل به سارقین و زد و خورد با آنها - تنها گذاشتن ذکرآیا هاشمی توسط «چلال» و «سعید راه») تمی که کارگردان فیلم «امیر نادری» برگزیده، جدا شدن و رویرویی هم ایستادن آده‌هاهیئت که در گذشته دوستان نزدیک هم بوده‌اند و آنچه جدائییشان را سبب شده مسائلست که زندگی اجتماعی ایجاب میکند، خصوصاً در آنکه تمایل بیشتری بزندگی عادی دارد.

علاقه‌ی «امیر نادری» به «سام‌بکین‌یا» (مسترسان مشهور آمریکائی سازنده‌فیلمهای همراهان سرسخت، تفنگها در بعد از ظهر، بغیر از این قصیه‌ی عشق و جنسیت است، در حد اتفاق‌های روشن و زیبا نوازندگی دوشه با پیانو، و رساندن تمایلات زبانه فقط از راه نگاه - در حالیکه زن‌هاهرأ خلایق آنرا می‌گویند، و اندکی «خسوت» قضیه را حل می‌کند! - و طرها وادکلن‌ها، و غیره.

نگاه می‌کنیم به صحنه‌های عشقبازی دختر کافه با مرد جوان - و دختر بیانیست با او. اولی همواره خود در حال ابراز علاقه و تمایل و پیشروی است. اما دومی علیرغم نگاه و اشارات، و حد‌های گرتنه‌دار، ظاهرأ دست زد به سینه‌ی مرد جوان می‌زند، در حالیکه در عمل همان حالات زن اول را دارد. و پس از عشقبازی از مرد جوان می‌پرسد که خالص خوب هست، زیرا این مسأله برای او اهمیت دارد.

مرد جوان یاغی است، اما برعبله چه چیز، و بسوی چه هدلی، جوادلی نمی‌داند. تمام آنچه او بر ضد آن عسبان می - کند، تمام موجودیت او را نیز شامل می‌شود، هرچه هست در خود اوست.

مرد جوان یاغی است، اما برعبله چه چیز، و بسوی چه هدلی، جوادلی نمی‌داند. تمام آنچه او بر ضد آن عسبان می - کند، تمام موجودیت او را نیز شامل می‌شود، هرچه هست در خود اوست.

میگرداندی، این گروه خشن و افسانه کبل - هوک) در فیلم، بخوبی مشهود است. استفاده از قهرمانانی شبیه به قهرمانان آثار اوچنانکه ذکرآیا هاشمی شخصیتی چون «بایک» و «سعیدراه» شخصیتی مثل «دیک» قهرمانان این گروه خشن، دارند. مردانی که ازعادی‌زندگی کردن بیزارند، پستی رسیده‌اند که راهی جز يك حرکت شدید برایشان نمانده - در «خدا حافظ رفیق» ذکرآیا هاشمی جمله‌ی «بابا» را در «این گروه خشن» تکرار می‌کند (می‌خوام به شیرین دیکه بکارم و بکشم کناره).

اما تفاوت بزرگ، (بغیر از رعایت منطقی‌ها در نوشتن قصه.) در نظر گرفتن شرایطی است که در آن قهرمانان اثر زندگی می‌کنند، چه این اوضاع اطراف است که آن‌ها را وادار برقرار خاس‌شان می - کند.

«بکین‌ها» در آثار مختلفش و بخصوص در «این گروه خشن» به این نکته توجه بسیار دارد و گرتنه کار او همان دنباله روی از قهرمان پردازی بوچ و تو خالی هالیوودی می - بود.

وقتی آقای «نادری» در خدا حافظ رفیق بدون در نظر گرفتن و نمایش موقیقت اجتماعی آدم‌های فیلمش، تم قهرمان خسته را پیش می‌کشد - پرداخت بر روی این تم کاری می‌شود بر روی کلیشه‌ای ثابت، فیلم «خدا حافظ رفیق» دو جنبه‌ی جلب‌کننده‌دارد، اولاً فیلمی‌ست که بدون شرکت هنرپیشه معروفی تهیه شده و بدون دنبال کشیدن نام های بزرگ سعی، در پی جلب تماشاگرش دارد.

دوماً خرج تهیه فیلم بنسبت فیلم‌های دیگری که در زمان حاضر تهیه میشوند، اندک است و گشایش راه تازه‌ایست برای تهیه - کنندگان و کارگردانی که هدفشان تهیه

آثاری متفاوت باسینمای معمول است. اگر چه به فیلم «خدا حافظ رفیق» فرصت آن داده شد تا بتواند تماشاگران خاص خودش را بیابد، ولی این فرصت‌برای «امیر نادری» کارگردان این فیلم بایست که بتواند فیلم‌های دیگری بسازد و در راهی که آغاز کرده قدم‌های محکم‌تری بردارد.

از زمان «شورش پی دلیل» نیکلاس ری تا این فیلم، هنوز یاغی‌ها بدون هدف هستند، و فقط راه‌ها و جاده‌ها هستند که همواره از اینان انباشته‌اند.

یاشنیکری مرد جوان، لحظه‌ای است بین دو لحظه‌ی دیگر که بیم شباهت دارند، ودر نتیجه لحظه‌ی وسطی را بیپوده می‌نمایند.

مرد جوان از بدی فرار می‌کند، اما آیا واقعاً جای دیگری‌انطور که او تصور می‌کند، خوبی وجود دارد؟

«باب رافلسون» با فیلم «بنج قطعه‌ی آسان» خود را در حدی متعالی از کار فیلمسازی نشان می‌دهد، داستان فیلم حالت بیانی موجزی در توجه حرق‌های اصلی قصه دارد، و شخصیت‌ها در حد کمال هستند - و بخصوص نگاه کنیم به شخصیت یاغی‌جوان یا بازی شگفت‌انگیز «جک نیکلسون» - کارگردان در صحنه پردازی نیز بهمین حد سنجیده رفتار می‌کند، و مجموع اثر خوردا بصورتی بی‌نقص به‌انجام میرساند.

کار او در حد همین يك فیلم نیز مانندی است.

نبرد سوت یسکا

مارشال تیتو درباره ایتالیایی‌ها در جنگ دوم جهانی می‌گوید:

ریچارد برتون یک «تیتو» واقعی است!

تاریخ ۲۸ سال به عقب برمیگردد و مارشال تیتو حساس‌ترین لحظات زندگی‌اش را به چشم می‌بیند؛ اما این بار در قالب یک تماشاگر... و «برتون» از این بابت بسیار خوشحال است. چرا تا حالا دولت یوگسلاوی برای شرکت در این فیلم یک میلیون دلار باورپرداخته است.

۱۳ ژوئن ۱۹۴۳ - نخست‌ترین روز تاریخ کشور یوگسلاوی!

برفراز دره «سوت یسکا» بمب - افکن‌های «اشتوتگ» پدیدار می‌کند.

«گورینگ» فرمانده کل نیروی هوایی رایش سوم به خلبانان نازی که در این جبهه می‌جنگند فرمان داده است:

«در میان ارتفاعات «بوسنی» و «هرزه گوبین» یعنی در دره عظیم «سوت یسکا» تیتو و پارتیزان‌های مستقر شده‌اند. این دره را با کوه‌های اطرافش منهدم کنید!

بمب افکن‌های ارتش نازی، در کمترین ارتفاع، لاینقطع مواضع پارتیزان‌های تیتو را بمباران می‌کنند و لشکری عظیم، مرکب از سربازان ارتش نازی و ارتش متحد موسولینی، تیتو و یاران‌ش را محاصره کرده‌اند.

تیتو رهبر شجاع پارتیزان‌های یوگسلاوی مجبور است حلقه محاصره را بشکافد زیرا در غیر این صورت مرگ همگی آنها قطعی است... شکافتن حلقه محاصره نیز به معنای رفتن به پیشواز مرگ است. اما چاره‌ای جز این نیست.

مارشال تیتو، برای دومین بار این صحنه مرگبار و تکان دهنده ۲۸ سال پیش را پیش چشم دارد. اما این بار از زاویه دید و از پشت دوربین فیلمبرداری «استیپ دلچ» کارگردان مشهور یوگسلاوی که گرانترین فیلم تاریخ سینمای کشور یوگسلاوی را تهیه می‌کند.

این فیلم در بستر رودخانه‌ای تهیه می‌شود که ۲۸ سال پیش، تیتو یکمک ۱۷ هزار پارتیزان گرسنه و خسته با سه هزار مجروح و بیمار مبتلا به تیفوس در برابر ۱۲۵ هزار سرباز آلمانی و ایتالیایی در آنجا جنگید و موفق شد حلقه محاصره دشمن را بشکافد و در این راه ده هزار کشته و مجروح داد.

مقدمات تهیه فیلم «نبرد سوت یسکا» دو سال و نیم بطول انجامید و حاصل آن فیلمی رنگی است به طول پنجاه کیلومتر! نقش مارشال تیتو را در این فیلم «ریچارد برتون» ایفا می‌کند که بابت بازی در آن یک میلیون دلار دستمزد گرفته است.

چند آلمانی نیز - برای اولین بار در سینمای پس از جنگ یوگسلاوی - در نقش پارتیزان‌های یوگسلاوی بازی می‌کنند که یکی از آنها «هاردی کروگر» هنر پیشه مشهور آلمانی است.

مارشال «تیتو» ضمن مشاهده یکی از صحنه‌های این فیلم از ریچارد برتون پرسید که «آیا نقش او برایش مشکل نیست؟» برتون در پاسخ گفت:

«مارشال، من طی دوران هنرپیشگی خود بارها نقش سران دنیا را در فیلم‌ها بازی کرده‌ام اما هیچکدام از آنها نمی‌تواند زنده هستند حاضر نبودند مرا در نقش زنده ببینند. شما اولین کسی هستید که از «دوبله» خود راضی هستید!

ترجمه: هوشنگ شفازرزاده



ریچارد برتون (در نقش تیتو) با یک پارتیزان ۱۲ ساله که جان او را از خطر نجات می‌دهد.



همیشه هنگامیکه برتون در فیلم‌های پر خطر بازی می‌کند، همسرش الیزابت تیلور در کنار اوست و یک لحظه از او دور نمی‌شود. در اینجا نیز او را در یوگسلاوی کنار شوهرش می‌بینید.



مارشال تیتو در کنار ریچارد برتون باهیجان مشغول تماشا فیلم نبرد «سوت یسکا» است.

شکست ماشین!

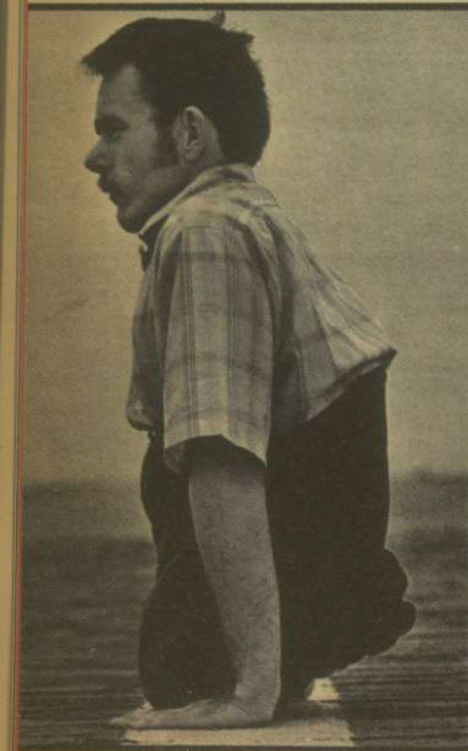
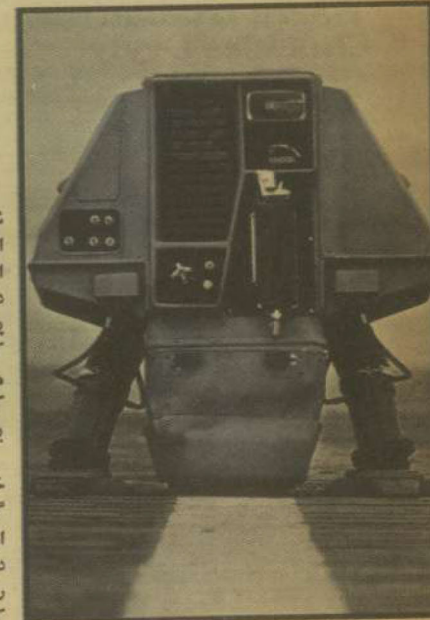
در فیلم ۳۵۰۱ (ادیسه فضایی) کوشش شده است که کامپیوتر پدیده‌ای با هوش‌تر از انسان نشان داده شود که براو می‌شورد. اکنون فیلم «علمی - تخیلی» دیگری در دست تهیه است که در آن انسان بر ماشین پیشدستی می‌کند. آدم‌ها خود را مجبور می‌کنند و ماشین را از اراده قدرت به زیر می‌کنند. اما متأسفانه این پیروزی دلگرم‌کننده انسان، در خارج از دید دوربین فیلم برداری انجام می‌گیرد.

«دوگلاس ترومبول» که مبتکر وسایل خاص مورد نیاز «ادیسه فضایی» بود، کارگردان این فیلم تازه‌است. وی در نظر داشت از وجود آدم آهنی‌هایی استفاده کند که دارای مغز الکترونی باشند و کارهای انسان را برایش انجام دهند. اما مشکل این بود که چنین آدم‌هایی وجود نداشت. ترومبول با استفاده از سیستم اختراعی خویش

«جایگزینی انسان بجای ماشینی که جایگزین انسان است» آدم‌های آهنی مورد نیاز را اختراع کرد. (عکس ۱) این آدم‌های آهنی از قهرمان فیلم «پروس دن» (عکس ۲) کوچکتر ساخته شدند تا وی از آنان برتر باشد. «ترومبول» در نظر داشت که برای رفع مشکل، آدم‌هایی در این ماشینها قرار دهد که کار آدم آهنی را انجام دهند. چنین آدم‌هایی نیز بایستی نصف قامت انسان معمولی را داشتند.

در این گیرودار بود که ترومبول با «جورج مک کارت» (عکس ۳) که پاهایش را در جنگ ویتنام از دست داده بود آشنا شد. مک کارت تنها عیبی که برای این کار داشت چاقی چنه‌اش بود. با این وجود وی را استخدام کرد تا در یافتن و ترتیب کردن هنرپیشگان ناقص عضو دستیار او باشد.

اکون مردانی که ماشین‌های الکترونیک او را به حرکت در می‌آوردند: «استیو برون» پانزده ساله که دو سال پیش بر اثر پریدن از روی یک قطار پاهایش را از دست داد، و «لاری وایزن هونت» (عکس ۴) های ۴ و ۵) شانزده ساله، و «مارک پرسنز» (عکس ۶) بیست و دوساله‌اند که این‌ها هر دو بی با به دنیا آمده‌اند.



اکیراکوروساوا: چهره‌ی درخشان سینمای ژاپن

از دوستان و اندی کارگردان که خود را به سیلابهای سینمای ژاپن سپرده‌اند، حدود نه تن به سالی یک فیلم قناعت می‌کنند؛ و بیش از نیمی از جوایز سالانه‌ی صنعت فیلم در میان آنان تقسیم می‌شود. از این نه نفر، فقط یکی به عنوان Tenno - امپراتور - شناخته شده است وزیر دستانش در استودیو های توهو ، او را با ژاپنی چنان رسمی به خطاب می‌گیرند که انگار خود هیرو هیتو است. به راستی اکیراکوروساوا را چنان حرمتی می‌نهند که یکبار، هنگامیکه در اتاق نمایش تکه‌هایی از یک فیلم را می‌دید، راهنمایان استودیو برای اینکه جلنگ و جلنگ الگوها و گوشواره‌ها استادپریشان خاطر نسازد، زبان قازه را وارد را مجبور به در آوردن جواهراتشان کردند.

کسی که سزاوار چنین احترامات شاهانه بی‌ست، آدمی بلند قد، خمیده، کم‌مو و اندیشه‌گر است که به هنگام شکل‌گیری افکارش، گویندای پر غوغا می‌شود. کوروساوا - که فیلمهایش در دهه ۱۹۵۰ با Rashomon آغاز شد و برای نخستین بار تماشاگران غربی را از موجودیت سینمای ژاپن آگاه ساخت - این حرفه را تصادفاً برگزید. طی مساحه‌یی با نشریه «Show business Illustrated» گفت که: «در ۱۹۳۷، آنگاه که نقاش جوان پرشوری بودم، یک آگهی در روزنامه دیدم: P.C.L. که بعدها تبدیل به استودیوهای توهو Toho شد، احتیاج به یک کمک کارگردان داشت. از متقاضیان خواسته شده بود که درباره‌ی نقش‌های اساسی سینمای ژاپن و راههای غلبه بر آن، مقالاتی بنویسند. من در جواب، از روی مزاج، نظر دادم که برای نقش‌های اساسی راه چاره‌ای نمی‌تواند وجود داشته باشد، ولی هنوز هم می‌تواند فیلمهای خوبی ساخت. با کمال تعجب دیدم که شغلی به من پیشنهاد شد و من با این نیت که پس از یکی دو ماه باز به نقاشی برگردم، آنرا قبول کردم. اما سینما را وسیله بیان اندیشه‌هایم یاقم و دیگر از آن دست برداشتم.»

در آزمان کاجیرویاماموتو (Kajiro Yamamoto) از یک تازان عالم سینما بود؛ و کوروساوا، به عنوان دستیار، به خدمت این کارگردان درآمد. در ژاپن از یک کارگردان درجه یک انتظار می‌رود که از آغاز تا انجام شاکردی‌اش، بر تمام زوایای فنی حرفه‌اش احاطه یابد؛ و همسر از همه، قادر به طرح ریزی فیلمنامه‌های خودش باشد. یاماموتو آنرا به سورت چنین قاعده‌ای در آورد: «برای فهم کامل سینما، باید از سناوری اصولی را به کار می‌گیرد. او می‌گوید: «تا وقتی که بازیگر بخصوصی را در نظر نداشته باشم، قادر به نوشتن سناریو نیستم.»

سایر کارگردانان طراز اول ژاپن نیز بیشتر از این روش بیرونی کرده‌اند، اما کارهای آنان، که به مراتب بومی‌تر از فیلمهای کوروساوا است، به ندرت در آمریکا یا غرب دیده شده است. مگر آنها چه فرقی با «امپراتور» دارند؟

یاسوجیرو اوزو (Yasujiro ozu) بزرگترین کارگردان گروه سینماگران مستقی (یا به اصطلاح «ژاپنی محض») همراه کوجونودا (Kogo Noda) نویسنده، و یک بطر شراب برنج، تمام شب را بیدار می‌ماند و با وسواس در تمام سایه روشن‌های عاطفی یا بصری تعمق می‌کند. اژو با وجود ربودن شش جایزه‌ی «گینجاچیو» در خارج از کشور خود ناشناس مانده است. این که از فیلمهای بی پیرایه، کوتاه، دقیق و تقریباً عاری از طرح اژو در خارج استقبال نمی‌شود، بر این عقیده‌ی بسیاری از ژاپنی‌ها صحنه می‌گذارد که بیگانگان قادر به درک تمدن آنها - که قربها در آنرا بوده - نیستند و خیلی کم می‌توانند به عمق سینمای «ژاپنی محض» رسوخ کنند، اژو، به علت توجه تقریباً همه جانبه‌اش بر هسته‌ی درونی زندگی خانوادگی ژاپن، از گرایش به سوی سلیقه‌های بیگانه سر باز زده است. او در باره‌ی آثار ساده و صمیمانه‌اش گفته است که «آخر دنیا دورتر از بیرون خانه نیست.»

فیلمهای کنجی میزوغوشی (Kenji Mizoguchi) قنیده، به دور از این محدودیت هاست وی از نظر تکرش در فاصله‌ی میان اژو، مستقی و کوروساوا قرار دارد. فیلم Ugetsu - که داستانی است از یک کوزه‌گر، عیاشی و ساحره‌ی دلریا - تمام او را در آمریکا مشهور ساخت. به نظر کوروساوا: «حالا که میزوغوشی از میان ما رفته، کارگردانان معدودی وجود دارند که واقعا بتوانند گذشته را به نحوی روشن بینانه و واقع بینانه و واقع گرایانه ترسیم کنند.»

با این که ژاپنی بودن کوروساوا را در مقایسه با کارگردانان جدید از همه «کمتر» می‌دانند، باید گفت که یکی از این «عده‌ی معدود» بدون شك خود اوست، راشومون (Rashomon) هفت سامورائی، و اخیراً اورنگ‌خون (سکیت در عهد فئودالیسم) چین‌گی‌سلم کوروساوا را بر روایت‌های نارنجی ثابت کرده‌اند. او می‌گوید: «با اینچل، منتقدین امروزی ژاپن در این باره که من چقدر غریبم، حرف می‌زنند - اساساً به این علت که مردم مورد علاقه‌ی من هستند. آنها «سادگی تهی از هنر» و نوعی «کیفیت شدیداً ژاپنی» را دوست دارند. خوب، روشن است که روال کار من اینطور نیست.» کوروساوا، دست کم در دو فیلم معروف خود، نه تنها به سوی سینمای «مسترن» کشانده شده است. معادل ژاپنی «کابوی»، «سامورائی» است که به شمشیر زنان ماجراجوی دوران سلطنتی اطلاق می‌شود - دورانی که به افسانه آمیخته

ترجمه‌ی جهانبخش نروائی

و ماجراجویی و پهلوانی در آن موج می‌زند. ژاپنیها، به جای هفت‌تیر کس، به Chanbara (شمشیر بازی) دلسته‌اند. کوروساوا در Yojimbo (که تحت عنوان «محافظه» نیز به نمایش درآمد) شمشیر بازیان ستیزه‌گر را در دو سوی خیابان قرار می‌دهد و آرناء، در حالی تهدید آمیز و بر احتیاط، آرام به سوی هم گام برمیدارند. در Sanshiro Tsubaki، که به تازگی عرضه شده، سر دسته‌ی جنگجویان، منتظر می‌ماند تا حریف به تیغ ریش برسد، سپس تند و سریع‌تر از او شمشیر می‌کشد. کوروساوا خود اقرار می‌کند که از وسترن‌های آمریکائی - به خصوص از کارهای جان فورد - لذت می‌برد، ولی هر نوع تأثیر پذیری آگاهانه را رد می‌کند. او معتقد است که «Chanbara» که در روزگاران گذشته تقریباً بدون شمشیر بازی انجام می‌گرفت، تأثیر سخت هیجان-انگیزتری بر بیننده می‌گذاشت؛ اما بعد از آنکه مقدار زیادی زرد و خورده ملودراماتیک به آن تزریق شد از رمق افتاد. از لحاظ سنتی، شمشیر به سرعت کشیده می‌شد، ضربه در حرکتی برق‌آسا فرود می‌آمد، و تپه با همان سرعت غلاف می‌شد، تلاش من اینست که به این شیوه باز گردم؛ و البته تشابه این شیوه با هفت تیر کس سریع فیلمهای وسترن تصادفی است.»

کوراساوا در باره خودش می‌گوید: «بخشی از زمینه‌ی تربیتی نسل من ملهم از ادبیات روسیه، فرانسه و آلمان است. دنیای امروز، عرصه‌ی تأثیرات متقابل فرهنگهای شرقی و غربی است.» از نظر کوروساوا، بزرگترین الهام دهنده‌ی غربی داستانیفسکی بوده است. در ۱۹۵۱، کوروساوا یکی از برگردانهای ژاپنی «بله» را کارگردانی کرد؛ مسخت کار کردم و هر چه داشتم به پای این فیلم ریختم. اما به محض نمایشش در ژاپن، با اشکالاتی مواجه شد. مردم به هیچش گرفتند، منتقدین به آن حمله کردند و در سرهائی برای شوچیکو (Shochiku) - استودیویی که فیلم برای آن ساخته شده بود - به وجود آورد. شاید این بهترین فیلمی نباشد که من ساختم. با اینچال ما مثلی داریم که «پدر و مادر بچه‌ی چلاقتان را بیشتر از همه دوست دارند.»

شش سال بعد کوروساوا، یک نمایشنامه‌ی دیگر روسی را برای فیلم کردن در محیط «توکيو» برگزیده: «از اعماق» از باکسیم گورکی این فیلم قوی ملال انگیز، و به محک غربی‌ها غیر سینمایی، نمودار برجسته‌ای از روش تأثیری نگارش و باز-گوئی کوروساواست - در اینجا عمل گوئی برصحنه است و دوربین انگار تماشاگر - مسلماً دریافت جایزه‌ی شیر قهرهای سنت مارک (در ونیز بخاطر هفت سامورائی) دو جایزه‌ی خرس‌های قره‌ای در برلین (بخاطر نقل از نشریه Show Business Illustrated

کنسرت ارکستر مجلسی تلویزیون ملی ایران

رهبر
توماس کریستیان داوید
آثاری از
هایدن-دوژاک
روسل-چایکوفسکی

۸ و ۹ آذر ۱۳۵۰ - ساعت ۸ بعد از ظهر سالن دانشکده هنرهای زیبا دانشگاه تهران

- محل فروش بلیط:
- روابط عمومی تلویزیون ملی ایران خیابان
 - تخت جمشید بین فرصت و روزولت شماره ۲۶۵
 - انجمن فیلامونیک تهران - خیابان ارفع
 - دانشگاه هنرهای زیبا - دانشگاه تهران
 - دانشکده ادبیات - دانشگاه تهران
 - خانه کتاب - روبروی دانشگاه
 - بنگاه صفحه فروش شیپوون - خیابان پهلوی



در نقش فیوردیلیچی اپرای کوزی خان تونه اثر موتسارت

گفتگویی با منیر و کیلی خواننده مشهور اپرا

از: عاطفه گرگین

اپرا در ایران، نوشناخته است و باید مردم را بان عادت داد

باید انجمنی بنام «انجمن دوستداران اپرا» تشکیل شود و در ترویج این هنر به کوششی همه جانبه دست بزنند

منیر و کیلی، یکی از هنرمندان تحصیل کرده و ارزنده و از خوانندگان برجسته اپرا در ایران است که جا دارد بیشتر و بهتر با او آشنا شویم. باین منظور با اشاره مختصری به سابقه فعالیتش هنری او، پای صحبتش می نشینیم:

آشنایی مختصر

منیر و کیلی در ۱۹۵۰، برای تحصیل موسیقی و اپرا، به پاریس سفر کرد و در امتحان ورودی کنسرو-واتوار ناسیونال موزیک پاریس پذیرفته شد و پنج سال در رشته‌ی آواز، اپرا و هنرهای دراماتیک کار کرد و لیسانس گرفت. پس از بازگشت به ایران، در چند کنسرت و چند رسیتال آواز شرکت کرد و در ۱۹۵۷، به دعوت دولت رومانی، به بخارست رفت و در آنجا چندین رسیتال آواز ترتیب داد. در ۱۹۵۸، به دعوت دولت شوروی به اتحاد جماهیر شوروی سفر کرد و در حدود ۱۲ کنسرت و رسیتال در شهرهای مختلف این کشور ترتیب داد و در اپرای تاجیکستان هم برنامه‌ی اجرا کرد. در ۱۹۵۹، صفحه‌ی کیلی که منیر و کیلی در شرکت Chants du Monde بود، موفق به دریافت جایزه‌ی بزرگ آکادمی شارل کروس (Charle Crosse) شد. در ۱۹۶۰، شروع به فعالیت در تلویزیون کرد و صحنه‌هایی از اپرای «مادام باترفلی» را در تلویزیون نمایش داد. در همین زمان با ارکستر دهلوی - که در آن موقع ارکستر صبا نام داشت همکاری میکرد و آوازهای محلی ایرانی را - که دهلوی به صورت «سونیت»های آوازی درمی آورد - مسی خواند. در ۱۹۶۱، به آمریکا رفت و در کنسرواتوار نیویورک (بوستون) به تحصیل کارگردانی اپرا پرداخت و هنر برای اپرای ایران استخدام کرده بود. مشغول به کار شد. این گروه، هر هفته در روزهای یکشنبه، برنامه یکساعتی از اپراهای معروف در تلویزیون اجرا می‌کرد و در تالار فرهنگ نیز اپراهایی از دوتیزتی و پیزه اجرا کرد و برنامه‌هایی هم در آبادان بنمایش گذاشت بعد از آنکه مدت قرارداد هنرمندان ایتالیایی با وزارت فرهنگ و هنر سرآمد، منیر و کیلی خود، به یاری دوتیزتی همکاریهای صحنه‌هایی از اپراهایی چون «لاترا ویاتا» و «ورتز» و «کارمن» را، چه در تلویزیون و چه بر صحنه، اجرا کرد. آخرین کارش در این مرحله، به صحنه آوردن اپرای «اورفه و اوریدیس» بود.

در این اپرا، خودش در نقش اوریدیس می‌خواند و کارگردانی اثر را نیز بر عهده داشت. این اثر بعداً بصورت کامل اجرا شد (به همراهی ارکستر سنفونیک به رهبری حشمت سنجری، و با «باله» و «کر» به رهبری اولین باغچه بان، و با شرکت فاخره صبا و سوادبه صفائی، با دکور فریسه گوهری). اجرای اپرای «اورفه و اوریدیس»های آوازی درمی آورد - مسی خواند. در ۱۹۶۱، به آمریکا رفت و در کنسرواتوار نیویورک (بوستون) به تحصیل کارگردانی اپرا پرداخت و هنر برای اپرای ایران استخدام کرده بود. مشغول به کار شد. این گروه، هر هفته در روزهای یکشنبه، برنامه یکساعتی از اپراهای معروف در تلویزیون اجرا می‌کرد و در تالار فرهنگ نیز اپراهایی از دوتیزتی و پیزه اجرا کرد و برنامه‌هایی هم در آبادان بنمایش گذاشت بعد از آنکه مدت قرارداد هنرمندان ایتالیایی با وزارت فرهنگ و هنر سرآمد، منیر و کیلی خود، به یاری دوتیزتی همکاریهای صحنه‌هایی از اپراهایی چون «لاترا ویاتا» و «ورتز» و «کارمن» را، چه در تلویزیون و چه بر صحنه، اجرا کرد. آخرین کارش در این مرحله، به صحنه آوردن اپرای «اورفه و اوریدیس» بود.

در این اپرا، خودش در نقش اوریدیس می‌خواند و کارگردانی اثر را نیز بر عهده داشت. این اثر بعداً بصورت کامل اجرا شد (به همراهی ارکستر سنفونیک به رهبری حشمت سنجری، و با «باله» و «کر» به رهبری اولین باغچه بان، و با شرکت فاخره صبا و سوادبه صفائی، با دکور فریسه گوهری). اجرای اپرای «اورفه و اوریدیس»های آوازی درمی آورد - مسی خواند. در ۱۹۶۱، به آمریکا رفت و در کنسرواتوار نیویورک (بوستون) به تحصیل کارگردانی اپرا پرداخت و هنر برای اپرای ایران استخدام کرده بود. مشغول به کار شد. این گروه، هر هفته در روزهای یکشنبه، برنامه یکساعتی از اپراهای معروف در تلویزیون اجرا می‌کرد و در تالار فرهنگ نیز اپراهایی از دوتیزتی و پیزه اجرا کرد و برنامه‌هایی هم در آبادان بنمایش گذاشت بعد از آنکه مدت قرارداد هنرمندان ایتالیایی با وزارت فرهنگ و هنر سرآمد، منیر و کیلی خود، به یاری دوتیزتی همکاریهای صحنه‌هایی از اپراهایی چون «لاترا ویاتا» و «ورتز» و «کارمن» را، چه در تلویزیون و چه بر صحنه، اجرا کرد. آخرین کارش در این مرحله، به صحنه آوردن اپرای «اورفه و اوریدیس» بود.

اوریدیس»، به عقیده خودش، موفقیت بزرگی برای او بود. این اپرا، و بعد از آن، اپرای «کوزی فان توتته»، در تالار سینمای وزارت فرهنگ و هنر اجرا شد. بعد از گشایش «تالار رودکی» منیر و کیلی در اپراهایی که در این تالار پیروی صحنه آمده، نقشهای متعددی داشته است.

طبیعی است که هنرمند اپرا به نقشهای خاصی دلبنستی داشته باشد. می‌خواستیم بدانیم شما، خانم و کیلی، بیشتر به چه نقشهایی علاقه دارید؟

این درست است، اما در هیچ اپرای از خواننده نمی‌پرسند که تو دوست داری در چه نقشی بخوانی. برعکس، گاهی از او نقشی می‌خواهند که شاید اصلاً هم مورد پسندش نباشد. خواننده فقط در صورتی می‌تواند اعتراض کند که آن نقش با نوع صدایش سازگار نباشد و به صدایش لطمه بزند. اما، چون پرسیده‌اید به چه نوع نقشهایی علاقه دارم، باید بگویم به نقشهای «تراژدی». چرا که من اصولاً بازیگر تراژدی هستم و کارم، در هنرهای دراماتیک پاریس هم که بودم، بیشتر روی نمایشنامه‌های شکسپیر و روی کلاسیک‌های فرانسه بوده. نقشهای «کدی» را، با این‌که از عهده‌شان برمی‌آیم، زیاد دوست ندارم.

وقتی در صحنه به قسمتهای دشواری از لحاظ فن آواز بر می‌خورید، چگونه با بازی همساختنش می‌کنید؟ از بازی می‌کاهید به خاطر صدا، یا از صدا می‌کاهید به خاطر بازی؟

یک خواننده‌ی اپرا، موقع اجرای نقش، پنجاه درصد می‌خواند و پنجاه درصد بازی می‌کند، و اگر این هر دو را در آن واحد خوب انجام دهد، می‌توان گفت در این زمینه هنرمند موفق است. ولی اگر در یکی از این دو جنبه، ضعیف یا اصلاحات توان باشد، باید از صدا چشم‌پوشی کرد و کنسرت باشد، یعنی فقط جلوی ارکستر، یا یک پیانو، و یا یک «کر» بزرگ بایستد و بخواند. حالا در جواب سؤال شما باید بگویم که بازی را، چون در وجود دارم و از آن مطمئن هستم، به طور طبیعی انجام می‌دهم و از این لحاظ اشکالی برایم پیش نمی‌آید، و چنین است که می‌توانم همیشه مراقب آوازم باشم و آنرا بی‌نقص اجرا کنم.

هیچ پیش می‌آید که با یک کارگردان توافق کامل نداشته باشید؟ در این صورت، چه می‌کنید؟

من، در دوران کار اپرایم، البته در خیلی از موارد با کارگردانها موافق نبوده‌ام، ولی، با این‌که خودم - علاوه بر تحصیل اپرا و «آر-دراماتیک» - تحصیل کارگردانی اپرا هم کرده‌ام، هیچگاه نخواستم ام عقاید خودم را به آنها تحمیل کنم. گاهی پیش آمده است که با کارگردانی رابطه‌ی دوستانه داشته‌ام و خیلی به



مادام باترفلی اثر بوچینی

احترام و ملامت به او پیشنهاد کرده‌ام که، در صورت موافقت، اگر فلان تغییر را به فلان صحنه بدهد - به کسان من - بهتر است، اما اگر طرف نپذیرد، هر چه گفته باشد، بی‌کله، انجام می‌دهم. چون عقیده دارم هر کارگردانی می‌تواند دید خودش را داشته باشد و دیگران هم نباید در آن دخالت کنند.

با رهبر ارکستر چه می‌بینید؟ با او اختلافی نظری داشته باشید؟

ببینید، آهنگساز، شاعر، کارگردان، رهبر ارکستر و خواننده، همه باید با هم به توافقی برسند تا یک اپرا - از هر لحاظ - خوب اجرا شود.

البته، این میان، با آهنگسازان معاصر، کار خیلی آسان‌تر است، چون آنها خودشان می‌توانند نحوه اجرای کارشان را - درست همان گونه که می‌خواهند - تعیین کنند. اما اشکال همیشه بر سر اپراهای قدیمی پیش می‌آید، چرا که اینجا دیگر رهبر ارکستر است که باید روح اثر را به قالبش بدمد. من با رهبرهای متعددی برای پذیرفتن این هنر آماده کرده‌ام. کار کرده‌ام که با بعضی از آنها توافق کامل داشته‌ام و با بعضی‌شان اصلاً نه. باین دلیل که من اثر را بطور دیگری می‌فهمیدم و رهبر ارکستر به نحوی می‌کرد. البته، در این گونه موارد، واکنشیایی هم نشان داده‌ام که گاهی شاید با خونت هم همراه بوده‌است، چرا که اینجا دیگر، متأسفانه، نمی‌توانم احساس را تغییر بدهم و ترجیح

سه نکته‌ی کوتاه

نوشته‌ی اریک ساتی Erik Satie گردانده‌ی علی پودات

باشد. میتوان بی‌واحه متذکر شد که فرهنگ هنری اهدایی طبیعت به او، با گوهر های ذاتیش برابر نیست و صدایی که او بی اندازه به آن می‌بالد، هیچ نیست مگر يك ساز بی فایده و ناموزون.

هوش و آموزش

موسیقی میان حیوانات

ارکستر و اپرا

دبوسی Debussy

۱

در موجودیت هوش و فراست حیوانات بحثی نیست. اما بشر در بالا بردن سطح فکر این همسپریهای دردمند قدیمی چه می‌کند؟ بشر آموزشی پیش پا افتاده، ناقص و پر ابهام را که هیچ آدمیزادی به خود نمی‌پسند (حق هم با این موجود بزرگوار است) به آنان عرضه می‌کند. منظور از این تعلیم، در حد نهایی‌اش، بازور کردن غریزه‌ی توحش و خوی حیوانی آباء و اجدادی در آنها است. در این دوره‌ی تعلیمات، بحثی از هنر، ادبیات، علوم طبیعی و اخلاقی و مطالب دیگر بی‌مان نمی‌آید. کیوتران نامه بر هیچگاه برای اجرای مأموریتشان تعلیمات جغرافیایی نمی‌بینند. ماهیها هرگز آقیانوس شناسی نیاموخته‌اند. گاو و گوسفندان و بزها از روشهای علمی که در کشتارگاههای جدید معمول است بی‌خبرند و هرگز از نقشی که در زمینه‌ی تقویت جسمانی جامعه‌ی بشری دارند آگاه نیستند.

برخی از حیوانات از سوهیت آموزش انسان بهره‌مند می‌شوند. سگ، قاطر، اسب، الاغ، طوطی و چند نوع حیوان دیگر، از چیزی شبیه به آموزش برخوردارند. اما می‌توانید با نام آموزش بدهید؟ لطفاً این نوع آموزش را با تعلیمی که بیک دانشجوی دانشگاه داده می‌شود مقایسه کنید؛ خواهید دید که چه اندازه بسی ارزش است. این آموزش نه می‌تواند دانش حیوان را گسترش دهد و نه می‌تواند آموزشی را که احتمال دارد حیوان با کوشش و پشتکار خودش بدست آورد، تقویت کند. اما در زمینه‌ی موسیقی، اسبها یاد گرفته‌اند برقصند، عنکبوتها در تمام مدت اجرای کنسرت - کنسرت بزرگی که یکی از بزرگترین استاد بافتارشان ترتیب داده بود - دوزیر پیانو آرامش خود را حفظ کرده‌اند. دیگری چه؟ هیچ. گهگاه چیزهایی دربارهی ذوق موسیقی سازها و نوای خاطره انگیز پانک خروس و هماهنگی هنرمندانه‌ی صدای جغد که حرکات شکش را با آن تطبیق می‌دهد شنیده‌ایم که از نظر موسیقی، برای ایجاد یک ارکستر چند صدایی، شبیه‌ی کاملاً مصنوعی وضعیف است.

اما در مورد هزار دستان غزل خوان که نوایش حتی سرمپواترین شنونده را به تعجب و آیدارده؛ او نه تنها صدایی آکسای ندارد، بلکه بصورتی مطلق، از میزان بندی، کلیدهای موسیقی، دستکها و «تالیته» نیز هیچ نمیداند. شاید این تواناییها در او بومی نبوده شده است، واقعاً ممکن است چنین

بعضی بی‌فایده و ناموزون. ازومی ندارد که بهنگام ظاهرشدن شخصیتی پیروی صحنه، ارکستر از خودش ادا و اصول درآورد. آیا درختانی که در زمینه‌ی دکور صحنه قرار گرفته‌اند حرکت غیر عادی دارند؟ آنچه بر عهده‌ی ما است خلق يك محیط هنری و ایجاد فضایی از موسیقی است که در آن شخصیت‌ها حرکت دارند و گفتگو می‌کنند. نه احتیاجی به «Couplets» وجود دارد و نه «لایتموتیف» (leitmotiv) بدرمان می‌خورد، بلکه هدف ما باید آفریدن فضایی باشد که از طرف «Puis de Chavannes» ۲ پیشنهاد شده است.

۳

زمانی که برای اولین بار دیوسی را دیدم، بشدت تحت تأثیر موسورگسکی (Mussorgsky) بود و سخت در جستجوی راهی بود که یافتش برای او - چندان آسان نمی‌نمود. در مورد این سؤال من کاملاً از او موافقت بودم. من نه در بی جایزی موسیقی بودم و نه در بی هیچ جایزی دیگری، چرا که میدانستم منم مثل آدم ابوالشر - از اهالی بیست هیچگاه جایزه‌ی نخواهم برد. بدون شك انسان تن پروری هستم.

در آن زمان من «Le Fils des Etolless» اثر ژوزف پیلادان (Joseph Peladan) - را به اپرا می‌نوشتیم و برای دیوسی تشریح کردم که فرانسوی‌ها باید خود را از پسند سایلین مربوط به موسیقی واگنر آزادکنند، چرا که این موسیقی در جهت خواسته‌های ملی ما نیست. همچنین یادآور شدم که من به هیچ وجه دشمن واگنر نیستم. ولی مایه‌ی نوع موسیقی فرانسوی داشته باشیم که حتی الاکان دور از تأثیر معجون آلمانی موسیقی مانده باشد.

چرا نباید از ابزارهای کلودمونه (Claude Monet)، پل سزان (Paul Cezanne)، تولوز لوتز (Toulouse Lautrec) و دیگران به کار گرفته‌اند، استفاده کنیم؟ چرا این ابزار را به موسیقی انتقال ندهیم؟ هیچ چیز آسانتری از این نیست.

۱- از تکه‌های فرعی موسیقی اپرایس است که همراه مایه‌ی اصلی تغییر می‌کند. مشابهش را میتوان در «دوتیه»های ابتدایی فرانسوی یافت.

۲- جمله یا جملاتی «ملودیک» و مشخص در موسیقی نمایشیوار واگنر است که بیان کننده‌ی يك داده، يك شخص یا يك وضعیت است و امکان دارد بزها و سارها تکرار شود. در استفاده از «لایتموتیف» واگنر از خبرنگاران بود.

۳- نقاش فرانسوی در قرن نوزدهم. ۴- آهنگساز نامی روس.

سالن مد تماشا نمایش مدهای بهاره - تابستانی ۱۹۷۲ در پاریس

۲۳ اکتبر ۱۹۷۱ (اول آبانماه) - بیست و دومین نمایشگاه بین‌المللی لباسهای آماده زنانه در پارک نمایشگاههای پاریس افتتاح شد. در این نمایشگاه، مدهای بهاره - تابستانی ۱۹۷۲ چند مزون معروف فرانسوی به نمایش گذاشته شد که گلچینی از آنها را برای تماشای آقایان و استفاده خانمهای خواننده تماشا، در اینجا از نظرتان میگذرانیم. (توضیح: خانمهای خواننده تماشا ما را بخاطر چاپ «مد» مورد تشویق قرار داده‌اند!)

پنج مدل از «ژ. ا. د. ر» خیاط اسرائیلی برای تابستان ۱۹۷۲ - ایستاده از چپ به راست: ژاکت بی‌استین برنگ زرد بانوارهای نارنجی روی شلواری برنگ نارنجی - مانتو کلاهدار مخصوص بلاژ از پارچه گلدار روی مایوی حوله‌ای - یک پیراهن شرقی از کتان نقاشی شده - یک پیراهن شالدار با ریشه‌های مشکی. نشسته: یک لباس دوتکه مخصوص کنار دریا از پارچه چایی.



در این نمایشگاه، «دانیل لوبره» Daniel Le Bret برای اولین بار کلکسیون مدهای بهاره - تابستانی «فوتوریست» خود را به معرض نمایش گذاشت که مدل بالا نمونه‌ای از آنهاست: یک لباس عروس با تزئیناتی از آلومینیوم روی شانه‌ها (برای جلب نور و روشنایی!) از ژرسه‌آنقوره سفید.

این یکی دیگر مربوط به نمایشگاه مد پاریس نیست، بلکه نمونه‌ای از لباسهای طرح شده توسط «ژان بارته» است که طی یک «گالا» بهنگام برگزاری کنفرانس جمعیت تخت‌های سفید کوچک در تخت‌جمشید (هفته اول آبان) به نمایش درآمد. این، یک توتیک و شلوار سفید است که با الهام از لباس‌های سربازان ایران باستان طراحی شده است.



«کاستیلو» در کلکسیون لباسهای آماده‌لوکس خود برای بهار و تابستان ۱۹۷۲ این مانتوی زیبا را ارائه داد که بسیار جلب توجه کرد. مانتویی است از پارچه پشمی برنگ زردآلویی با جیب‌های بزرگ و برگردان پهن روی جیب‌ها و یک کمربند باریک از پارچه خودش.

در نمایشگاه بین‌المللی لباسهای آماده زنانه پاریس، لانون Lanvin نیز کلکسیون مدهای بهاره - تابستانی ۱۹۷۲ خود را به نمایش گذاشت. این، نمونه‌ای از لباسهای طراحی اوست: یک لباس کامل مرکب از یک پیراهن بلند از ژرسه پشمی چایی و یک شل بدون استین از پارچه سبز رنگ.

... اینجانب وقتی دیدم که تلویزیون ملی ایران - مرکز اصفهان - هم شروع بکار کرده مانند تمام اهالی محترم اصفهان بینهایت خوشحال شدم و از تمام افرادی که در بوجود آوردن این فرستنده کوشش نموده‌اند بینهایت سپاسگزارم ...

چند سوال از شما دارم که امیدوارم به آنها پاسخ بدهید:
۱- تلویزیون ملی ایران - مرکز اصفهان - از کی برنامه‌های اصلی خود را شروع میکند و آن برنامه‌ها چگونه است؟

۲- آیا برنامه‌هایی هم در اصفهان ضبط میشود؟

۳- آیا ما میتوانیم از مرکز فرستنده اصفهان دیدن کنیم؟

۴- آیا در اصفهان برنامه‌های مسابقه هم اجرا میشود یا برنامه‌هایی که بتوانیم در آنها شرکت کنیم؟
باتقدیم احترامات: مصطفی نژاد الحسینی

● تشکر فراوان از شما و از همه اهالی محترم اصفهان، از طرف تلویزیون و همه افرادی که در بوجود آوردن مرکز فرستنده سهمی داشته‌اند.
۱- فعلا برنامه‌های مرکز اصفهان از تهران تأمین میشود چون این مرکز فقط استودیوی پخش خبر دارد و نمیتواند برنامه تولید کند.

۲- هم اکنون ساختمان بزرگی در اصفهان ساخته میشود که مرکز فرهنگی خواهد بود و علاوه بر سالنهای کنفرانس و تئاتر و نمایشگاه، دو استودیوی ضبط خواهد داشت. با تکمیل این مرکز، تلویزیون اصفهان تولید برنامه‌های محلی را شروع خواهد کرد و این برنامه‌ها را نه تنها برای مردم اصفهان پخش میکند بلکه برای تهران و سایر مراکز تلویزیونی کشور نیز خواهد فرستاد.

۳- البته، یا اداره امور عمومی مرکز اصفهان تماس بگیرید تا ترتیب این کار را بدهد.

۴- وقتی استودیوهای ضبط مرکز اصفهان آماده شد البته.

جایزه مسابقه

... نمیدانم معیار سنجش داوران شما در اعطای جایزه مسابقه عکس و نوشته چیست؟ آیا منظور از ترتیب این مسابقه در مجله تماشا ترویج و نشر ادبیات مجله‌ای است یا اینکه خواهان اثری هستند که بتوانند در سطح جهان ارزشی پیدا کنند و در زمره اثرهای جاودانان ادبیات جهان قرار گیرد؟ اگر منظور مطلب اول باشد باید گفت که این کار درخور شایستگی مجله هنری تماشا نیست. در صورت دیگر از شما میپرسم برنده کدام شماره (البته از شماره پنج به بعد) از لحاظ ادبی ارزش کمال داشته است یا اینکه بتواند ارزش متوسطی بدان قائل شد. در مورد نگارنده سوءتفاهم نشود که میخواهد برنده اعلام شود. نه، اینطور نیست. قرائن نشان میدهد معیار قضاوت در نوسان است و تمایزش به تهران بیشتر از سایر نقاط کشور میباشد. مگر در این مملکت غیر از تهران صاحب ذوق و قریحه پیدا نمیشود. اگر اینطور است، خواهش میکنم در شماره آینده در بالای صفحه مسابقه عکس و نوشته مرقوم فرمایید فقط برای ساکنان تهران!

● تشکر - دبیر دبیرستانهای متشکر - شاهی‌دژ - شیخی

● در هر مسابقه‌ای معیار سنجش بر اساس پاسخ‌های رسیده تعیین میشود. ما این را یکبار دیگر نیز در همین صفحه مطرح کردیم. هیات داوران مسابقه عکس و نوشته از میان پاسخهایی که برای این مسابقه میرسد آنرا که از همه بهتر است بعنوان برنده انتخاب میکنند و جز این نمیتوانند بکنند چون در آنصورت هرگز مسابقه برنده نخواهد داشت. هدف ما از ترتیب این مسابقه بوجود آوردن یک شاهکار - بقول شما در حد جاودانان ادبیات جهانی - نبوده، چون چنین هدفی برای یک مسابقه خیلی خیالپرستانه است چرا که معمولاً شرکت کنندگان یک مسابقه مجله‌ای جوانانی هستند که ذوق و استعدادی در خود سراغ

دارند و طبعاً برای ذوق آزمایی مینویسند و برای مجله میفرستند و هدف ما هم تشویق همین جوانان است نه چیزی دیگر.

هیات داوران مسابقه وقتی نامه‌های رسیده را مطالعه میکنند نه به اسم نویسنده کار دارند و نه به شهرستان او، بلکه صرفاً نوشته را میخوانند و روی نوشته قضاوت میکنند، بنابراین مساله اینکه فلان شخص از تهران شرکت کرده یا از فلان روستا مطلقاً تأثیری در قضاوت هیات داوران ندارد. امیدواریم با این توضیح ذهن شما روشن شده باشد. با تشکر فراوان.

چند پاسخ کوتاه

● آقای سعیدستگامی - ۱- در فرصتی مناسب این اطلاعات را بصورت کامل چاپ خواهیم کرد. ۲- آنها وابسته به کارگاه نمایش تلویزیون ملی نیستند اما در مورد معرفی ایشان، چشم، حتماً اینکار را میکنیم. ۳- تلویزیون هر وقت احتیاج به کارمند داشته باشد از طریق تلویزیون و مطبوعات اعلام میکند و شرایط را نیز یادآور میشود اما منظور شما را از «شرایط برای همکاری؟» نفهمیدیم! ۴- البته. ۵- اگر فیلمی سینمایی باشد در سینماها هم نمایش داده میشود و اگر فیلم تلویزیونی باشد البته که فقط از تلویزیون نمایش داده میشود. ۶- البته و صد البته. ۷- این کار را قبلاً کردیم و باز هم خواهیم کرد. ۸- از لطفتان خیلی خیلی متشکریم.

● آقای مسعود؟ - نامه شما خیلی جالب و انتقادهايتان نیز مقداری بجا بود و ما خیلی علاقمند بودیم آنرا عیناً در مجله منعکس کنیم اما چون زیر نامه‌تان را امضاء نکرده‌اید نامه‌های بدون امضا اعتبار چاپ در مجله را ندارد ناچار بهمین اشاره اکتفا میکنیم. موفق باشید.

● آقای بهرام‌پذیرا - از لطفتان ممنونیم. مسابقه فوتبال مورد علاقه عده کثیری از تماشاگران تلویزیون است و بهمین دلیل هر هفته جریان یک مسابقه فوتبال از تلویزیون پخش میشود اما در رشته‌های دیگر ورزشی هم اگر مسابقه مهم و جالبی انجام شود (چه در داخل کشور و چه در خارج) تلویزیون در صورت امکان پخش میکند همانطور که تاکنون بسیاری از مسابقات کشتی و یا تنیس از تلویزیون ملی ایران پخش شده یا مثلاً مسابقه بکس کلبی - فریزیر مستقیماً پخش شد. پخش رنگی آن برنامه هم برای شما که تلویزیون رنگی ندارید قابل استفاده (بصورت رنگی) نبود اما کسانی که تلویزیون رنگی داشتند آنرا رنگی دیدند. مجله شما فرستاده شد.

همکاران «تماشا»

در شهرستانها

- ۱- کومله آقای غلامحسین آقائی
- ۲- کرند غرب آقای سلیمان عبدالمهی
- ۳- کرج آقای رسول فلاحتی
- ۴- گرگان آقای یامپی
- ۵- گنبد کاوس آقای محمد عمیدزاده
- ۶- لاهیجان آقای حمزه سعادت‌مند
- ۷- لنگرود آقای صالح فرید
- ۸- لار آقای عباس مروج
- ۹- لشت نشاء آقای نعمت‌الله چماندیده
- ۱۰- مشهد آقای غفرانی

عکسها

۲۵ سال پیش - پایان جنگ دوم جهانی

او در آخر...



... در این عکس، سرباز آلمانی، بی چاره و فرسوده، کنار خیابان نشسته است، در کنار او دو چرخه‌ی پر بارش است و تفنگهایش. همه تاه شده‌اند! این مال بیست و پنج سال پیش است.
در روز ۸ مه ۱۹۴۵، سربازان آلمان در تمام جبهه‌ها تسلیم شدند. روز بعد، تسلیم نامه آلمان در Kalshorst و Reims بامضا رسید، که پیروزمندان، ملل متفق، بطور غیر رسمی دیکته کرده بودند. باقیمانده‌ی آلمان که بعد از شش سال جنگ اکنون تسلیم شده بود، داشت دهم کوبیده میشد، شهرهای نابود شده، زمین‌های پر چاله‌چوله، پناهندگان، تبعیدها، یتیم‌ها و مردگان بی‌شمار.



مسابقه دو رفرانسه بسک سوئدی

... عنوان این عکس است که Losse Olsson گرفته و مفهوم آن هم واضح است. این، با کار واحدی که دو نفر انجام میدهند فرق میکند.
عکس اولسون، جزو بهترین ۱۵۰ عکسی است که به «مسابقه عکاسی مطبوعات جهانی»، سال ۱۹۶۹/۷۰ در لاهه فرستاده شده است.
عکس مربوط به لحظه‌ی توقف در کلن است و مسابقه، گردش بدو در دنیا است.

بایانویا ماها بدنیای نشاط و زیبایی وارد شوید



نماینده انحصاری محصولات ارزنده یاماها شرکت بازرگانی زره: خیابان سعدی جنوبی، جنب بانک ملی
YAMAHA SINCE 1887

تنها محبت کافی نیست.. فردای او دردست شماست



بانک تهران بدارندگان حساب پس انداز ۳ فرسخ اسکانس ۵ تومانی جایزه میدهد.

در بانک تهران حساب پس انداز باز کنید.



بانک تهران امین مردم ایران



توضیح و پوشش

در شرح یکی از عکسهای زیر تا ۲۵ عروس ۲۵ کارگر ایران ناسیونال که در صفحات ۷۸ و ۷۹ شماره ۳۳ به چاپ رسید، نام آقای محمود خیامی مدیر عامل کارخانجات صنعتی ایران ناسیونال اشتباهاً آقای محمود ضیائی، چاپ شده بود که قطعاً خوانندگان عزیز متوجه این اشتباه شده‌اند بدین وسیله پوشش می‌طلبیم.

سوداگران گل داودی

در همه‌جا، رسم و رسوماتی هست، سنتیانی هست که مردم پایبندش هستند و رسم و رسومات و سنتیانی هم دارد که باید خرید و فروش شود. اول نوامبر هر سال، که مصاف می‌شود با دهم آبان، در فرانسه روز عید اموات است. در این روز، که شاید آن را بتوان با شب جمعه آخر سال خودمان مقایسه کرد، خلق به قبرستانها و بر سر گورستان خود می‌روند، منتها لزوماً به جای هرگلی، فقط گل داودی می‌برند و روی گورها می‌گذارند. بدین است که وقتی در يك روز معين، همه افراد يك کشور، طالب گل، آن هم نوع مخصوصی باشند، آن گل با چه بازاری رویرو می‌شود و چقدر ارج و قرب و در نتیجه قیمتش بالا می‌رود. برای همین خاطر، غالباً بازنشسته‌ها، از کار افتاده‌ها یا کارمندان ادارات که با نتیجه‌ای داشته باشند، به پرورش گل داودی می‌پردازند و موقع معين، گلها را می‌برند و کنار قبرستانها به فروش آنها می‌پردازند، منتها چون برخلاف دکاندارها، نه گرابه محلی دارند، نه مالیات و خرج و مخارجی قیمت که عرضه می‌کنند غالباً دوسوم بهای گلفروشهاست. به همین جهت کمیته علمی پرورش دهندگان حرفه‌ای گل، به مبارزه با آنها برمی‌خیزد. پارسال این کمیته سه هزار گلفروش آماتور قیمت‌شکن را جریمه کرد و مالیات از آنها گرفت. گل داودی که گلی کبدواست است سالانه بین ۱۵ تا ۴۰ میلیون به در فرانسه، فقط برای عید اموات پرورش داده می‌شود و هرگلدان آن به چهار پنجاه تومان فروش می‌رود.



فیلمی که تهیه کنندگان فرانسوی ساخته بودند حقیقت و حشمت‌انگیزی را فاش می‌کرد. این حقیقت را که اکنون در فرانسه، تعداد معناداری که در يك هفته تحت درمان قرار می‌گیرند برابر تعدادی است که سابقاً در يك سال مورد درمان واقع می‌شدند. فیلمبرداران تلویزیون فرانسه برای تهیه این برنامه مستند، داخل محافل و اجتماعات معنادار شدند، با موسیقیدانها، کارگراها، کاسیبا و گروههای دیگر معاد مصاحبه کردند، از حالات آنها در موقع استعمال مخدر و پس از آن فیلم گرفتند. آن‌گاه به‌سراغ جبهه دیگر: «صواد مخدر در کشور ما، فرانسه بود. يك بار قبل از ۱۹۶۶ برنامه مشابهی درباره ال. اس. د. پخش شده بود که مورد اعتراض شدید قرار گرفت. چندماه پیش هم به دنبال پخش قطعاتی از يك فیلم که در آمستردام برداشته شده و طرز استعمال مواد مخدر را نشان می‌داد، يك نماینده مجلس از دولت سؤال کتبی کرد. اما این بار قضیه چیز دیگری بود.

تلویزیون افشاگر

روز پنجشنبه دوهفته قبل در برنامه دوم تلویزیون فرانسه، برنامه‌ای پخش شد که از فرادای آن روز بحث جنسی همه مطبوعات و محافل کشور قرار گرفت. نام این برنامه «صواد مخدر در کشور ما، فرانسه بود. يك بار قبل از ۱۹۶۶ برنامه مشابهی درباره ال. اس. د. پخش شده بود که مورد اعتراض شدید قرار گرفت. چندماه پیش هم به دنبال پخش قطعاتی از يك فیلم که در آمستردام برداشته شده و طرز استعمال مواد مخدر را نشان می‌داد، يك نماینده مجلس از دولت سؤال کتبی کرد. اما این بار قضیه چیز دیگری بود.



آن طرف سکه پیشرفت

زیاد. در نتیجه، اتومبیلها حالت ترنی را پیدا می‌کنند که هر واگن آن برای خود مستقل است. کوچکترین عیب فنی اتومبیل، يك لحظه بر دقتی، يك ذره مه، ناگهان فاجعه‌ای پیش می‌آورد که همبا اتومبیل را در يك آن واژگون می‌سازد و چون سرعتها زیاد است، تصادفها شدید و مرگبار است. آمارهای پلیس و ژاندارمری نشان می‌دهد که، تعداد، میزان و کیفیت تصادفات اتومبیلها یوسته زیادتر و شدیدتر از جاده‌های معمولی است. و همه متخصصان هم می‌گویند که تنها چاره جلوگیری از این فجایع خونین حفظ فاصله کافی با اتومبیل جلوئیه است. اما در همه‌جا، گوشه‌ای که بدهکار این تصایح نیست، گوش راننده‌هاست.



حماسه بابی

در حرکت چپ‌وسوم، تیگران پتروسیان، قهرمان ۴۴ ساله شطرنج شوروی اداسه بازی را بیپوده دانست، از جا برخاست و دست تسلیم به‌جانب حریف آمریکایی ۴۸ ساله خود، باب فیشر دراز کرد و نمایشگر آن که تا آن زمان ساکت بودند بالاخره فریاد برآوردند «بابا! بابا! این مسابقه در چهارچوب مسابقات جهانی شطرنج در یوتیو می‌آیرس برگزار شد. رابرت فیشر ۴۸ ساله، موبلایی و دست راست افراطی، در این بازی کاملاً نقش «داوود» را در برابر «گولیا» غول،



تیگران پتروسیان بازی کرد. البته فینال این مسابقه، در بهار آینده خواهد بود و بابی باید با یک روسی دیگر، قهرمان دنیا، پوریس اسپاسکی رویرو شود اما تا هینجا طلسمی را شکست و به تنوع ۴۵ ساله استادان روسی بر صحنه شطرنج خانه داده است. تا پیش از این فینالهای جهانی شطرنج، همیشه به شوروی و بین قهرمانان آن کشور کشیده می‌شد. اما این بار وضع عوض شده است حتی در ۱۹۴۵ هم که آخرین قهرمان شطرنج جهان یک نفر غیر روسی بود، بیروزی خود را بیشتر مدیون شکستبارگی قهرمان الکتر پست شوروی، آکسماندر آلخین شد. با این همه نکته جالب این است که ۹۰ درصد

روغن ایرانول

از فرمولهای متوسیل شما جلوگیری میکند.





گفتگو از این دو عروسک نیست

بحث از « عروس » آسمانهاست

همه جا صحبت از « هُبا » ست

« هُبا » با شاهبال بلند پرواز خود، پلی مطمئن میان آسیا و اروپاست.

با « هُبا » پرواز کنید

هامبورگ - فرانکفورت - پاریس - لندن - ژنو - رم - استانبول
دهران - دوها - دوبی - کراچی - بمبئی - کابل - بغداد - ابوظبی - کویت



هواپیمایی ملی ایران . هبا .

